



دره مخاطر بلا بلیات
 محبت علم محبت وطن پاره
 روضه صدمات پاره بلیات سهل
 دایم بلا دایم صیاد یاقم
 یاقم یاقید یاقشنه
 یاقده شده بیاب
 یاقده موقع وقت
 بافت بافتن
 شده بیاز بنا
 ت دامن غیرت
 دره جویان آیه ای
 بهر آنکه اثر کرده
 بهر آنکه اثر کرده
 بهر آنکه اثر کرده
 بهر آنکه اثر کرده

۲۸۲
۵۰

۱۰۱۹۷



کتابخانه
ملی
تهران

بذات کتاب

مفتاح الاعجاز شرح

کشتن راز بسی و اہتمام خادم جناب

میرزا محمد ملک الکتاب نیریور

طبع ار استه شد

۱۳۱۲

سہ



۵۹
۱۴-۱۵

هو الله تعالى
مفاتيح الاعجاز شرح
كلش رازنه

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمك الاعظم الشامل فيضه المقدس لكل موجود المنور ظلمات الوهم العدم بانوار
الوجود ای محمود بهر شانی وای مجود بهر مکانی ای مذکور بهر لسانی وای معروف بهر احسانی
ای نیم غایت مزین کلش دلحای اولیا باز بار سر عرفان ای نهجیات لطیف غایت روح
میدان سر اثر عرفا بطایف اقبال ای خورشید ذات نور بخش ظلمات مکنات را بانوار تجلی
و جوی چون ماه میز نور گردانیده وای رحمت عامت ساکنان عرصه امکان را از خضیف غشی
بانور هستی رسانیده شهرت وحدت در نیاید چاکس حیرت آمد حاصل دانا و پس
کر چه توحید تو میخوانیم هم تو دانائی که نیا دانیم ای نمره ذات از فم عقول و صفات
دور عقل و الفضول ای بر حمت جیمی کل انبسیا و پناه اولیا را از قید هستی موبوم برپا
و جان ایشان را بعد از تجرع مرارت قناریت شیرین بچاشت نینده وجود شریف این برده
باشکوه را بسبب هدایت خلائق ساخته و ریایات محارف و کمال آن قطاب و اوقاد
باقا ق عالم افراخته و در بدایات و نمایات تمیز این کمالات آیات محکات خواجگان است
و سر و موجودات بکرم و ما اگر سناک الارحمه للعالمین و کنت نبیا و آدم بین الملی و المظن

پرداخته شهر است ایجاد جهان را واسطه در میان خلاق و خالق رابط شایع
لا مکانی جهان او رحمة للعالمین در شان او عارف الحوائج و کل خلق اول
روح اعظم عقل کل علت غائی را مکن فکان نیست غیر از ذات آن صاحب جهان
رهنمای خلق و هادی سبل مقتدای نبی استم رسل علیه من الصلوات انکام
و من التحیات اصنافا اما بعد حمد الله تعالی علی نعمائه و الصلوة والسلام
علی افضل نبیائه و اولیائه چنین کویذ فقیر حقیر خادم الفقراء و الاولیاء و العرفاء
المقبس احوار الولاية من مشكاة خاتم الاولیاء محمد بن یحیی بن علی بحسبانی اللاهی
النور بخشی و فقه الله لما یحب و یرضاه و یحبیه عما یبغضه و ینهاه که مدتی بود که جماعت
ساکنان طریق مودت و ساکنان مقام محبت استدعای نمودند و مبالغی
فرمودند که شرحی بر کتاب کلش راز و نحوه جامع نکات تحقیقی بجزایر تصانیف
افتخار العرفاء و المحققین اختصار الاولیاء و الاصلین اکل المدققین و الموحدین الشیخ
الکامل نجم الملة و الدین محمود التبریزی المجتبی قدس الله روحه و کثر من عنده
قوه باید نوشت و این فقیر از حجت قدس بضاعه خود را لایق اقدام بر این معنی نمیدانست
و الحاج برادران دینی زیاده شد استجازه و استخاره از حضرت ملهم الصواب نموده
اشارت با بشارت با سعاف متمسک ایشان نوعی رسید که تخلف از آن شیر نبود یوم
الاثنين نوزدهم شهر ذی حجه سنه سبع و سبعین و ثمانمائة ابتداء ای شویدر ریاض بالهام مبد
فیاض نموده شد شرط آنکه از تکلف در عبارت و تصلف در استعارت معرض
باشد و در انشای هر مبنی از کلش آنچه زبان وقت امان نماید عبارت روشن نوشته
شود و غرض ابل فقر خود نمائی نیست بلکه مقصود کلی است که قاطبان هر یک بقدر استعداد
خود از حالات و مکاشفات این طایفه محفوظ گردانند امید بکرم و اهب الطایا چنان
است که بطالع این نوع محارف را سبب آن گردانند که جماعتی را که بصنای فطرت
باقی مانده بکرم تشویق سلوک مستقیم گردد و بواسطه تصفیه باطن بر سر اثر فاطمین
گردند آنچه شنیده باشند بعین بصیرت مشاهده نمایند و بعد از شهود الحقیقی متبیین

برایشان روشن کرد و چو جدانیات را بتعلیم و تعلم در یافتن میریت مصرع کس
 لذت این باد چه داند که بخورد است و با انا الشریع فی المقصود مستینا بالملک
 المعبود و مستوثقانه ولی التوفیق و بیده از مده تحقیق بر فیض که از فیاض مطلق فائض
 میشود چون توسط اسماء الحییه است ای کتاب بنام علیم حکیم جبه تمین و اقتدای
 بنام آنکه جان را فکرت آنوقت که میفرماید **چراغ دل نور جان بر افروخت**
 چون مطلب اعلی با اتفاق ارباب علم معرفت الهی است و حصول انحصار را با تداول
 است و انحصار را بکشف که عبارت از انفصال و اتصال است و با صلاح این هر دو فوق
 این دو طریق جبر تفکر است که سرخصیست از ظاهر بیاطن جان روح انسانی است که
 مدرک معانی است و معلم علوم خداوند است که علوم طاء اعلی و اسیاء و اولیا قطره
 از علم بی پایان است و از عظمت این نعمت که معرفت بطریق فکرت است فرمود
 بنام آنکه و تصریح با سماجی نکرد و چون صفات کمال و انعام و افضال مستند تمجید بود
 ذکر اجل نعم که بحقیقت حمد و ثناء با تم و جداست نمود فلند انظار بلفظ تمجید فرمود و چون
 انسانیت انسان بدل است چه دل محل تفصل علم و کمالات روحیست و منظر قلب
 ظهورات الهی و شئون ذاتی است فرمود چراغ دل نور جان بر افروخت و چون
 دل واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر برزخیست در و ظهور یافت
 و از روح مستفیض و بنفس مغنیض است گفت چراغ دل نور جان اشارت بآنکه قلب
 مستفیض از روح و دل را بچراغ از آن نسبت کرد و چنانچه در ظلمت ادراک اشیا بواسطه
 نور چراغ میتوان نمود رویت جمال و وحدت تعینی در تاریکی کثرت بجز بصفای دل حاصل
 نمیتوان نمود نور را بجان از آن نسبت داد که بصفای بخر و بخی است و از که و رت اعلق مع
 چون نشاء انسان کامل اول الفکر خیر العمل است ذکر منع اولاً بمعنی فرمود
 که مخصوص انسان است و ثانیاً ذکر نعمتی نمود که شامل عالم و آدم است تا خصوصیت
 آدم و تقدیم ذاتی او بر عالم معلوم شود گفت
ز فضلش بر دو عالم کشت روشن **ز فیضش خاک آدم کشت گلشن**

مراد از
 علم اول
 است

تجلی ظهوری و نوع است عام و خاص عالمی تجلی رحمانی نامند که افاضه وجود و کمالات تابع
 اوست بر کمات موجودات این رحمت استسمانی خوانند چه بی سابقه عمل بر همه افاضه
 فرمود و فصل عبارت از این تجلی است و هر دو عالم غیب و شهادت که دینی و عقی است
 بدین تجلی بانوار وجود روشن ساخت خاص را تجلی جمعی گویند که فیضان کمالات خویه
 بر مومنان و صدیقان و ارباب القلوب میفرماید و از این تجلی تعبیر فیض نمود درین تجلی
 کافران مومن و عاصی از میطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته اند و این فیض خاص است که طینت
 انسانی را گلشن گردانید و صد هزاران هزار گل را رنگ محارف و تعینات در گلشن
 شکوفانید است چون اظهار کمال ذاتی و اسمائی بقدرت و ارادت قدیر میرد
 کامل الاراده واقع است فرمود که
توانا می که در یک طرفه لعین **ز کاف و نون پدید آورد کونین**
 یعنی قادری که بیک طرفه نظر جمالی که عبارت از اقتضای ذاتی است حب ظهور و ظهور
 را از کاف و نون که صورت زاده کلیه است پدید آورد کونین یعنی اعیان ثابته جسم
 موجودات غیب و شهادت که آن را صور علیین نامند تجلی دوم که تجلی واحدیه و الهیت
 است تفصیل یافته تمایز شدند و این مرتبه نزل است از مرتبه احدیت ذات بتمبه اسماء و
 صفات و خلاصه سخن آنست که ذات احدیت چون اقتضای تعین اول که در کبر و رزخ جامع
 میان جوت و کان احدیت باعتبار این عین اسمائی واحدیه و الهیت شد تعین اول را محفل
 کل و قلم و روح اعظم و ام الکتاب فحقیقه محمدی صلی الله علیه و اله وسلم بنخواستند و ایجا این
 اشیا از غیب و شهادت بصورت این تعین اول بسبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافتند
 و بدین تجلی نفس رحمانی عبارت از ظهور حقیقت بصورت کمالات و این تجلی است که افاضه وجود
 بر جسمیست موجودات فرمود و اول مرتبه که قبول این فیض نمود تعین اول است اندر نمود
چو قاف قد رشش دم بر تلم زد **هزاران نقش بر لوح عدم زد**
 یعنی داده الهی قدرت نامتناهی نفس رحمانی چون ایجاد و تعین اول کرد که قلم عبارت از
 اوست نقش اعیان غیر تناسیه روحانی و جسمانی بر لوح عدم زد و مراد از عدم عدم صفاتی است

چنانچه ثابت است با وجود خارجی عدم نامند و قاف قدرت تنبیه است بر آنکه اول تقدیر
 قدرت با وخلق شود تعین اول است که قلم است چون اشارت کرد که قدرت سبحانی بنور صفا
 انوار اعیان در علم فرمود تحقیق صور علییه وجود خارجی تواند بود و انهم مقتضای نفس رحمانی است فرمود
 از آن دم گشت پدید آمدن دو عالم | و از آن دم شد بهیو ا جان آدم
 یعنی از آن نفس رحمانی که افاضه وجود اضافی بصورت حقایق که اعیان ثابت اندینمانند و از علم اعیان
 می آورد هر دو تجلی شهودی یافتند این ظهور حق را در صور ظاهر گویند نفس رحمانیه گفته اند تنبیه
 نفس انسانی که چنانچه نفس انسانی توانی سازد جنت و چون بخارج حروف میرسد تلبیس
 صور حروف میگرد و ذات احدیت که منزله از کثرت است چون در مراتب مظاهر امکانی تجلی
 بینمایند بحسب اظفار اسما و صفات تلبیس کثرت تلبیس شود و چون آدم را بجهت جامعیت بر
 خصوصیتی است با آنکه از جمله عالمین است تخصیص نکرده که هم از آن تجلی که نفس رحمانی است جان
 و حقیقت آدم که جامع الکمالات بودی و امکانی است بهیو ا گشت چون آدم بخدای ذات انبیا
 اسما و صفات الهی بود هر یک عقل و فیزی که استند هم معرفت تا میباش در نشا و ظهور آمد و از آنجمله
 در آدم شد پدید آمدن عقل و تمیز | که تا دانت از آن اصل همسر چیز
 چون مقصود از ایجاد و شناخت موجود است که و ما خلقت الجن و الانس الایعبدون و این
 عباس تفسیر لعبدون یا سیر فون فرمود بنا بر این نکته که عرفان بدو طریق است میسر و
 استدلال که مخصوص علماء است دوم صفای باطن خاصه فاعا است و این معرفت کسبی و شهودی
 میسر نیست مگر بسبب طاعت قالبی و نفس و قلبی روحی و خفی پس ذکر بسبب کرد و اراده مستقیم
 تا یقین اند که غرض از ایجاد معرفت شهودیت که بسبب عبادت حاصل میشود استیلا
 و مقتضای حکمت بالغه الهی بحسب اظهار اسما و صفات نامتناهی آن بود که انشاء تم
 کلیه و ایجاد مظاهر جزو غیر قنایه نماید تا هر یک کلیه و جزئیة الهی معلوم گردد و احکام سلطنت
 اسم که رب و مدبر آن مرتب است در آن مظاهر تمام و کمال ظهور یابد و مجموع اسما بنفوس رحمانی از
 کرب کمون بروج بروز تر و مکرر دند و چون روح انسان نفس ندن و جمیع کمالانی که در مرتبه
 جمیع محمل است در مقام فرق مفصل گردد مقرر است که هر کرا نصیبی از علمی و صفاتی نباشد

در بیان

که دیگری آن صفت دارد و موجودات با ستر که مظاهر اسما الهی اند هر یک منطبق بر اسما
 چنانکه ملائکه فرمودند و سخن سبح بحکم و تقدس ملک و شیطان لغت بمعنی تک لاغونم
 اجمعین و مظهر نامت اسما و صفات غیر از انسان نیست لکن اجادات و معرفت بار جز از
 کامل نیاید فلیند فرمود که در آدم شد پدید آمدن عقل و تمیز چون آدم که انسان کامل است بنظر جمیع
 اسما و صفات بود این عقل و تمیز که لازم جامعیت در ظهور پیوست تا بدین دانت که
 اصل همه چیز زیرا که رب خود که الله است عارف شده عارف جمیع اسما گشته و مجموع
 اسما تحت اسمی که الله مندرجست همچون اندراج جزئیات در تحت کلیات و از اینمغنی که بار با
 متفقون خیر الام الله الواحد القهار توشکه مظهر ذات و صفات سبحانی بلکه صورت
 مغنی تو عرش رحمانی کتاب جامع آیات کائنات قوی از آنکه نتواند یافیه راجعی
 تراست با همه انشی از آنکه تو همه ازین سبب تو هستی با هم نبانی اگر بکنه کمال حقیقت
 بری ز نوشتن شنوی آن صدای سبحانی و چون انسان منتخب جمیع عوالمست و کلیات
 و جزئیات تحقیق در صورت شخص و مجتمع گشته و مبداء بر نصف عروجی است که سیرانی است فرمود
 چو خود را دید یک شخص معین | تفکر کرد تا خود چیست من
 بدانکه بر عینی از اعیان موجوده را و اعتبار است یکی من چیست تحقیق فان من خلیات
 است از ظهور حق در صور مظاهر ممکنات و این را تجلی شهودی خوانند دوم من چیست تعین و
 التشخص و بدین اعتبار اشیا را خلق و ممکن میسنا منند و جمیع تعالیم موجودات ممکنه از
 این وجه منسوب میدارند و ما عین که نیفا اشارت با اعتبار دوم است و یا خد اذ بقا
 اشارت با اعتبار اول تعین اشیا که امر اعتباریست پرده جمال آن جمیلی است که در
 مرایای مظاهر موجودات جلوه نموده و میان دو چیز که مناسب باین نباشد معرفت متمم
 نیست و چون معرفت که حق است و اجدا بذات کثیر الصفات مقتضای حکمت الهی آن بود
 که انسان نیز که عارف حقیقی است واحد شخص و کثیر الصفات و افعال قوی باشد تا بکلم
 جامعیت معرفت کامل که غایت ایجاد ممکنات است در حصول رسد و آنکه در عبارت
 عرفانه که بین الواحدین عبارت بوحدت تحقیقی حق و وحدت تحقیقی انسانی است اول

چیزی که مدرک انسان نبود تعین شخصی خود است که نهایت تزلزلات نصف نرولی دایره وجود
 است و پذیر نصف عروجی و مبدی سیر رجوعی مرتبه انسانیت و بی تفکر که حرکت مغنویت
 اکثریت بود حدت این سیر غیر نیست فرمود که خود را دید یک شخص معین معین معین
 که تمامت حقایق و کمالات کونیه و الهیه یک اتحاد نظر و مظهر در آن معین مندرج است
 تفکر کرد تا خود چشتم یعنی تعین خود را فو ب با مکان و سید و مقدمه شناخت و با
 کرد انید از جبهت شایسته من حیث الحاح محبت و لان الاشياء المتماثلین با ضد و با
 بدانکه تفکر وی و سلوک که موجدان میگویند سیر کشفی عینی میخوانند نه استدلالی و از نسبت
 با کشفی کمال است و تزلزل حدت را در مراتب کثرات امکانیه از جبهه اظهار احکام و مظاهر
 سیر مطلق و مقید و کلی در جزی میگویند و این سیر ظهوری الباطن است اما سیر رجوعی که ممکن
 نرولی است و نشاء انسانی مبداء آن و نهایت این سیر وصول انسان است نقطه
 اوله احدیت است این سیر تقیید بجانب مطلق و جروی سوی کلی مانند سیر شعوری نقیض
 است بحقیقت این سیر است که مستلزم معرفت کشفی مشهودی است پس از فرمود که
 ز جسر وی سوی کلی یک نفر کرد و از انجبا باز بر عالم گذر کرد
 یعنی از جردی که تعین آدم است که خلاصه صیغرات کثرات است سوی کلی که واحد مطلق است
 یک نفر کرد یعنی انسان کامل که آدم است سیر شعوری رجوعی بمقام احدیت و وصول
 یافت و سیر الی الله بانجام رسید و بعد از انقضاء و اتصال بمقام اطلاق از انجبا بخیل
 ناقصان مقتضای حکمت الهی باز بر عالم که مرتبه تقید است گذر کرد یعنی سیر بالند رجوع نمود
 و درین سیر بالند بر سالک و اصل عارف ظاهر شد که یک حقیقه بود که بصورت کثرات
 اشیاء تجلی و ظهور نموده و در تعینی از تعینات یعنی خاص ظاهر گشته و نمودن کثرات از
 مقتضای کثرات صفات است و از کثرت صفات کثرت در ذات و احاد لازم نیاید و از انجبه فرمود
 جهان را دید امر عتباری چو و احدی گشته در اعداد ساری
 یعنی عارف در سیر بالند جمیع کثرات عالم را قائم بوجود دید و معلوم شد که غیر از وجود
 واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات بی غایت و کلیه و اطلاق و قید همه

اعتدالت

اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا مجرد اعتباری بیش نیست و سیر بالان وجود
 واحد مطلق در کثرات کونیه رجوعی است در احد است در احد بحقیقت غیر از تکرار و احدیت و چنانچه
 مراتب اعداد غیر متساویه شرط ظهور خاص اند در سیر عدالت و انجبا در چهار
 با هم آید و لیکن از جبهه جمله خاصه احد است مظهر شش فقره مرتبه عدالت است مراتب موجودات
 امکانیه نیز که عالمش منجوانی شرایط ظهور اسماء الهیه اند چنانچه هر مجرم به نام حکام
 غفور و رؤف و رحیم و ضار و مقرر ظهور نباشد و چون آدم که انسان کامل است
 کثرات موجودات را قائم بحق یافت و در شهودش غیر نماند فرمود که
 جهان خلق و امر از یک نفر شد که هم اندم که آمد باز پس شد
 خلق عالمی است که موجود بماده و ماده شده باشد و امر عالمی است که با امر موجودی ماده و
 موجود گشته باشد و این هر دو عالم از یک نفس رحمانی که عبارت از یک تجلی حق است
 در جمالی کثرات ظهور یافته است که هم اندم که آمد یعنی هم اندم نفس رحمانی که افاضه وجود عام
 بر موجودات ممکنه سیر نرولی فرمود تا نهایت مراتب تزلزلات که مرتبه انسانی است
 باز همان نفس از مرتبه انسانی سیر رجوعی باز پس شد یعنی قید و کثرات را گذاشته نقطه خبر
 باول رسید و مطلق کثرات و چنانچه مراتب کثرات امریت اعتباری آمدند نیز همین
 اعتباری بیش نیست تنبیه بدین معنی نموده میفرماید
 ولی این جایکه آمد شدن است شدن چون بشکری خیر آمدن است
 مقرر شد که غیر از وجود واحد مطلق حقیقی موجودی نیست وجود اشیاء عبارت از تجلی
 حقایق بصورت اشیاء و چنانچه کثرات مراتب از امور اعتباری اند آمد شدن آن
 حقیقت امریت که سالک را از نسبت مراتب موجودات با یکدیگر و از تقدم بعضی
 بالبعضی ملاحظه میکرد و اگر آمد و شد حقیقی بودی بایستی که سیر نرولی از مرتبه تزلزل
 کردی مرتبه اول تجلی منعدم شدی و در سیر عروجی که مرتبه انسانی است نامتعلق اطلاق
 تمام موجودات منعدم گشتی و حال آنکه اشیاء همان نبودستی که داشتند و از انجبا
 معلوم شود که آمد و شد عبارت تجلیات رحمانیت حقیقت این نشان است

که چون جلالت خور ذات است لذت فی ذاته و آنجا که ظهور ذات است لذت فی تعینات نام
ذات است لذت فی تعینات تعینی و رضائی علی الدوام بر موجودات فایض است و اشیاء آفا
فانما بمقتضای امکانیه ذاتیه نیست میشوند و بغیر تعینی حق نیست میکردند و سرعت تجد
فیض رضائی نوعیت که ادراک رفتن آمدن نیست توان کرد بلکه آمدنش عین رفتن
است و رفتنش عین آمدن فی الحقیقت آمده و شد اعتبار معتبر است نه امر محقق الوقوع
و چون در شهود یک شهر بودیست میفرماید

باصول خویش راجع گشت اشیاء	همه یک چیز شد پنهان و پیدا
---------------------------	----------------------------

اشیاء کثرت عالم است که بحقیقت عدم است و اصل همه حق است چه حاصل حق
فی الحقیقت هستی است و عالم که نیستی است حق که هستی است هست گشته و جوهر همه یک
بلکه در حقیقت همه خود است و پنهان عالم غیب و امر است و پیدا عالم شهادت و حق
و یک چیز شد یعنی غیریت که می نمود در تجلی احدیت که موجب رفع اشک نیست و یکی است
محو گشت وحدت صرف ظاهر شد چون ظهور وحدت نقش کثرت و باز گشت کثرت
بوحدهت هم از انکار نفس رضائی است فرمود که

تعالی الله قدیمی کو بیکدم	آنگاه از انجام دو عالم
---------------------------	------------------------

یعنی رفیع و عظیم است خداوندی که بیکدم که نفس رحمانیت کند آغاز یعنی ممکنات عالم را
از کتم عدم بوجود می آورد بهماندم انجام که فلاحی کثرت نبود وحدت است از هر دو عالم می
فرماید چون کثرت اعتبارات وحدت است که ذکر فرمود که

جهان خلاق و امر انجامی شد	ایکی بسیار و بسیار اندکی شد
---------------------------	-----------------------------

یعنی کثرات عالم غیب و شهادت در مقام وحدت وجود مطلق یکست و در تجلی ظهور
یکی که وجود واحد است بسیار نمود و در سیر عروجی بسیار که نمود کثرت است اندکی شد یعنی
بوحدهت حقیقی باز گشت و بجهت رد انکار منکر که تعدد اشیاء حقیقی میداند میفرماید
همه از و هم نسبت این صورت غیر
که فقط دایره است از سرعت سیر
یعنی نمود غیریت کثرت از و هم خیال است و الا فی الحقیقه یک نقطه وحدت که از

سرعت اقتضا و تجد تعینات تعینات بحسب اختلاف صفات مانند خط مستدیر
صورت بسته و از تجد تعینات جسمی حرکت مصور شده و از کثرت تعینات متواتره
زمان در و هم آمده و کثرت موهوم غیر تناسلیه نمودن گرفته و چون نظری غیر از یک نقطه
نیست قیاس محمول محسوس کرده میفرماید که چون نقطه که آتش را سرعت حرکت
دیده صورت دایره میسپارید و فی الحقیقه غیر از این چیزی دیگر نیست همچنین نقطه وحدت
که تجزیه سرعت تجد تعینات غیر تناسلیه بصورت دایره موجودات محسوس گشته است و همچنین

یکی خط است ز اول تا باخسر	بر خلق جهان گشته مسافر
---------------------------	------------------------

از اول موجودات که عقل اول است تا آخر تنزلات که مرتبه انسانی است و از مرتبه انسانی
تا مرتبه آسمیه که نقطه آخرین دایره با و متصل میشود یک خط مستدیر موهوم است که از تجد تعینات
نقطه وحدت نموده میشود برین خط خلق عالم سافرانده از بطون بطور عروج آیند و از ظهور به
بطون میروند و بمبدأ و معاد و تقدم و تاخر و جان و جسم و عقول و نفوس بحسب قلت و
کثرت متناسب با نقطه وحدت نموده میشود چون بمقتضای حکمت در این راه آمده شد
بی را بر می که بکمال اعتدال جمعی الهی باشد میسر نکرد و فرمود که

در این ره انبیا چون سار بلند	دلیل و ره سنامی کاروانند
------------------------------	--------------------------

یعنی درین ره بمبدأ و معاد انبیا که بحسب کمال ذاتی اطلاع بر حقایق امور و منازل و مراحل
و مقامات و مواضع و وجه حقیقت یافته اند چون ساریانند و در تشبیه انبیا ساریان
اشارت است دقیق که نفس انسانی را کماهی که مستعد ریاضت و محالفت هوا بوده باشد
در اصطلاح صوفیه بقدری نامند بعد از اشتغال سلوک بدنه میخوانند و بدنه شریعت
که در رعبه اصحی در که در میسپارید خلاصه سخن آن است که چون انبیا علیهم السلام همه بدنه
خلق اند و هدایت حقیقی که جوهر بمبدأ است آن جماعتی را است بدنه نفس متبع خلق
هوا و موت ختمیاری فرج نموده باشند گمانه که بعثت انبیا علیهم السلام همه احوال
نقوس این جماعت غفلت مول هر چند که کمال است و فرمود

وزایشان سید ماکشت سالار	همه اول هموا حشر درین کار
-------------------------	---------------------------

در
نفت سید
کاینات
صلی الله علیه
و آله

یعنی آنست که سید ما که حضرت محمد است صلی الله علیه و اله و سلم کشته را لا یعنی قدم
و نیز که مقتدی خلاق از انبیا و غیر هم و درین درکار یعنی نبوت فرمود که
احد دریم احد کشت ظاهر در این دور اول اند عین آخر
احد اسم ذات است با اعتبار استواء تعدد اسماء و صفات و نسب و تقیفات دریم احد
تقین محمد است صلی الله علیه و اله و سلم چه اتمیا از احد از احدیم است که عبارت از تقین
اول است که ظاهر کشته شد که منظر حقیقی احد حقیقت احد است علیه الصلوٰه و السلام ویم
احد اشاره بر آنست که منظر حقیقت محمدی علیه الصلوٰه و السلام ویم احد از آن حقیقت
فرمود که جمیع مراتب کونیه برای حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و اله و سلم فرمود
ز احد تا احد یکیم فرق است جهانی اندران یکیم عروق
و صرفیم در عدد چهل است مراتب موجودات اند روی کلیه هم چهل در صورت همه می خیزد
که ظهور یافته بدو ختم ایمان این راه بدو منزل شده ادعوی الله
راه دعوت انبیا علیهم السلام متجه بوجود مبارک آنحضرت تا ناخیم همه ادیان شد و بتو
آنحضرت چنانچه ازلی بود ابدی باشد چون نشاء محمدی صلی الله علیه و اله و سلم منظریم
جامع الله است در شان آنحضرت نازل شد که قل فی اسمی ادعوا الی الله علی صیغه یعنی بگوی
محمد صلی الله علیه و اله و سلم که طریق توحید ذاتی که صراط مستقیم عبارت از وست راه
حقیقی من است که محمد و من خلاق را باسم جامع الله که منظر آن اسم بصیرت منخام چه
آنحضرت بحسب جامعیت بمبداء و معاد همه اطلاق حقیقی یافته تقین میداند که هر شخصی از
اشخاص عالم در تحت ربوبیت اسمی اند اسماء الهیه بنده و مبوب همان اسمند که منظر آنند
پس دعوت ایشان از آن اسماء متفرق باسم الله که جامع جمیع اسماء است بنماید که از باب تفرد
خیر الله الواحد القهار دعوت بر بصیرت این است که از اسمی باسم علی از آن میخاند و لایمان
ربوبیت احدیت با جمیع شیاعی الواسع و چون مقام هر سالکی لایق حال آنست که فرمود
مقام دلگشایشش جمع محبت جمال جان فرایشش جمع محبت
هر چه محض محبت بر دل پاک سالک از جانب حق وارد میشود وی عمل سالک باز بطور

نفس زایل میکرد آن را حال میگویند و چون حال دائمی شد و ملکه سالک کشت مقام
میخوانند لاقاته سالک فی چون حال مقام از خواص باب قبولت فرمود که مقام دلگشایی
آنحضرت جمع جمع است و جمع در مطلق این طایفه مقابل فرق است و فرق عبادت از حق
بخلق یعنی همه خلق نیستند حق را که من کل الوجوه غیر دانند و جمع شایسته حق است بی خلق و جمع اجمع
شود و خلق است قائم بحق یعنی حق در جمع موجودات شایسته و بنماید و این مقام را فرق و احد جمع
و فرق ثانی نیز میگویند و وصول بعد از این میخوانند و ازین اعلی مقام نیست کل را حال جانفرایش یعنی
جامعیت کمالات جمیع صفات و اسماء که جمال جانفرایش عبارت از آنست شمع جمع است
یعنی روشنی انجمن پای قلوب و ارواح جمیع کمالان است فرمود که
شده او پیش و دلها جلدر پس اگر فقه دست جانها دامن وی
یعنی آنحضرت در کمال نبوت و ولایت پیش و پیش از همه است و بکلیه توجه عالم اطلاق
و دلهای انبیا و اولیا تابع کشته در پی آنحضرت روان مقام اصل اند و ارواح مقدس ایشان
که جانا عبارت از آن است دست متابعت و مبايعت در دامن آن حضرت زده اند
حجاب کثرت خلاص یافته اند چون وراثت انبیا و اولیا اند
در این ره اولیای از پس و پیش نشانی میدهند از منزل خویش
یعنی در این راه استند بر یوهوم که از اعتبار بمبداء و معاد با ویه کشته اولیا که اول
مقام بی نشان اند متابعت انبیا با از پس و پیش یعنی چنانچه انبیا را تقدم تاخر
بجهت کمال مرتبه افع خواهد بود اولیا نیز که بر قدم انبیا اند از جهت تفاوت مراتب دارند که هر یک
از احوال و مقام که بر ایشان بطریق مکاشفه با تجارید و بزبان اشارت چیزی را نمیدهند فرمود
بعد خویشترن گشتند واقف سخن گفتند از معروف و عارف
عارف عبارت از سالک است از مقام تقدیم مقام اطلاق میفرموده و معروف حق مطلق است که بگوید
بجهت یکی از بحر وحدت گفت ناما حق یکی از قسرب و بعد سیر زورق
قرب عبارت از سیر طریقه بجانب دریا و وصول بقصد حقیقی و اتصاف صفات الهی و بعد
عبارت است از تقدیم بقصد صفات بشر و لذت نفسانی که موجب بعد است از بعد حقیقی

و عدم اطلاع بر حقیقت حال و نیز زورق عبارت از جور نشاء انسانی است از منازل انکار
 کثرت رسیدن بمقام وحدت مراد از زورق کشتی تعین نشاء انسانی است و تعین
 انسان را مخصوص زورق از آن جهت که دانید که در سیر دریای توحید جانی غیر از نشاء انسانی هیچ
 مرتبیکر را نیست و الا فی تحقیق تعین انقیسات صورتی و معنوی زورق است بحر وحدت
 یکی را علم ظاهر بود حاصل **نشانی داد از خشکی بساحل**
 یعنی یکی را علم شریعت حاصل بود با وجود کمال معنوی احکام علم ظاهر بنابر قسمت انبی
 برو غالب بود بر مقتضای حال نشانی داد از خشکی بساحل که شریعت باشد و از خشکی کمال
 یکی کو هر بر آورد و بدین شد **یکی بگذشت آن نزد صدق شد**
 یعنی جماعتی از خواصان بحر حقیقت کو هر اسرار از اصداف احکام ظاهر بر آوردند و اطلای
 آن نمودند و نشاء تیر طعن و ملامت خلقت گشتند و جماعتی دیگر از اولیا کو هر اسرار بطنان
 اصداف مخفی اشتند و بر چه گفتند از بیان و شرح صدف شریعت و طریقت فرمودند
 و بعضی دیگر از اولیا که از کمالات و مشاهدات میجو استند که بنوعی اظهار کنند که بر سر راه
 بمعنی بر داد عبارتی و اشارتی فرمودند که تباه نباشتی و مشایق توان یافت از آن جمله چو
 موجودات مکنه را نسبت با وجود واحد مطلق نسبت جزو با کل است فرمود
 یکی در حسن و کل گفت این سخن را **یکی کرد از قدیم و محدث آغاز**
 یعنی بعد از اطلاع اولیا الله که مفرمان درگاه اند بر حقیقت حال هر یکی از این اطلاق
 و تقییدات و شئون الهی عبارتی و اشارتی تعبیر نمودند لهذا فرمود که
 یکی از زلف و خال و خط بیا آن **شراب و شمع و شاد بر اعیان برد**
 بدانکه کثرت را بزل و خط از آن جهت که حجاب روی وحدت تشبیه کرده و نقطه وحدت
 بخال تشبیه داده اند تا ز دیده کوته نظر ان پنهان باشد و عشق و ذوق و شکر را شراب و
 بر قیود انوار الهی که در دل سالک باطوار ظهور نماید شمع و تجلی جمال ذات مطلق را لباس شاد
 یکی از برستی خود گفت و پند را **یکی مستغرق بت لشت و زنا را**
 سالکان را راه طریقت بقدم پیورده اند و بمقام حقیقت رسیده یقین دانسته که وصول

بمنزل مراد بی رسیدن تعینی و اثبات میسر نکرد و لهذا سالک را اول در تعین ذکر لا اله الا الله
 میفرمایند تا بکمال جامع اغیار را که نمودی دارند تعینی نماید و بکمال الله اثبات وحدت حقیقی
 فرمایند و هیچ مانعی سالک را چون هستی و پند از خودی نیست از این سبب بیشتر اولیا اول از
 حجاب هستی و پند از خودی با سالکان گفتند و تجذیر فرمودند و بعضی دیگر با وجود تشریف
 در توحید که بت اشارت بدان است تا از خدمت بر میان جان استند و چون تجلی الهی
 بنابر خلاف استعداد قوای فانی واقع شده لاجرم هر سالکی راه دیگر پوید و هر عارفی
 نشان دیگر از منزل کوید لهذا فرمود که
سخنهای چون بوفی منزل افتاد **در افهام خلایق شکل افتاد**
 یعنی چون هر یکی از اولیا بنابر خصوصیت فیضی که مخصوص باشند که بعد از وجدان خود بدو
 که موافق موقوف ایشان است فرموده اند در بیان هر یکی از این تمیز دیگر سیر و تفاوت مراتب
 چون موجب اشکالات بود و دانش آن بر افهام خلایق بنابر عدم اطلاع بر مقامات
 اولیا اشکال افتاد پس طالب قابل که داعیه طلبش در این که شود و از عبارت چیزی آید
 باشد دانستن آن اصطلاح نزد وی از ضروریات است از این فرمود که
 کسی را که اندرین معنی است حیران **ضرورت باشد شش دانستن آن**
 هر چند علوم و معارف این طایفه از وجدانیات است و مجرد تابع اصطلاح ایشان موجب
 اطلاع بر حالات این جماعت نمیکرد و اما چون معانی متفاد از الفاظ میشود گاه باشد
 که دانش این عبارات و اشارات سبب آن شود که قابل باعث تحسین آن حالات
 گردد و از کمالات بهره مند شود و مقصود از آفرینش حاصل کند پس عارف کامل که شرف بر
 تمامت منازل و مقامات کشته و بعین یقین دیده و دانسته که هر یک از اولیا از کجا خبری
 و پند طالب قابل را که چیزی داشته باشد شاید که دفع شبهات نماید در مقام حیرت
 بگذارد لهذا شروع در سبب نظم کتاب که بتیسین بر معانی میکنی نموده میفرماید
 گذشته بهفت و ده از مقصود سال **در بخت ناگهان در ماه شوال**
 رسولی با بزاران لطف و احسان **رسید از خدمت اهل خراسان**

تقریر موقوف

سبب آغاز نظم شعر

سؤال اول در فکرو جواب آن

چون رسول مناسب مرسل تواند بود بر این که صاحب لطف الهی و احسان آسمانی بوده باشد و بزرگی کا نذر آن جاهلست مشهور
 باقسام پنجگون چشمه نور
 جعبان و جان و تن را غور
 امام ساکنان سید حسینی
 مراد از این بزرگ که میفرماید قطب قلک السیادت مرکز دایره الولاية است امیر مدحین است
 که مرید و خلیفه شیخ الاسلام و المسلمین شیخ محمدالدین که ریاضتانی بود که او خلیفه شیخ
 المشیخ فی العالم شیخ شهاب المله والدین محمد و رویت قدس سره است
 بعد اهل خراسان از که وید
 درین عصر از همه گفتند او به
 بیان بزرگی آن بزرگ می فرماید
 نوشته نامه در باب معنی
 لیکن از روی امتحان که عادت نمایان است بلکه سبب دفع شبهات طالبان
 که در اینجا مشکلا حجاب از عبارت از مشکلا ای ارباب اشارت
 میفرماید که آن نامه مشتعل شکل چید بود از مشکلا ای ارباب اشارت که اولیایند
 که چون هر یک بمنزل رسیده اند و از خود نوعی تعبیر نموده اند و فرمود که در اینجا
 مشکلا از عبارت چه معانی مخفی کنی کرد و اختلاف کنی باید از الفاظ
 بنظم آورده و پرسیده یک یک
 جهانی معنی اندر لفظ اندک
 نیز بیان غایت فصل و کمال آن بزرگ است
 رسول آن نامه را بر خواند ناکاه
 فتاد احوال او حالی در افوا
 در آن مجلس غریزان جلد حاضر
 بر این درویش یک یک گشته
 یعنی در مجلسی که بزرگان شهر تبریز حاضر بودند و حکایات آن رسول و نامه که در میان بود همه
 اکابر و ابالی بخاک برین درویش میکردند چه معلوم بود که حل این مشکلات بجز از آن که
 یکی کو بود مرد کار دیده
 نامه سید بار این معنی شریف
 مراکتبا جوابی کوی در دم
 که اینجا نفع کسند اهل عالم
 و گفته اند که آنکه جواب فرمود شیخ این بزرگ بزرگ بود که پیرو مشیخ است و این سخن رویت

محمد بن...

نوشتیم بار ما اندر رسائل
 ز تو منظوم میساریم مامل
 جواب نامه را در لفظ کجاست
 بنفتم این سخن بی فکر و تکرار
 ز ما این خورده کسری در گذرند
 مکرده هیچ قصد گفتن شمس
 بعد از آنکه کین کس در همه
 اگر با فکری بشود که شعر را که در این بیت تعاقب آورده از غایت استغراق در معنی است
 خواجه مولوی معنوی قدس سره الغیر میفرماید قافیه اندیشم و دلدار من گویدم
 نندیش جزویدار من پس هر که صاحب ذوق سلیم است غایت لطف طبع
 مستقیم این صاحب کمال را ازین بیت که فرموده در پیاید
 بر آن طبعم اگر چه بود قادر
 ولی گفتن نبود الا بیت اور
 ز تشرار چه کتب بسیار میبخت
 بنظم و مثنوی هرگز نپرداخت
 عروض و قافیه معنی تسجید
 که هر خطری در و معنی نکجید
 معانی هرگز اندر حرف ناید
 که بحر قلم اندر ظرف ناید
 چو ما از حرف خود در تنگ نایم
 چرا چیزی دیگر بروی من نایم
 یعنی آن معانی که بطریق مکتشفه شود مانند تعبیر از آن بالفاظ و حروف چنانچه می باید
 و شریفی و انیم و دو از تنگنای ظروف الفاظ و عبارات از تعبیر آن معانی در ضیق اشیا و چیز
 چیزی دیگر که عروض و قافیه است که ظرف الفاظ و حروف را تنگ تر میکند و از آن تنگ
 لفظ و حروف افزایم و بجهت دفع توهم فضاخرت بجواب در یک لفظ می فرمایم
 نه فخر است این سخن که باب شکر است
 بنزد اهل دل تمهید عذرات
 یعنی آن سخنان که ذکر کرده شد از نوشتن جواب نامه در یک لحظه و تصفیات بسیار
 عدم التعاقب بنظم بر سبب فضاخرت نه بلکه تذکار این نعمتهاست بکلام و با ستم بک فحش است و این سخن
 مرا از شاعری خود عار ناید
 که در صد قرن چون خط از ناید

سوال اول در تفکر و جواب آن

اگر چه زمین مخصوص عالم اسرار	بود یک شمع از دکان عطسار
ولی این بر سبیل اتفاق است	نه چون دیو از فرشته استراق است
اشارت بانست که بر معنی که درین کتاب ذکر کرده مجموع بر سبیل اتفاق مقدم شود	وی گشته اند که تقلید از دیگران گرفته است
علی الجمله جواب نامه در دم	بجتم یک سبک نه بیش و نه کم
رسول آن نامه را بستد با غار	وزان را می که آمد باز شد باز
و کرباره غریز کار فرمای	مر گفت بر آن چیزی بیغریب
همان معنی که گفتی در بیان آید	ز همین علم بر عین عیان آید
پس طریق مطالعه کنید و این است که در عقب جواب هر سوال تا مل تمام نماید	شاید توفیق الهی هر یک از علم القین و عین القیوم بجای خود بآید و نمود
نمیدیدم در اوقات انجلی	که پروازم بدو از ذوق خالص
که وصف او بگفت و کو محال است	که صاحب سیردان کان چو حالت
ولی برو حق قول قائل دین	نگردم رد سوال سائل دین
یعنی با وجود عدم محال فی واسطه حسن موافقت قول قائل دین که حضرت مخبر صادق است صلی الله علیه و آله و سلم حیث قال و اما السائل فلما شریح سوال است	دین گذر نمود که بر آن جواب بیغریزی رد نکردم فرمود که
بی آن تا شود روشن تر اسرار	در آمد طوطی نظم بخت
یعنی جواب اول گفته بودم روشن شد بود اما تا روشن تر شود طوطی نظم بخت در آمد فرمود که	
بعون و فضل توفیق خداوند	بجتم جمیع را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نام در زوالت	جواب آمد بدل کان کاشن
چو حضرت کرد نام نام کاشن	شود زو جمل دلها چشم روشن
چون از مقدمات کتاب فارغ شد	سوال جواب فرمود که بگوید سوال اول
خجست از فکر خویشم در خیر	چه چیز است آنکه گویند شش فکر

سوال اول در تفکر و جواب آن

چه افق بگو چو د تفکر	جواب که این معنی بماندم در خیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق	بجز رواند بر دید آن کل مطلق
معنی بیت آن است که تفکر با صطلح این طایفه رفتن سالک است بر تسفی ارتکاب	تعیینات که حقیقت باطل اند یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و
این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و ناسخ شدن	ذات کاینات در اشع نور وحدت ذات کالقطره فی الیم و چون تعین و تشخص
مشاهدت وحدت حقیقی میکرد و فرمود که بیا آن ارباب اشارت افکند و بیا	معرفت است آنست که سالک راه حقیقت تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت
مستغرق باده از فنا و بوجو بعد از صلی متحقق ببقا بالله گشته اشیاء را عیان و شفا	منظر یک حقیقت بیند و شناسد بر جانوی و طوری ظهور کرده و در جمیع ظاهر
ممکنه و ارقام بریند و در هر یک از افراد تعینات که حقیقت جزوی از اجزای کل	حقیقی اندیده و حق بین مشاهده کل مطلق نماید بی مزاحمت غیریت چه هر چه مقید است
چون نظریه دیده بصیرت نمائی منی همان مطلق است باقی تعین و تعین حقیقت است	اعتباری که در خارج تحقق ندارد و جز بر مطلق هیچ موجودی حقیقی نیست و این
مرتبه نهایت شود و کمال آن است و چون بیان تفکر با صطلح اهل تحقیق ارباب	کشف شود فرمود بطریق اصحاب نظرات لال نیز اشارت فرمود که
حکیمان گاندرین کردند تصنیف	چنین گفتند در هنگام تعریف
حکیم آنست که بطریق استدلال اشیاء موجوده را بخانه اشیاء بقدر طاقت بشناسد	دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده باشد یعنی دانایان که در بیان معنی تفکر تصنیف
فرموده اند و وقتی تعریف تفکر چنین گفتند	
که چون در دل شود حاصل تعین	بختین نام او باشد تذکر
یعنی هرگاه که در دل که نزد این طایفه نفس ثقله است محل تفصیل معانیست صورتی محال	شود یعنی ظهور کند بختین نام وی که باشد یعنی اول نام آن تصویر که است چون بختی خواهد

سوال اول در تفکیک وجوب آن

که محمول بطریق استدلال معلوم کند اول مبادی مطلوب حاصل باید بود پس آن مبادی معلوم
آن محمول معلوم نماید پس هرگاه که تصور مبادی نماید آن تصور را تذکره خوانند چه از آن
غافل بوده اکنون یاد آورده بان محسسی که ادراک معلومات بود یکی نفس ناظره انسانی را
که قلب عبارت از صورت ذاتی است و بواسطه غواشی آن معلوم را فراموش کرده بود
و بواسطه توجه تمام و اعراض هوای آن معلومات دریافت و شنید شد مانند درین نشانیها
او را حاصل بود و بجهت عدم التفات فراموش شده بود اکنون که بجهت استخراج مطلوب
توجه نموده آنرا یاد آورده و چون مجوز تذکره آن مبادی در استعمال مطلوب کافی نیست فرمود
وز چون بگذری بنسب کام فکرت | بود نام وی اندر عرف و عبرت
یعنی از تصور مبادی بنسب کام فکرت بجهت استعمال مطلوب بگذری و ناظر نمایی که اگر مطلوب
تصور است ترتیب اعم و خاص بکفایت باید بود که مؤدی مطلوب گردد و اگر تصدیق بر
است معین در قیاس چه شرایط میخواهد تا نتیجه و بدنام آن تصور که اول موصوف تذکره
بود باین اعتبار در عرف ایشان معروف عبرت از عبور در گذشتن است و تصور است
در گذشت ترتیب خاص ملاحظه نمود و چون تصور مبادی بطریق مذکور وصل مطلوب بود منبیا
تصور کان بود بجهت تذکره | بنزد اهل عقل اند تفکر
یعنی تصور که موصوف تذکره است ملاحظه ترتیب که در واقع شدن تصور بان خوانند
ارباب استدلال که شیاء را بطریق قوانین عقل می شناسند و موسوم بتفکر است اکنون اصلاح ارباب
عقل اشارت بتعرف تفکر نموده مینماید
ز ترتیب تصور نام معلوم | شود تصدیق نام مفهوم مفهوم
چون ترتیب فکر ترتیب امور معلوم است که مبادی محمول گردد و تصورهای معلوم مبادی مطلوب
است و از ترتیب خاص مطلوب نام مفهوم مفهوم میشود یعنی معلوم و مصدق میشود تصدیق نام
مراد است و چون بنسب کام کتاب محمول تصدیق ترتیب تصدیقات معلوم باید بود و
و چه بنما در حد واسطه باید داد تا نتیجه تصدیق مطلوب گردد و مینماید
مقدم چون بدین نام چه نام | نتیجه است سرزندای برادر

سوال اول در تفکیک وجوب آن

در قضایای جملیه مقدمه صغری و کبری که مقدم و تالی نوی در شرطیه معین که مقدم و
تالی اصطلاحی اند منزله مادر و پدر اند که در اوسط از دو ج میسباید و نتیجه که از ایشان
تولد می یابد یا بدست فرزند است و چون بیان تفکر بطریق قوانین حکمانه و منبیا
ولی ترتیب مذکور از این چون | بود محتاج استعمال قانون
یعنی کیفیت ترتیب مذکور که عبارت از تفکر است بطریق حکم استعمال قانون است
یعنی علم منطق چون اقلین حقیقی جز باشد که مرتبه عین اقلین و حق اقلین است میسر میشود
و اگر باره در آن چون نیست تا | بر آنکه باشد محض تعلیل
یعنی در آن ترتیب مخصوص اگر چه ناچای تا ثبات آتی که عبارت از استعداد فطری
و صفای باطن است منظم باشد و دل تا تو تجلیات آتی نمونکر دو از آن
ترتیب غیر از تعلیل محض حاصل نخواهد شد لکن افسر مود که
ره دور و دراز است آن بان | چو موسی یکزمان ترک عصاب کن
چون بطریق استدلال با اتفاق حکما و حکمین ادراک حقایق اشیا در غایت صحت
است چه در تحصیل مطلوب میسباید که بن محرک شود بجانب معلومات مخزنه در وی و
از معلوم معلوم دیگر عبور نماید تا معلومات مناسبه مطلوب خود بیاید که مبادی اند
و باز ترتیب خاص باید که مؤدی مطلوب شود و این مستلزم توجه به مطلوب تذکره
از عقلات و تخلیق عقل لوامی معلومات است و فرق میان ذاتیات و عرضیات حکما
یعنی باید بود و الا حقایق مخفی می ماند از آنچه فرمود که در دور و دراز است این را که
که بعد از رحمت بی نهایت اکثران است که ادراک حقایق اشیا به جوارض و حواس
تواند نمود و این علم خالی از شک و شبهات نخواهد بود و مراد بعضا اینجا دلیل است
که استدلال باشد مولوی ضوی گوید | باین استدلالان جوین بود یا ی جوین
بخت بی ممکن بود و این مناسبتی روشن است که با دالات عقیده بسیار مطلوب
حقیقی نمی توان بود زیرا که عقل درین مقام کند و لکن است پس چون رای که در بدست
بر راه عشق است و عاشقان که ارباب تصفی اند که بطریق کشف و شهود راه توحید میروند

در آرد وادی ایمن که نگاه	در ختی کویدت انی انا الله
--------------------------	---------------------------

اینجا بودادی بمن تصدیق است و در حق حقیقت انسانی است بحالای تجلی است
وضاحت ربانیت یعنی از طریق تصفیه قلب و تجلیه روح در بقعه مبارکه نشاء ایمن
کامل از شجره جامعیت که حقیقت وی است نه کرده شد که یا موسی بدرستی که نام الله
که پروردگار عالمی نامشربانی و منی عجاب ره بود مانی چه برقت مانده نامیم شیخ میفرماید
که در طریق تصفیه در اینک تجلی احدی از حقیقت خود بسیم وی ندانستوی و چون
عارف تنی بی مزاحمت بهم در پیشه بیاید وحدت احد مطلق مشابهی نماید فرمود که
محقق را که از وحدت شهود است

خستین چشم بر نور وجود است	محقق کانی است که حقیقت اشیا کمالی نبی و منشأ شده باشد چشم حق بین که از حق
---------------------------	---

تواند دیدن باطل اندر نظر مردم باطل بین است و از وحدت یکسانی حق را ذات
که در محال کثرت جلوه نموده و شهود رویت حق است بقی یعنی کاملی که از کثرت موهوم
که شسته شود عیالی رسیده در صورت وجودات بدیده حق مشابه حق نماید نظر او ش
بر نور وجود واحد مطلق است صاحب این شهود ذوالعینین است که حق با ظاهر بیند
و خلق را باطن و خلق مرز و دیوار است حق ظاهر و خلق در وی نهان است
چنانچه آینه در صورت مخفی ماند چون حق وجود مطلق اشارت بر ادق فطنین نموده میفرماید
دی که از معرفت نور و صفادید

از هر چیزی که دید اول خدا دید	اشارت بان است که دریاننده حقایق در نشاء انسانی دلایت که نور معرفت الهی
-------------------------------	--

منور باشد و انانیت انسان با و ست عارف کسی بود که حضرت الهی او را بر تبه شهود ذات
و اسما و صفات خود در سانی باشد بطریق حال مکاشفه نه مجرد علم و معرفت حال
آن عارف است و آن که باین کمال متصف گشته از همه چیز اول خدا را می بیند مرتبه و
العین است زیرا که ظاهر اشیا به حق است که بخود پیداست و پیدائی اشیا با و ست
نمی بینی که اگر صورتی از دور مشاهده شود اول موجودیت او مفهوم میگردد و لکن تحقیق
میفرماید که اخفی محسوس و الخلق محسوس روی تو ظاهر است بحال نهان کجاست

که او نهان بود بجهان خود عیان کجاست عالم شدت منظر حسن و جمال تو ای
جان کو که منظر جان جهان کجاست و چون کاشفات بحسب اختلاف مشارب مختلف
است یکی میفرماید ما را نیست شیئا الا وراثت الله قبله و بیان این مرتبه کثرت و
دیگری میگوید ما را نیست شیئا الا وراثت الله بعدا چه حقیقت پر از لطیفات
مستتر گشته اول نظر نقاب می افتد نگاه بر مشاهده یار است را و رای برده
حسن رخ او سنای برده این بر دهر از توجه کرد این است خود اقصای برده فی
کیسان حاجدائی هرگز ننگ خطای برده و این مرتبه و العقل است که خلق را
ظاهر می بیند و حق را باطن و حق نزد وی مرآت خلق است و مرآت بصورتی که در آن
ظاهر گشته تحقیق است اخفی مطلق و مفید و این عکس ذوالعین و دیگری فرمود که و
راست الله فی همه صور عیان مثال جام آن معنی حقیقی اندک جبر بر آده گشته و دلیل
میگوید که وراثت الله مع وجهیکم اتحاد منظر و ظاهر عاشق و معشوق در خارج اندیک یکدیگر
نیستند اگر چه عقل حکم تمایز بنماید اگر عاشق و معشوق در هم بازشناسی بپنی یقین
شاد و که ایمن فسانده صاحب این دو مرتبه فیه و معراذو العقل و العین خوانند که
حق خلق و خلق در حق مشاهده نمایند و بشود هر یکی از دیگری تعجب نشوند بلکه در حق
واحد را از وجهی حق بینند و از وجهی خلق و چون رسیدن بطلب بفرزند
و بهم موقوف بر تجرید ذهن است از موانع فرمود که

بود فکر نکور اشیر طحجید	پس انکله از برق تانید
-------------------------	-----------------------

ترد اهل استدلال فکر که ترتیب خاص است مستلزم توجه بطلب و تجرید
ذهن از تعلقات و تردد را باب شود تفکر که سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بآله
موقوف است تجرید ظاهر و تفرد باطن از موانع و غیر حق و تردد بر دو طایفه مجرید و غیر
کافی نیست بلکه لعل از برق امداد الهی میباید چه تا شیره فاعل را کمال بالقوه در کمال
ظاهر نشود و چون بی هدایت الهی به سردقات انحضرت نمی توان یافت فرمود
هر آن کس را که ایند راه ننمود

راستعمال منطبق به هیچ نکشود	
-----------------------------	--

مصرف آتشی را بوسیله این حاصل نمی توان نمود نظم بدست حدیث عشق دیگرگون است
وکیل حروف این سخن افزون است گردیده دل بازگشتانی نفسی معلوم شود که این
حکایت چون است و در مرتبه عشق که مقام قضا، جبهه جانی است و منزل بقا، و انصاف
بصفت کمال ربانی است عقل و عاقلی را در ادبیت و جمال وحدت حقیقی بجزیده شود
مشاهده توان نمود و چون نهایت مدارک عقل حیرت است می فرماید

حکیم فلسفی چون هست جبران می بیند در اشیا غیر امکان
جماعتی که من عند الله بعبایت از لایه مخصوص شده اند توفیق الهی ایشان را از خفیف
استلال از اثر مؤثر باوج شود مؤثر در اثر رسانیده بیده حق بین مشاهده نموده که
ذات واحد مطلق از عالم غیب هویت براتب اسما و صفات و آثار تنزل و جلوه نمود
و همیشه یاقیم بوجود حق اند نظم کج نهان است زیر هر طلسم پیش عارف شدنی
عین اسم دیده حق بین اگر بودی تورا اورش هر ذره بودی تورا و جماعتی که بان مرتبه
نرسیده اند از اشیا غیر امکان علوم ایشان نشانه وجود ممکنات استدلال بر وجود چنانچه
از امکان میکند اثبات واجب از آن جبران شد در ذات خود
واجب الوجود آن است که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که از جهت
موجودیت محال بر تغییر باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن مؤثر امکان است اند افروخته
از امکان اثبات واجب چه وجود و عدم نظر با ذات قضا و یا نند و ترجیح احد لطیفین
بواسطه امر تغایر است که علت او باشد و نیز در حکم احتیاج ممکن مؤثر از خروج او است از
عدم بوجود و آن حدوث است مقصود آنست که اصحاب استدلال مطلق میکنند که
مکن از جهت امکان و حدوث محتاج بعلت است و آن علت اگر واجب است بعلت الله
و اگر ممکن است یا ممکن اول خواهد بود و یا ممکن دیگر و آن یا فتنی بواجب فهو المقصود یا
تسل و محال و چون اثبات ذات واجب ممکن بنماید در معرفت ذات واجب است
جبران باشد چه لابد است که دلیل از دل چیزی باشد لکن مقدمات عقلیه تسل
بر نتیجه و چون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجوه خلاف ذات واجب پس دلیل بر

یچ چیز از دل اول استماله اشتباه شود و مادام که چیزی در شخص نباشد مقرر است که آن
چیز را برای دیگری تواند دانست و از این جهت جبران باشد و چون بطریق استدلال
برد الیقین حاصل نمی تواند شد فرمود که

کمی از دور دارد سیر معکوس | کمی اندر تسلسل کشته مجوس
و در توقف الشی علی ما یوقف علیه است و تسلسل استیلا ممکن است بسلسله علل الهیه
و هر دو مذکور شد و چون لزوم تسلسل از جهت ترتیب امور موجوده غیر فتنه واقع است فرمود
چون غشش کرد در برستی توغل | فرو چید یا ییش در تسلسل
یعنی چون عقل فلسفی درستی که امور موجوده فی الخارج مراد است دور در وقت قابل است
که واجب الوجود است و الا از این دور باطل که دور تسلسل است یکی لازم آید و از این
استدلال و در معلوم است که واجب الوجود میسبب معرفت حقیقی که علم حقیقت حال است
حاصل نشد چه آن معنی نمی غیر میسر است نه اثبات هر که حق را بوسیله اشیا میداند به
حقیقت جاهل است و هر که اشیا را بحق دانده عارف است از حضرت رسالت پناه
الله علیه و آله و سلم پرسیدند که معرفت الله فرمود که معرفت الاشیا بالله یعنی حق را
تجلی التسم و اشیا، دیگر را بحق دانستیم نظیر خویش را عریان کن از فصل ای فصول ترک
کن تا کن در محنت نزول زیرکی ضد شکست است و نیاز زیرکی بگذار با کولی بساز
و چون معرفت چیزی بخیری یا بامثالتی در ذات است تواند بود یا باشیائی در صفات میفرماید

ظهور جمله اشیا بقصد است | ولی حق را ندانند و نند است
یعنی حق و الوهیت را مالمتمی و مالمتمی نیست بلکه در وجود شریک نه ارد و غیر او چه موجودی
نیست تا او بواسطه تضاد و مالمتمی سبب ظهور حق گردد چون بحقیقت بخیری نیست که سبب
ظهور حق گردد و مقرر است که الاشیا انما بتبیین با خدا و بپاس عدیمت ذاتی مانده وجود
حق است و غیر و اقفا را المذیقه و غای حق است نظم هستی اندر نیستی نتوان بود
داران بر فقیر نیست چه خود خواسته است نه بخارود که در انجام پای شکست بود دلیل
هستی حق جز حق نتواند بود که کون نثر است را هستی او نیست و دلیل از هستی کبریا

و چون عدم ضد وند شئی موجب خفاشئی است فرمود که

چون بود ذات حق را ضابطه و مبتدا اندام تا چگونگی داند او را
یعنی چون ذات حق را شایسته و مماثلتی نیست چه هر چه هست همه اوست طلب دلیل
فلسفی بر ذات حق چون طلب دلیل الهی است بر وجود آب چون ذات واجب را
یا ممکن باید الا شراکت نیست که وسیله معرفت او گردد می فرماید
ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داند شش آخر چگونگی
ذات واجب الوجود مطلق است و ذات ممکن عدم و داشتن چیزی بی آنکه نمونه
آن چیز در نفس آنده باشد محال است هستی ممکن مجرد اضافه پیش نیست و ذات و
صفات و افعال اشیا همه عکس ذات و صفات و افعال الهی اند که برای
تعیینات جلوه نموده اند و چون بعین الیهان نظری آنچه دلیل تصور کرده عین معلول است
و چیزی را عین دلیل نفس خود گردانیدن غیر محال نیست چه دلیل باید که اعلی و اظهر از معلول
باشد نظم عارف آن باشد که از عین الیهان هر چه بدین حق در او بیند عیان حق
چو جهان و جمله عالم چون تن است همچو خود در کائنات این روشن است و چون
ظهور اشیا نبود وجود حق است می فرماید

زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بسیاران
چون وجود ممکن بر تو نور وجود واجب است و جمیع اشیا بنور آن حضرت ظاهرند
مثل شخصی که وجود واجب را ممکن بشناسد همانست که کسی آفتاب تابان را در
بیابان یعنی جای جایی نباشد بنور شمع طلب نماید علی الخصوص که نور آن شمع نیز
مقتبسی از آن آفتاب باشد چون تجلی انوار الهی علی الدوام است و غایت
شدت ظهور آن سبب خفا باشد اشارت بان کرده میفرماید

اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
یعنی اگر خورشید جهان را حرکت و انتقال طالع و غروب و زوال نبود یعنی بر
یکنوع بودی بخلاف آنچه حالیا واقع است در عالم

ندانی کسی کین ساید اوست نبودی هیچ فرق از مغز ناپوست
یعنی هیچ کس معلوم نکردی که این روشنائی که در عالم است متغیر است
و چون این ظاهر نبودی هیچ از تیره از مغز و اصل که آفتاب است تا بپوست و فرغ که عالم
است نبودی و پنداشتی که عالم نور خود روشن است و چون ایراد تمثیل را سبب
آن بود که و لم ظهور سطوت نور الهی است که موجب خفا و کشته میفرماید

جهان جمله فروغ نور او دان حق اندر وی رسیدنی است نهان
جهان من حیث الذات ظلمت و عدم است و هستی که در عالم نیاید فروغ نور وجود
حق است چه بحقیقت چنانکه میان موجود و معدوم واسطه نیست میان وجود و عدم
نیز واسطه نیست و وجود حق است پس عالم که غیر باشد البته عدم است و عدم
لاشئی محض است و چنانچه استوار موجب خفا است غایت ظهور نیز خفاست
و چون تخیر و انتقال سبب نور خود را شیده کشته میفرماید

چون نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندر و تغییر و تبدیل
یعنی چون نور وجود حق علی التوالمی تجلی شهودی در ایامی بیست ممکنات تابان
است و فیض این تجلی بر هرگز منقطع نمیکرد و چه مقتضای ذات از ذات جدا نیست
لذا نقل و تحویل کرد در سدا قات ظهور و اظهار آن حضرت راه نمی یابد و در نور الهی
تغییر و تبدیل نیست تا از آن معلوم شود که نور وجود ممکن توافق وجود واجب است لکن نور

توینداری جهان خود هست ایم بذات خویشین پیوسته قائم
نشاء این پندار چنانچه فرمود و دام ظهور نور تجلی الهی است بر وسیله واحد در صورت
و چون مطلوب با حقیقت بانزدیک است و از غایت قرابت که دور می نماید و اکتفا
برین معنی موقوف بقضای هستی طالب است پس چند آنکه ادله بیشتر بهم می
آورد از مقصود دور تر میگرد و از آن جهت میفرماید که

کسی که عقل دور اندیش دارد بسی سرکششکی در پیش دارد
اینجا قوت عاقله نظیر او است که ادراک حقایق اشیا با استدلال می نماید و چه

سوال اول در فن کبر و جواب آن

۲۸

دور اندیشی سابقا گذشت تو هم اثبات وجود واجب و وجود ممکن که بلب
کرامی عقل کشته می نشاند
ز دور اندیشی عقل فصولی یکی شد فلسفی دیگر علوم
جامعی که بعلیت وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قایل گشته اند ایشانرا
فلسفی می نامند و گروهی میگویند که حق بذات و صفات حال در نشان انسان
کامل میشود مثل نصاری و نصریه بعضی از صوفیه نادان ایشان را حلولی می نامند
و بحقیقت موجب این مذہب توهم غیرت وجود واجب و ممکن است و ادراک
توحید حقیقی جز بکشف میسر نیست نسبت عقل با کثوفات نسبت جوهر است
با معقولات نظم ای برتر از آنکه عقل گوید بالاتر از آنکه روح جوید ای نگه واری این
اتی کیفیت خویش را تو دانی و چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز است و تو
خرد را نیست تاب نور آن روی
بدیده استدلال و رای توان دیدن دیده که ادراک حق تواند نمود دیده دل را
که مسمی بصیرت است و یا کل الجواهر ریاضت و سلوک و تزکیه نفس و تصفیه
قلب است و تجلیه روح منور نکرد مشاهد جمال دوست بطریق شهودی
توان نمود و این معنی باتفاق جز بارشاد کامل حق بین حاصل نمی توان کرد و چون
مانع ادراک نور وحدت حقیقی هر طایفه را مرض خاص است اشارت بدان نموده فرمود
دو چشم فلسفی چون بود احوال ز وحدت دیدن حق شد محطل
احول آنرا گویند که یکچیز را دو بیند چون چشم فلسفی وجود ممکن را غیر وجود واجب دیده
و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود واجب است که بر اعیان
مکنه نافه لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و چون در ظاهر باطن غیر حضرت خیری نیستیم
ز نابینائی آمد رای تشبیه ز یک چشمست ادراکات تفریه
تشبیه طایفه اند که قایل بان شده که حق مانند جسمی است و بجهت فوق تماس عرش
است و بعضی مجازی گفته اند نه تماس تفریه اتی حق ندانسته اند و نشاء رای این

سوال اول در فن کبر و جواب آن

۲۹

جماعت نابینائی است و تفریه قدس ذات حق است از صفات نقص یا اوصاف
مکملات مطلق و منزله را یک چشم خوانده زیرا که ذات حق بصفت تزیید دانسته است
و اما از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته و تفریه تنها و تشبیه تنها از معرفت الله
قاصر است و آنکه میان تفریه و تشبیه جمع کند عارفان است و بهر دو چشم بینا و چون
بحکم کل یوم یوفی شان بر لحظ را ظهور دیگر است و تکرار در تجلی نیست میفرماید
تناسخ زان سبب شد کفر باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
جامعی بر آن رفته اند که روح انسانی قائم بنفس خود نیست و زوال عدم بر او
ثابت و طاری نکرد و پیش از آن روح را از مظهر جسمانی غصری که قیاس بان منظر
باشد و هر وقت که آن منظر خراب گردد باید که منطری غصری استوی دیگر باشد که بی
انقطاع متعلق باو گردد و تناسخ انتقال روح است از بدن غصری بدن غصری
دیگر خواه اعلی خواه ادنی میفرماید که تناسخ زان سبب کفر گشته که از تنگ چشمی سوت
میدان و نظورات الهی ندیده چون کمال معرفت آنت که نور غیر حق بنیده و ندیده
چو آنکه بی نصیب از بهر کمال است کسی را کو طریق فقر ال است
مقرر از طوایف مسلمانیم از اصول مذہب ایشان این است که بنده خالق افعال
خود است در این بلیت میفرماید که بچنان چه نور ما در ذات قابلیت رویت اشیا
ندارد و علاج پذیر نیست طایفه مقرر از رویت حقایق اشیا که کمال نفس انسانی بیان است
محمود و کوری بصیرت علاج پذیر نیست و آنکه کور ما در ذات است و اکثر اصول متفق
ایشان مخالف اعتقاد اهل ذوق است چنان طایفه مطلق منکر لقاء الله مذموم سالک
تزکیه و تصفیه محمد بن عالم بمقام شهادت نور تجلی بدیده معنی میرسد دیگر کمال وجدان
ارباب کشف آنت که غیر موجودی نیست کلیف که آن غیر خالق افعال مامد
شر ثابت دارند و چون غایت کمالات نفس انسانی آنت که نور توحید الهی
بر تقدیر غیریت اشیا را از پیش بدیده بصیرت می دور گردانیده
کلامی کوندارد ذوق توحید بتاریکی در است از عین تعلیم

سوال اول در فکر و جواب آن

کلامی طایفه که منسوب به علم کلام است و کلام عبارت از معرفت حقایق است با ذل عقلیه نمید
نقل یعنی شکلمان که ذوق اوجیه حقیقی بخانی نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیدگاه نشسته
ندیده و لایق نقل را بتخلیب در گرفته بحقیقت آن مطلع گشته اند بواسطه تعلیم
در تار یکی شکوک و شبهات مانده اند و چون تصور بر طایفه بیان نموده بسبیل عموم میفرمایند

رمد دارد و چشم ابل ظاهر | که از ظاهر بر بسند جز مظاہر
رمد از اراض حین که دیده از دیدن شیء پانچ باید قاصرت میفرماید که در چشم ظاهر
و باطن ابل ظاهر یعنی جماعتی که بکلمه منظریت اسم الظاهر حکام ظاهر بر ایشان غالب است
و از سرحد علوم ظاهر که قشر علوم باطن است درمی توانند گذشت و بمقر علوم رسیده اند و در
اسرار غیبی نمی توانند نمود زیرا که از ظاهر ممکنات بهین مظاهر می بیند و حق بتجلی اسم الظاهر
در این مظاهر ظاهر نمی بیند و چون معرفت بر طایفه بقدر قابلیت ایشان است میفرماید

از و بر چه بگفتند از کم و بیش | نشانی داده اند از دیده خویش
یعنی طوائف مختلفه در حقیقات هر چه از حق گفته اند از کم و بیش چه دانش زیاده است
به ایشان از دیده خود داده اند و چه دیده اند و چه استعدا و ایشان است زیرا که تجلی
حق بر بنده بقدر قابلیت بنده است و تفاوت صفت قابلیت و الا ظهور حق با جمیع
علی السواء و بجهت اختلاف مشاهده بر یک منکر خدای مقتدان دیگر است حقیقت
حال آنکه همه خدای یکی است و الهمک الواحد و عارف آنست که حق را در جمیع صور مشاهده
و بهیچ تعین مقید سازد و چون هر کس را نظر بر تبار ظهور است اقامه و از حقیقت
خبر ندارد و می فرماید که

نمره ذاتش از حق و چه چون | اقلالی شانه غما یقولون
یعنی ذات حق نمره از کم و کیف است و او را با هیچ شئی نسبتی و شئی را با او نسبتی زیرا
که در آنحضرت شئی نیست پس بر آینه ذات کاملش از حقیقات و معقولات الوقت
شئی نمره و متعالیست و اگر توفیق الهی بهر کرد و ظهورات او در مراتب مشاهده غامی
یعین بدانی که بر طایفه از طوائف محتاجه هر چه در معرفت اند گفته اند بهر جهت و شئی

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

و هر کس را نظر بر تبار داده و چون نمیدانسته منع لازم آمده چون در اول سوال از مطلق فکر بود
ثانیاً از فکر که شرط درندگان به طریقت است اشتقاق نموده میفرماید که

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

که این فکر را را شرط را هست | چنانکه طاعت و کاسی گنا هست
سائل می پرسد که کدام فکر شرط را طریقت است و سبب چیست که فکر طاعت و کاسی
بان گاهی گنا هست نمی از آن کرده اند چون در سوال بر دو قسم فکر اشارت کرد و شرح میفرماید
در اول آنست که کردن شرط را هست | اولی در ذات حق محض گنا هست
مراد به الاسماء صفات و افعال الهی که نشای جمیع نعمت های ظاهر و باطن اند و فکر درین
نعمت شرط را هست نظم شکرت و عجب آمد در خود و در بیکشاید در چشم بد شکرت
نعمت نعمت افزون کند صد هزاران کل زخاری سر کند نعمت آید پیش تو علت شود
طعم در عمارت کفوت شود جدا لک از در تبخلفت تمام بنیاید یکشده و فکر در ذات حق محض گنا
است چه محمول ذات تعالی از آن اعلی است که خبر او توان یافت تا وسیله معرفت او گردد و آنست
میفرماید که بود در ذات حق آید شایع باطل | محال محض دان تحصیل حاصل

چون ذات حق عبارت از هستی مطلق است و دلیل را از هستی زیر نیست پس چیزی که در آن
یا خارج تصور نمایند و وسیله معرفت حق سازند ذات و تعالی شایسته تر از آن چیز حاضر
تحصیل حاصل نباشد و این باطل و محال است و چون هستی او تبارک و تعالی بی آن
از بنده مستیهاست که بخود میداند و پسندای استیبا باوست میفرماید که

چو ایالت روشن گشته از ذات | نکرد در ذات او روشن ز آیات
چه مدد نور و روشن تر از پر توان است چون با احتیاط نظری بر ذره از ذات موجودات
یعنی غایتی از آیات اند است که دلالت بر وجود آنحضرت میکند و همه بنو تجلی او بنو
گشته اند و نموده شده چون تجلی ذات که من حیث الاسماء و الصفات علیه السلام اشارت فرمود
همه عالم نور است پس | الحاق او کرد در عالم هویدا
چند نمود ذره نور و قابلیت اما ذره سرشته را که مرتبه آنست که وسیله الوالت ظهور

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

آفتاب گردد و چون تجلی نور ذات است که محو تعینات شود فرمود که
 انجند نور ذات اندر منظر حاضر | اگر سیاحت جلاش است قاهر
 بدانکه چنانکه تجلی حق با سماء و صفات سبب ظهور تعینات است نور تجلی ذاتی الهی است
 که موجب رفع تعینات است میسر مایه عقل و علم و سید معرفت انحضرت تواند شد که
 نور ذات در منظر کنجائی ندارد زیرا که تجلی ذات که ظهور بصفت اطلاق است مقتضی است
 که کثرت تعینات که آفتاب و جد وحدت اطلاق بود مرتفع گردد و فانی شود زیرا که سیاحت
 جلاش یعنی نور از خلقت و کبریا حق قاهر است به عقل مانده عاقل و نه از مستند نه
 توان یافت و نه از دلیل الهی فسر مایه
 ربا کن عقل را با حق می باشد | که تاب خور ندارد چشم خفاش
 یعنی معرفت حق چون بدلائل حاصل نشود و عقل وسیله جوی را ربا کن و پستی ایشان
 کامل براد حق باشد یک نفس غافل می باشد تا بواسطه تجلی سر از خیر آینه دل از رنگ
 کثرت مصطفی گردد و مجلای تجلی الهی شود که چنانکه دیده خفاش طاقت دیدن آفتاب ندارد و عقل
 نیز در آن وحدت حقیقی نمی تواند نمود و چون خبر نور بحدیث الهی جمال و ابجالی نمود میفرماید
 در آن موضع که نور حق دلیل است | چه جای گفت و گوی جبرئیل است
 جبرئیل که صورت متمم عقل و منظر علم است در مقام قماره ندارد زیرا که در مرتبه فانی است
 علم و عقل و سایر صفات محو گردد پس بر آینه جبرئیل را در آن مقام که نور الهی دلیل شود
 راه نباشد و چون مرتب کمال انسان کمال اعلی از آن است که هیچ فردی از افراد موجودات
 از علویات و سفلیات را دست رسی بدان باشد میفرماید
 فرشته گر چه دارد قرب درگاه | انجند در مقام سلسله مع الله
 چون قرب خبارت از ارتقا یا قلت و سالیط است میان شئی و موجود آن بنا بر این
 ترتیب موجودات ملائکه که عقول و نفوس و ارواح و قوای اند بر آینه قرب درگاه
 داشته باشند فاما از جهت سالیط و تجرد در مرتبه خاص انسان کمال که شایسته فی الله
 راه ندارد بنا بر این معنی مذکور ملائکه را هر چند شرافتی است فاما کمال که از حصول

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

جمیع سیم اسماء الحیده و حقایق کونیه است انسان کمال راست و چون نور ذات مقتضی
 اختفاء اسماء و صفات است و دستار اسماء و صفات موجب انعدام ظاهر میگردد و میفرماید
 چو نور او ملک را پر بسوزد | خرد را جمله یا و سر بسوزد
 یعنی چون نور تجلی ذاتی مقتضی انطواء مطلق مظاهر است بر آینه ملک را پر مال بسوزد و
 خرد که وسیله ادراک و شعور است محو سازد و چون نور عقل در تاب نور الانوار تا یکسره شود و فرمود
 بود نور حیر در ذات انور | بسان چشم سر در چشم خور
 یعنی چنانچه شعاع آفتاب دیده را خیره تا رنگ یکسان شود و نور تجلی ذاتی دیده عقل را تا رنگ یکسان سازد
 چو مبصر با بصر نزد یک گردد | بصر ز اوراک او تا رنگ یک گردد
 یعنی چنانچه غایت مرئی نسبت با دیده ظاهر بسبب تاریکی بصر و عدم ادراک مبصر میگردد
 و نسبت با دیده باطن نیز همین حکم دارد و چنانچه که از این احوال نصیب نیافت اند بجز و تقلید
 بحقیقت بیان حال نمیرسانند و چون بحقیقت نظر کنی عدم ادراک عقل نیز از غایت نزدیکی
 است نه بواسطه دوری چه هر چه رنگ و بوی مستی گرفته همه در کمال قرب اند و بعد راه
 بحال ایشان نمی یابد و چون از غایت نزدیکی تاریکی در دیده می آید و ادراک نمی نماید میفرماید
 سیاهی که بر بینی نور ذات است | تباریکی درون آب جیانت
 سیاهی و تاریکی یک معنی است یعنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ارباب کشف
 شود و در دیده بصیرت سالک می آید نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی تاریکی
 بصیرت او پیدا شده و در درون آن تاریکی نور ذات که مقتضی فناء است آب جیات
 بقا الله که موجب بقای سرمدیت نهان است لکن هر کون بدین مقام جاگرد و عوی
 قلندری خطا کرد این فقر حقیقی است الحق انجاست مواد وجه مطلق شمشیر قنار
 این نیام است آن نور سیه در این مقام است طالعوس تو پر بریز و انجا سر
 چشمه خیزد و انجا باید دانست که مراد این فنا که اولیاد واجب حال است میداند که
 علمی است که جماعت عارفان را که ناز اهل شهود حاصل است با وجود بقای عین
 ایشان تواند که مراد سیاهی کثرت تعینات باشد که بحسب ذات خود خلقت اند و

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

حکایت
وجود کذب
لا تعاس
بها

و نیستی و وجود کثرات که بنیاید تجلی ذات حق است که با هم انوار بصورت چشمت شیطانی ظاهر شده
خود را بر کثرت علم نموده و در درون این ظلمات کثرت آب حیات و وجود و اصل خلق
پنهان است که هستی و حیات همه اشیا از دست چون در مقام قیام درک که در بدنه
ادراک او شعور را نهیسیا از غایت انحاء و عنوی و قرب بصیرت نماید و بصیرت هم

سیر صفا بقض نور بصیرت | نظر بکذا رکابین جای نظریت

یعنی نور سیر که از غایت انحاء و قرب بقض نور بصیرت و بصیرت در آن
حال بی ادراک میشود و نور محض و ظلمت محض نمی نشود و آنچه مرئی میگردد نور مخلوط
بظلمت که منتهی بصیاء است و در مرتبه که ذات کمال نوریت و بساطت من کل
الوجه و تجلی کثرت بی نهایت ظلمت ذاتی خود که عدم است عاید گردند و چون
نظر امر نسبتی است و نسبت بین کنا و فلو منظور اندی طلبیدن این مقام نیست چه مرتبه
قضاء و رفع انقینیت است و ظهور کمال وحدت حقیقی اطلاق و چون علم جمیع
صفات تابع وجودانه و متبوع که نباشد تابع نخواهد بود و میفرماید

چه نسبت خاک را با عالم پاک | که ادراک است عجز از درک ادراک

یعنی ممکن را که خاک پستی نیستی است هیچ مناسبت نیست عالم پاک پستی
مطلق و نه از لوث کثرت تا ادراک ذات حق و مشایده جمال وجود واجب
غایت نماید از آنچه گفته اند که العجز عن ادراک الادراک چه نهایت ادراک کمال ممکن
آن است که بعد نیست اصلی خود باز کرد و تعیین داند که غایت علم ادراک عدم
است چه مدرک حقیقی غیر متباینی است و چون ممکن امر اعتبار است و تفصل
از ادراک وجود عدم ترکیب میکند و بی نفس الامر غیر وجود عدم و ترکیب بین
الفصدین محال پس ممکن از روی امکانی یا نیت و ظلمت باشد لکن میفرماید

سیر روی زمین در دو عالم | بسط ابر که نشد و الله اعلم

سیر روی یعنی ظلمت و هستی در دو عالم صورت و محسنی و ظاهر و باطن هر
چند انفی شود و نه چنان است که هست و نبود و نیست شد زیرا که نیست هست نمیکرد

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

و هست نیست میشود و فنا و بقا در امر حساب بارند که تجرد و کثرت تعینات قیاسیه و مقیاس
نموده میشود چه نیستی ممکن و انیا فانیست و وجه هستی و ادیان باقی پس نیستی و وجه امکانی
برگز از ممکن جدا نباشد لکن کاشی از نفس خود محال است و هستی ممکن ظهور و جوب
است بصورت او و آن وجه است که باقی است ماخذ کم یفقد و ماخذ الله باقی
و چون کمال ظهور توحید در قیامی مظهر کثرت است میفرماید که

سواد الوجه فی الدارین درویش | سواد اعظم آمدنی کم و بیش

در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از فنا فی الله است و فقر سواد الوجه فی الدارین
عبارت از آن است که سالک فانی فی الله شود و بیکشتی که او را در ظاهر و باطن
و دنیا و آخرت وجود نماند و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست
که هر چه خواهند در او باشد و هر چه در مقام موجودات مفصل است درین مرتبه
بطریق اجمال است کاشی در فی النسب و ولی کم و بیش بیان واقع است و اعلمی از
این مرتبه نیست و سالک تا بیتی تمام که قیامی مطلق است متحقق نمی گردد و هستی
که بقای با الله است متحقق نیست و اندیش پس سواد الوجه که قیامی با الکیه است سواد
اعظم باشد که بقای با الله است لکن تا در طریق عشق تو من جان نشان شدم بجان
شدم و لکن جهان در جهان شدم زاندم که با ختم دل و جان در قمار عشق از
سرچ عمل فرض کنش بیش از آن شدم تا در قیامی هستی خود نیست آدم در عالم بقا
بجدا جاودان شدم اما فهم هر کس ادراک این معانی نمی تواند کرد از آنجه

چشم گویم که هست این بخیر | شب روشن میان روز تاریک

این نیز در غایت نازکی است که شب روشن میان روز تاریک و آن شبین
محال است که مراد شب روشن سیاه باشد که نور ذات و تجلی ذاتی
تقصی قیام است و شبیه شب از جهه سیاهی و عدم ادراک کرده روشن از آن جهت گفته
که تجلی آن حقیقت از حجاب کثرت بیرون می آید و میان روز تاریک یعنی الوان
انوار منقوی که مشهود سالکان است بدیده بصیرت و تجلیات اسمانی و

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

صفاقی و افعالی که روز اند زیرا که روشن و ظاهر اند و بر باطن ادراک آن قیود اند که در یک روز تاریک اند چه به حجاب ذاتی نظم خواهی که نماند بجان مؤمن و کافر لطفی نمایرده بر اندازد ز رخسار حقا که اگر برده ز روی تو بر آفتد و غیر تو عین یافت نه آمار و بتواند بود که مراد شب روشن ذات احدیت باشد که از جهت بی تعینی شب تشبیه کرده زیرا که چنانچه در شب ادراک چیزی نمیتوان کرد و در این مرتبه ذات نیز کفای منظر ظهور نیابد و روشن است که بخود پیدا است و میان روز تاریک یعنی این تعینات امکانی که چون روز نمودارند و تاریک اند کفی حد ذاتها عدم اند و چون انوار تجلیات موجب انحراف میگردند و فرموده که

در این شب که انوار تجلی است سخن دارم که ناگفتن اولی است مشد محل شود است و تجلی با یکتف انطباق من انوار الخیوب و هرگاه که دل سالک مصفی میگردد انوار الهی در او تجلی بحسب الوان نماید چه حق را مثل نیست ولی شایسته و ازین قبیل است تجلی موسی علیه السلام از شجره وادی الیمین در کتاب کثرت هر جا که لغت تجلی واقع است اکثر معنی است نه آن تجلی اول ثانی و تجلی شود و بی تعین صوفیه متعارف است و ناگفتن اولی است زیرا که وجه انیت و زیانیش زیاده از سود است و چون بیان نمود که کفای کبی در ویش بود اعظم است زیرا که هستی مطلق جز در نیستی مطلق نموده نمی شود و در توضیح این محسوس میفرماید که

اگر چه نور کسب چارمین است	شمار نور و انوارش بر زمین است
اگر خواهی که بیستی بشنود خور	ترا حاجت فتد با جسم دیگر

بر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک او باشد چنانچه دیگر میان زمانی و مطلق نگردد و رؤیت آن روشنی نتوان نمود مثل انتخاب که از غایت شده ظهور نور در شایده و از غایتی پدید میسر شد ادراک نماید میفرماید اگر خواهی که آفتاب را به بینیم با انور و محتاج بشویم بحرم دیگر که از حیثیت صفات و محاذات همچو این است انعکاس آفتاب داشته باشد تا اشراق نور آفتاب در آن جرم مکرر گردد و ادراک

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

میسر شود چون رؤیت آفتاب بی واسطه نمی تواند بود پس اند فرموده که چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان بدر آید چون در آب اشراق نور کمتر است بر آینه ادراک میسر باشد چنانکه فرموده که از و چون روشنی کمتر میاید در ادراک تو عالی می فرستاید یعنی چون روشنی آفتاب در آب کمتر است در ادراک تو در زمان میفرماید باسانی جرم آفتاب میگرداند و چون غرض از تفصیل قیاس حصول محسوس در شروع در مقصود کرده میفرماید عدم آینه هستی است مطلق اگر و پیدا است عکس تابش حق

چنانچه دیده ظاهر طاقت رؤیت آفتاب ندارد ولی مقابلی هستی مطلق که نور مطلق است اگر در مقابل و چیزی نباشد که اشراق در و کمتر نماید هیچ وجه بدرک نکرد و مقرر است که هر چه هست بظاهر شود و قابل میان نماینده و نموده و بتدلیش ضرورت و مقابل هستی غیر هستی نیست پس آینه وجود باشد و آنچه آینه وجود حق شد بجان ممکنات اند که عدم اضافی اند نسبت با وجود خارجی عدم اند و وجود علمی و شایسته نبوتی و ازین حیثی ثابت اند در علم حق که هرگز وجود غیبی تحقیق نمی گردند و خاصیت آینه است که عکس در وقت تضای او ظاهر میشود چنانچه در آینه عکس کج و در طولانی طولانی و علی و اوان شخص مجازی همان یک شخص است پس این همه اختلاف از آثار و احکام آینه باشد دیگر آنکه آینه بان صورت که در و نمایان تصف نشود و نمایا گوید که آینه صورت است یا آن صورت در آینه است بلکه آینه بسبب ظهور آینه و بچنان اعیان ثابت حکم آینه دارند که چون حق با حکام ایشان شده بصورت ایشان نمود پس نقص که میسما به عاید بچنان باشد و در اصطلاح مولانا عاید از اشراق کاشی این مسئله را غامضه گویند چه از عقل و فعل دور است و جز از باب کشف نمی یابند و چون مقابل میان آینه و شخص شرط است فرموده که

عدم چون گشت هستی را مقابل در و عکس شد اندر حال حاصل یعنی عدم که اعیان ثابت است چون از روی عدمیت مقابل هستی شده بواسطه

مقابل در آئینه عدم عکس وجود در حال حاصل شد و عکس کثیر را یکی ایجاب نمودن گرفت پس اندا فرمود که

شد آن وحدت ازین کثرت پیدا یکی را چون شمری کثرت بسیار یعنی آن وحدت حقیقی که هستی مطلق است ازین کثرت مریایه بقضای شئونات از آنکه کثرت در جلا و استیلا است پدیدار شد و ظاهر کثرت با وجود ظهور در صورت کثرت هیچ کثرتی در حقیقت آن وحدت لازم نیاید مثل واحد دو بار می شمری و دو شود و سه بار سه و علی هذا چون این ظهور جهته اظهار کالات صفات غایت پذیر نیست میگوید که عددی که یکی دارد بدایت ولیکن نبودش هرگز نهایت بدانکه یک که مبدأ جمیع اعداد است و در هر مرتبه از مراتب عددی با همی و صفاتی دیگر بجای نیاید و در تجلی اول و میخوانند و در دیگر مرتبه میمانند خود دار نیست بر سر این وجود مطلق ظهور او در مراتب کثرت است مع تقایه علی الوجه الحقیر احد عدد نیست و ثمتا جمیع اعداد است بلکه عین همه است و عدد بحقیقت اعتبار تکرار تجلی است واحد است و اگر فی المثل یکی از مرتبه بر داری بر این فاند و اگر بصیرتی داری نظر باین ارتباط کن و تجلی وحدت مطلق را در مراتب کثرت مشاهده نمائید و همین بدان که غیر از یک حقیقت نیست که بحسب تکرار مریایه نموده و این نمود قیاس وحدت نیست میگوید که اگر بدایت عددی است تا عدد را نهایت نیست چه عدد از اعتبار تکرار واحد ظاهر میگردد و اعتبارات بی نهایت است و این اشارت است احد اقسام ظهورات الهی در مظاهر و دوام تنوعات آن ظهورات بحسب شئون ذاتی که از حیث خصوصیات غیر متخیر اند و این است ستر افریدگاری حق مخلوقات را علی اله و لام در عالم مخلد ابدالا با و چون اینه اگر پاک نباشد نمایانگی ندارد فرموده عدم در ذات خود چون بود صافی از و تا ظاهر را که کثرت مظهر

خبر نیستی نیست از کج تختی که هستی مطلق است تا ظاهر آمد و چون کج هستی مطلق در قیاس ایجاب ممکنات پیدا مینماید فرمود که

حدیث گفت که ستر از افروخوانا که تا پدید آید هستی کج مظهران یعنی ذات حق در کمال نورانیت خود مظهری بود و ظهور کلی موقوف بود بجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است بصورت ایجاب ثابته و این ظهور تفصیل کاسی است که جمیع شئونات ظاهر شود و این فی مظهر که مطلق است صورت نمی بندد و ظهور و خفای امری نسبتی است والا ادراک و شعور بر کثرت ذات متفک نیست و چون این حق در صورت عکس که عالم است غیر از انسان نمی پذیرد عدم آئینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص نهان یعنی ایجاب ثابته آئینه وجود حق اند و عالم عکس آن وجود است و ظل نیز خوانند و این که نور ظاهر است و این نهان چون چشم این عکس است چو چشمی که در عالم میگرد و اسرار الهی و معارف حقیقی با انسان ظهور مییابد در انسان که چشم عکس شخص نهان است که حق باشد چو مردمان چشم عکس است و از کمال طاقت فحشی است و مری نمی گردد و چون بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است که مشاهده جمال خود میکند فرمود که

تو چشم عکسی و او نور دیده بدیده دیده را دیده که دیده

یعنی آن چشم عالم است و حق نور این چشم است یعنی انسان العین است چه بچنان که در دیده نگرفته تمام صورت عکس منطبع است در دیده منطبع و در دیده عکس که نور دیده است باز دیده دارد چنانچه صورت اصل ناظر صورت خود است چشم عکس هم بدیده اصلی ناظر همان اصل است پس حاصل معنی مصرع دوم چنین باشد که بدیده یقین بحسب عکس که انسان است دیده را یعنی انسان العین که حق است و نور دیده چه دیده با و می بیند یعنی دیده انسان که در انسان نهان است دیده است یعنی با انسان حق را دیده حق را دیده و خود بخود نگردد خودی خود

نظم چشم چون قوتی بر جمال خود نکران چرا جمال خود از من نمی پنهان چون روی
تو را کس ندیده جز خشم است پس از چه روی من خسته گشته ام حیران چگونه غیر تو بینی
که غیر تو نیست بدان سبب که قوتی عین جمله ایمان این نکته عجیب است که حق از وجوهی
انسان العین است و از وجوهی انسان العین چون انسان که دیده است
شخص است مسمی بانسان الکبیر و انسان که مستحب است جهانیت علی و موفی
الواقع نسبتی که حق را بانسان است انسان را باجهان است فرمود که
جهان انسان شد و انسان جبهانی از این پاکیزه تر نبود سیانی
یعنی جهان با انسان انسان کبر شد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علی و
چنانچه حق در انسان ظاهر گشته و دیده وی شده و دیده خود خود را مشاهده نموده
انسان نبرد جهان پیدا شده و دیده جهان گشته و خود را مفسدا مشاهده کرده و
بحقیقت آن حق حقیقت الهی است که جامع جمیع اشیاء است و عالم باری
مراتب حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن بحال است چون هر چه هست همه هستی حق است
چونیکو بن کبری در اصل این کار
همو بنیسنده هم دیده است دیدار
یعنی چون در اصل این کار که هستی مطلق حق است نیکو بن کبری بدانی که شخص نمونه و دیده
که انسان است و دیده را که مرئیت که عکس باشد بلکه آینه دیگر جهان آینه همه یکی است
و حق است که در تجلی اقدس بصورت ایمان ثابت که صورت مقول اسماء الهی اند که در علم
بصفت قابلیت ظهور یافته و تجلی قدس که نشود است بصورت آن ایمان در عین
حجب استعدادات ایشان ظاهر شده نظم عشق تو هر دم ظهور دیگر داشت
زانکه نقش مختلف پیدا هر دم از کوی سر برون آرد روی دیگر نماید و هر جا و آن
مقام احدیت الجمع و مقام محمدی است صلی الله علیه و آله و احدیت در مظهر
فردانیت ظاهر شود و ارمیت و ارمیت و لکن الله ربی ان الذین یبایعون الله
و چون حکم است حکام مکشوفات شواهد نقلیست فرمود که
حدیث قدسی این معنی بیان کرد
فی سبع و بی بصر عیان کرد

یعنی این حدیث قدسی بیان این معنی نموده که دیده بنیسنده هم بحقیقت اوست زیرا که
انسان بحقیقت بین قوی و اعضا و جوارح است که حق بخود مقرب و اشتیاق همه
او باشد نظم این سعادت هرگز در بر گرفت خاک پایش را فلک بر سر گرفت
هر که او را خود کجلی و نرسد نماید شش در می ازین دریای است خود محبت فراغ
از ما و من است هر که او را دوست خود را دشمن است فلک از فرمود
جهان را بر سر بر آینه دان
بر یک ذره در روی محبت بانان
بدانکه عالم من حیث المجموع مثال آینه است که حق تمامت وجود اسمانی تفصیل
دور نموده و بر ذره ازین عالم باز آینه است که حق یک وجه از آن وجود در آن متکشف شد
چون هر ذره صورت اسمی است از اسماء جزئی یا کلیه آینه وجه آن اسم در آن صورت ظاهر
شده و مقرر است که هر اسمی از اسماء جزئی یا کلیه نصف است بحسب اسماء ایزد
اسما که بذات احدیت متحدند و از یکدیگر ممتاز بخصوصیات صفت نسبت اند و مطلق
صفات و نسبت بالقوه لازم دانند و منفک نشود پس در هر چیز بهر چیز باشد
چنانچه در خرد ملی تمامت موجودات بحقیقت است فاما عین او مانع ظهور است
این را سه تجلیات مکتوبین که عارف مشاهده اعلی همه اشیاء در بر شش نماید
نظم جمال تو بر که نقاب بکشاید ز بر پرده بر ذره نر نماید و چون جزو کل در حقیقت
متحد و متساویند فرمود که اگر یکقطره را دل چشما
برون آید از او صد بحر صافی
یعنی اگر دل یکقطره شکاف شود تا بر چه در باطن مخفی است ظاهر گردد و تعیین قطره بر
خیزد صد بحر صافی بیرون آید چون حقیقت اعلی و اسفل یکشی است ظهور او در جزو کل یکسان
فرمود که بهر جزوی بخاک از برنگری رشت
بسر از ان آدم اند روی بود است
خاک تیره در غایت پستی است و صفات کمال اصلا در و ظهور ندارد و مجول کمال
در غایت است و آدم خلاصه موجودات است و بحسب جامعیت از همه اتم و اعلی
و با وجود بعد و عدم که بحسب ظاهر خاک را با دم است در هر جزوی از اجزای خاک اگر
نیکوگاه کنی معلوم نمائی که هزاران آدم اند هر جزوی از خاک بالقوه ظاهر و پدید است

می تواند که عقل آید بوجوب اتحاد حقیقت و چون خبر دی و بزرگی را در اتحاد ادا
 در این است که هر دو که با هم باشند در یک است **در این است که هر دو که با هم باشند در یک است**
 این همه تفصیل همان معنی است که گفته شد
 درون جبهه صد حس من آمد **جمله افانی در دل یک است از زن آمد**
 چه در قوه یک جبهه است که اگر بکار ندهد و تفکر نماند چه صد حس من که هزار و بیشتر باشد نظم آید
 سایش من بود اینم و زینا لاش پیوسته ایم و چون ظهور وحدت در همه است و من
 به پریش در جای جانم **در دل نقطه چشم آسمان**
 جان همه است با حقیقت حق است و پریش نیز از نفس شامل او خالی نیست با وجود
 خردی نقطه مردک چشم و اسرار منظریت آن حقیقت جرم بزرگ آسمانی درون دیده
 و چون دل خرد الوهیت است بحقیقت استنداد می نماید که
 بدان خبر دی که آمد جبهه دل **خداوند دو عالم را راست فزیر**
 جبهه دل آن خون سیاه است که درون دل می باشد حاصل صورت و از نفس
 حیات بجمع اعضا برسد و بان خردی محل ظهور عظمت و کبریا فی حق است و دل
 منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوای نفسانی و روحانی
 منوط باوست و هیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او
 صورت احدیت الهی بر بیان ظاهر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع شئون
 الهیه واقع شده نظم در حقیقت دان که دل شد جام جمیع مایه اندر و هر پیش و کم
 دل بود مرات ذات ذوالجلال در دل صافی نماید حق جمال حق بخشی در زمین
 و آسمان در دل منم بکنج این و آن منظرشان الهی دل بود منظرشان
 کجایی دل بود و چون دل مجمع اضداد و مقابلات است فرمود
 در و در جمع گشته بر دو عالم **الهی البیس کرد گاه آدم**
 چون تمامت اسما جلال و جمال در دل بحسب قابلیت ظهور یافت کای حکم علیه
 اسما جلال البیس میگردد که منظر مخصوص اسما جلالیه است و وقتی بمقتضای احکام

اسما جمالی آدم میشود که در وصفات جمالی غالب و بنا بر این جامعیت و وساحت
 دل بر یک حال نیست نظم هست در هر گوش اش صدت کده هر طرف صحت
 و صد معجده که بطوف عالم علوی رود که متعاش عالم سفلی بود که مجرد میشود که
 منطبق گاه و اصل کرد و که منقطع که ملک میگردد و گوئی خوش گاه محض عقل باشد
 کائنات و چون هر جمالی را جمالی و در پس پرده هر جمالی جمالی است فرمود که
 درین عالم همه در رسم سرشته **ملک در دیو و شیطان در فرشته**
 یعنی به بین همه عالم در رسم سرشته در عالم آفاق در دیو ملک است زیرا با هر چه که
 فرشته همراه است و با فرشته شیطان چنانکه مشهور است که شیطان
 در میان فرشتگان بود در عالم نفس عقل و نفس و روح و طبیعت همه بر یکدیگر
 اند و هر چه در وجود واقع است بر عین حال است چون مراتب بهم مرتبط اند فرمود که
 همه با هم به چون و آنه و بر **ارمومن کافر و مومن زکار**
 یعنی خبر و شر و نفع و ضرر با هم مرتبط اند و در نظام عالم این معانی ملاحظه می
 توان نمود که از عقل نفس و از نفس اجسام لطیفه و از لطایف کثایف و از بساط کبریا
 و انتهای مبرکات با انسان که اصل و خلاصه همه است ظاهر میگردد نظم کفر و ایمان قریب
 یکدیگرند هرگز کفر نیست ایمان نیست و چون در مراتب عالم هر چه هست بروز ظهور
 می یابد و همه به فخر و احده در حضرت الهیه حضور علمی حاضرند فرمود که
 بهم جمع آمده در نقطه خال **همه دور زمان روز و میرال**
 یعنی در نقطه خال که عبارت از حضرت الهیه است و سبب امتداد حق که در حضور
 آنحضرت ملاحظه است از ادایم بخوبی و بحسب مرتبه نهایت غیب مطلق و بدایت
 شهود مطلق است که بعد از حق و استقبال از همه جمع آمده یعنی کجا دفعت و احدی
 ملاحظه تقدم و تاخر در آن نقطه حال حاضرند همه دور گشته و آینده و از ازل تا ابد
 و نسبت تقدم و تاخر نسبت با آنحضرت هیچ تفاوت نیست اول و آخر
 چون نسبت با علم حق یکسان است فرمود که

از این بدافت دبا هم | نزول عیسی و ایجاد آدم
یعنی حضرت الیه نزول ابدی عبارت از اولیه و آخریه است یا موجوده اند یا محال و همه در علم
و یس اویند و قلی نیز کند لکن چون ایجاد آدم که در است و است و نزول عیسی
که در آخر الزمان است نظم آنچه هست آنچه رفت و آنچه آید همه اند چنانچه میساید در
و نزدیک آشکار و نهان همه در علم آن ساوی دان چون شان الهی و امر تدبیری در وی است
در هر یک نقطه زین دور و سلسل | است از ان شکل میگرد و شکل
بدانکه دایره که از حرکت دوری وجود صورت می بیند و دو سلسل عبارت از ان
زیر که علی الدوام از نزول فیض میسر بر مراتب اعلی و اسفل تا مرتبه انسانی که آخر تزلزل
و ترقی آن فیض سیر رجوع از مرتبه انسان تا بهمان مبدء متصل میشود و این دایره و فیض
باز و بد میگرد و دو مرتبه از مراتب موجودات یک نقطه اند و از هر نقطه یک کلمه که در
شکل اند بر خیزات بی نهایت هزاران شکل غیر مکرر شکل میگرد و شکل عقل کل که تسبیح
لایتنمایی میگرد و نفس کل که مشتعل بر نفوس جزئیة غیر متناهی است و افلاک
اشمال بر جودات جسمی نیز زمانیه غیر متناهی دارند و باز خاصه که هر یکی اشکال بی غایت
ظاهر میگرد و باز مراتب موالید که بسبب ترکیب افراد ایشان غایت نیست و با
مرتبه انسانی که نهایت مرتبه تزلزل است اشخاص و راجع میستوان کرد و پیوسته
در این دایره سلسل مقتضای حسب ظهور و اظهار شئون مختلف غیر متناهی
از مرتبه علم عین آید و باز خود باصل خود نیز نمایند و چنانچه وحدت حقیقی را ظهور با سماء
ظهور در مراتب است اسما کلیه را نیز ظهور با سماء جسمی است که در اضاف و اشخاص ظاهر
میگرد و بر اساسی را دوری و زمانی است و در بروز نمون هر یکی صورت دایره اند نظم از
اوست این همه اسما عیان شده از نور اوست این همه انوار آمده این نقشها که است
سر اسما عیان است اندر نظریه صورت بسیار آید این کثرت لیکت زوحدت
عیان شده وین وحدت لیکت با ظهور آمده لکن افرمود که
در هر یک نقطه در وی گشت دایره | بمومر کثر بسودر دور سایر

چون البته بر شیشی را باز گشت باصل خود تواند بود و عقل و نفس جزئی که بر عقل کل
نفس کل اند باز گشت ایشان باشد و از ظهور و خفا دایره نمود و شود و موالید که در
از خاصه بعد از انحلال ترکیب چون هر جزو باصل خود بر جود صورت دایره نماید و
چون اسما جزئی که در جودات کونیة زمانیه اند اشخاص فی مرتب اند باحوال خود که
کلیه اند رجوع نمایند و دایره بی نهایت از مجموع ظاهر شود و از رجوع اسما کلیه
بوحث حقیقی اطلاقی از هر دایره تصور شود و چون همه اسما متناسب دایره با سماء کلیه
و اسما دایره ذات واحد پس بر آینه مرکز این دایره منتهی نماید و سایر دور درین
همه و باشد در غیر او موجودی بحقیقت نباشد نظم از نقش و نگار نیست الا نقش
دوین بخش اول و نقش دوم و باز فیض رخساره نقش خدا اول معلوم کنی که
اوست موجود ماقی همه نقشها بخیل چون ترتیب و نظام عالم مقتضای حکمت و کماله واقع است
بفرایند اگر یک ذره را بر کبری ارجای | عقل باید همه عالم را پای
چون مقتضای علم ازلی ترتیب موجودات بر یکدیگر بطریق تاثیر و تاثر و عللیت و معلولیت واقع
آمده و هر چه در مراتب موجودات می بینی نسبت با فوق معلولیتی و مربوطیتی دارد و نسبت با
تحت خود عللیتی و مربوطیتی چنانچه علت و ربوبیت من کل الوجوه غیر حضرت الوهیت را
نسبت با معلولیت و مربوطیت مطلق غیر انسان را نسبت پس اگر فرض کنند که یک ذره
از این عالم منعدم شود یا انعدام ذره انفسا هم جمیع عالم لازم آید زیرا که عدم حلول و احاطه
کنند مستلزم تمام علل و معلولات است و دیگر آنکه حقیقت یک ذره و مجموع عالم یکی
و احد است و اگر با فرض حقیقت ذره منعدم شود همه عالم منعدم گردد و دیگر آنکه این
مجموع اجزای عالم را که ترتیبی که واقع است وضعی خاص است و هر گاه که یک ذره از
جای خود بر گیرند آن وضع منهد و ترتیب عالم که واقع بود مختل شود پس همه عالم اختلا
یافته باشد و چون ممکنات که معجز عالم اند منظر حسب ظهور اند و حیرت زده خلق اند فرمود که
بمهر کشنده و یک جزو از ایشان | ابرون نخبه آوده یا از حد امکان
یعنی همه عالم سرشته و جوای آن مقصد حقیقی اند و یک جزو از اجزای عالم با وجود و ظهور

حقیقت الحقایق بصورت ایشان پای از حد امکان بیرون نیست و مانند نوازیر که تا در قیام
تعیین اند مکانیه لازم ایشان است و چون تعین مانع اطلاع است بر حقیقت باطلاقی که قیام
مظاهرند تعین بر یکی را کرده محسوس | بجزویت زکلی کشته تا یوسس
یعنی تعین که بواسطه نسب عارض وجود واحد شده بر یک خودی خود قرارند و باطلاقی وجود
اصلا نمیتواند رسید و چون تعین و نسب اعتباری اند و پیوسته متحرک بسوی مرکز خود
که عدم است و گوئی دانا در سیر و حبسند | که پیوسته میان خلق و بسند
یعنی ممکنات چون بحسب اقتضای ذاتی سایر بجانب عدمند پس گویا دایم در سیر باشند و چون
از نفس جهانی بی انقطاع اند و وجودی بایشان میرسد ایشان بقیده وجود محسوس میدارد
پس گویا نظر موجود دایما در جسد اند زیرا که پیوسته مجموع عالم بر مقتضای خلق وجود از خود
نیکو تا بعد از ذاتی برگردد و علی الدوام نفس جهانی لباس وجود می نمایند و در هر آن
خلق جدید اند زیرا که نسبت وجود با هر ممکن در هر آنی و زمانی مختلف است و چون عالم نظر
بذات خود نظر موجود پس دو امر مخالف باز دید یکدیگر فرمود که
همه در جنبش و دایم و در آرام | نه آغاز یکی مبدا نه انجام
یعنی همه عالم بر مقتضای ذاتی خود در جنبش اند و روانه عدم بر مقتضای ذاتی از ذات
مشغول میشود و دایما در نفس جهانی در مقام هستی آرمده و ساکنند و نه آغاز یکی ازین
هم پدیدت نه انجام و یکسره اند که ابتدای یکی ازین مراتب کی بوده و نهایت کی خواهد بود و چون
تمام موجودات مظهر آن حقیقت اند و علم لازم آن حقیقت است و فرمود که
همه از ذات خود پیوسته آگاه | و از انجا راه برده تا مدبر گاه
چون هر جا که وجود هست حیوة و علم هست زیرا که لازم ذات وجود اند غایتش که بحال تجلی را
انقدر که موجب ظهور حیوة و علم است مخفی بنماید چون شخص محلی علیه پس اشیا را بر همه علم
و حیوة باشد و هر حیوة باشد البته نفس خواهد بود و مقرر است که هر نفس که هست البته
بفعل باقیوت مدبر که هستی خود است و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عالم درون
تراز فاضل است پس همه عالم از ذات آگاه باشند بالقوه یا بالفعل و از انجا که از خود آگاه اند

راه مدبر گاه حضرت اله برده اند چنانچه ذات حق بصورت همه مظاهر است نظم طبق آب و طبق
خاک و طبق گل هست محسوس حواس اهل دل فلسفی کان مکرر جانا نه است از خود
اولیا بیکانه است و چون همه مرایای وجود اند اند فرمود که
بزر بر سرده سیر دره پنجهان | جمال جانقزای روی جانان
و از نشو و نما الهی است که در عین ظهور مخفی است و در عین خفا ظاهر و چون در سیر
تفکر بصدور کثرت از وحدت در کثرت اشارتی فرمود و اکنون جهت تنبیه و تشویق می
فرماید که این قاعده اشارت بانکه مراتب ظهورات الهی منحصر باین عالم شهادت نیست
و این عالم در جنبه عالم غیبیه مغنویه خود اریست و حق را در هر یک از آن عوالم
تجلی و ظهوری و اطلاع بر آن بجز کشف مراتب کلی حاصل نمیکرد و از آن جهت فرمود که
تو از عالم همین لفظی شنیدی | بیا برو که در عالم چه دیدی
میفرماید تو دانستی که عالم بسیار است غیر محسوس و کثرت عوالم در انجا
آمده و اشارت بتفصیل آن می فرماید
چند دانستی ز صورت یا نه منی | چه باشد آخرت چو نیت دینی
میفرماید که از عالم صورت و معنی که میگویند چه دانستی بدانکه انجا دراک آن مدبر
ظاهر و بتوان نمود صورت است و انجا دراک آن مدبر که ظاهر و معنی توان نمود معنی
است و ایمانی دانشای آیات بدینا و آخرت خواهد شد و چون غرض تحریف است که میفرماید
بگو سیر مرغ کوه قاف چو بود | بهشت و دوزخ و اعراف چو بود
بدانکه در سیر مرغ حکایت بسیار بحسب | مایل که گفته اند و انچه بخاطر این فیه میرسد
است که سیر مرغ جبارت از ذات مطلق است و قاف که مقادیر است جبارت از
حقیقت انسانی است که مظهر تمام حقیقت است و انچه گفته اند که کوه قاف از غایت
بزرگی که در عالم برآمده جبارت از شتمال نشان است بر تمامت حقایق عالم و انچه
بر که کوه قاف رسید سیر مرغ رسید هر که بحقیقت انسانی رسید شناخت خواهد
میراست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بدانکه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع عوالم

قاعده
تمثیل

الهی است و شک در وجود انسان نیست و در صورت علمیه است در عالم روحانی پیش از جسمانی است و استخراج احوال و خواص از بهشت اشارت به انست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اثبات وجود ایشان را در دنیا فرمود که از دنیا بجهنم المؤمن و جنت الکافر و باز در برزخ مثالی فرمود که القبر و ضمت من یا ضلّی و خضره من خضرات النبیان و در عالم انسان نیز وجود دارد چه مرتبه روح و دل و کلمات ایشان عین نعمت و مقام نفس و هو و مقتضیات ایشان نفس جمیع است و آخر مراتب نظام انسان در دار آخرت است که عالم مجازات است نظم زینبازی جان من صد زینهار نیک پیوسته دست از بدبار زانکه هر چه اینجا از نیک و بد مولت خواهد شدن اندر کج و آعراف جمع عرف است و عرف مکان مقتضی که بر جوانب شرف باشد و این مرتبه سابق است که مقام جمیع انجمن و این اثر افت بر اطراف و علی الاعراف یعرفون کلا یسبحون و چون اشارت بعضی از احوال نمود و بصارتی دیگر می فرماید که

که است آن جهان کونیت پید | که یکروزش بود یک سال اینجا
یعنی که است آن عالم که محسوس نیست و یکروز آن جهان یک سال این جهان است
این عالم اشارت بر برزخ مثالیست که فاصل است میان غیب و شهادت و جوارح حکام بر دو عالم است و درین عالم جسمانی تقیید بر زمان و مکان و کون و تاج و درازی و بوی و طافت است و بر چند گرفت کمتر باشد تقیید و ملاحظه بعد میان ازل و ابد کمتر باشد و ظهور عالم و انکشاف معلومات و تحقیق امور نادیده و است دیگر و در عالم برزخ مثالی اینجا است و یکروز عالم ربوبیت هزار سال اینجا و یکروز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجا است و جود ذات حضرت احدیت تعین را راه نیست چه کثرت اعتباری ندارد آنحضرت متقی است تقدم ذات احدیت بر واحدیت که نشانیست از نسبت
مهرتربنه سرمد است و چون بعالم غیر محسوس فرموده جده تا یکدست جمع میفرماید که
همین نبود جهان احمر که دیدی | نه ما لا تبصره و نه آخر شینی

یعنی عالم محسوس است و در کلام الهی لا تبصره و نه شینی یعنی آن عالم که چشم سر دیده نمی شود و فرمود که
بیانیم که جالبقا که است | جهان شمس جالبقا چه است
در تواریخ مذکور است که جالبقا مشهور شهریت و رعایت بزرگی در مشرق و جالبقا شهریت نجایت عظیم در مغرب را باب تاویل درین باب بجهان کشف اند و آنچه بر خاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیره و وجو است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است که در جبال مشرق ارواح واقع است و جالبسا عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیوی اینجا باشند و این عالم در جانب مغرب اجسام واقع است و اکثر ارواح را تصور است که این هر دو برزخ یکی است اما بآید و است که برزخی که بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح اینجا خواهند بود غیر برزخی است که میان ارواح مجرد و اجسام واقع است زیرا که مراتب ترات و جود و معارج او دو است و آن برزخ که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب ترات است و این برزخ از مراتب معارج و صورتی است که ارواح در برزخ آخری شود صور اعمال است بخلاف صور برزخ اول تا هر دو روح و جواهر نورانی غیر مادی اند و مشتمل بر مثال صور عالم و جود دوم آنکه جالبقا مرتبه جمع الحورین و جوب و امکان است و جالبسا نشاء انسانی که مجلای حبیب خلق الهی و کونیه است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده و چون هر عالمی بلکه هر فردی را مشرق و مغرب است می فرماید که
مشرق با مغارب هم فیه شمس | چو این عالم ندارد آری کیست
بدانکه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوبیت مشرقی است که فیض او با عالم ربوبیت میرسد و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مثال مشرقی است و برزخ مثال نسبت با شهادت مشرقی است که فیض از هر یک به تحت میرسد و به مرتبه و به فردی از افراد مشرقی است که اقاب اسمی از اسماء الهی از طالع شده و باعتبار دیگر مغرب است که در تعین آن نور آن اسم مخفی گشته و دل انسانی صد مرتبه از مشرق و مغرب پیش دارد نظم عالم دل ریشانی دیگر است بر وجه کار و شالی دیگر است صد

سؤال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

بزرگان آفتاب مشرقی و تیر و زهره آفتاب بر یکی تابانند و تر از دیگری نور هر یک در گذشت از شری هر یک از ابرج دیگر منزل است این کسی دانند که از بل و است میفرماید که مشرق و مغارب که در قرآن وارد شده جمع است حال آنکه این عالم محسوس یکی می شود و از اینجا بیندیش که عالم منحصری در این محسوس نیست و چون اگر خلق ازین معرفت غافلند

بیان مشلین از این عباس | شنو پس خوشترن را نیک شناس

از ابن عباس رضی الله تعالی عنه میفرماید که اگر تغییر آیت الله اندی خلق سبح سموات و من الارض مشلین بکنم مرا کافر گویند یعنی آنچه از ابن عباس گفته شود و چون رانیک بشناس که آنچه حقیقت امر است تو نمیدانی و چون پسندار وجود و عالم از خواب غفلت است می فرماید که

تو در خوابی و این دیدن خیالیت | بر آنچه دیده از وی مثالیت

یعنی بچند که در خواب شخص صورتی چند بیند غیر مطابق و از تحقق و مستحق الوجود پندارد و نداند که آنما صور خالی اند که در خارج وجود دارند تو که عالم را وجودی حقیقی می پنداری در خواب غفلتی و نمی دانی که هر چه تو دیده بحقیقت عکس و مثال وجود حق است و غیر حق را وجود نیست نظم این نقشها که هست سر اسر نمایان است اندر آنکه صور بسیار آمده عالم مثال ذات و ظلال صفات اوست و درش دومی چه صورت پسندار آمده و چون در قیامت هر چه مخفی است ظاهر خواهد شد فرمود

لن یحسب من یحسب | بدانی کین همه و هست و پندار

یعنی بپوش از ادوی چون از خواب غفلت بیدار گردی و تیسرات بر خیزد و تو خود را ظاهر بدانی که وجود واحد بوده و آنها که تو تصور غیرت کرده و ایشان را حقیقتی نبوده استی همه و هم بوده است

چو بر خیزد خیال از چشم احوال | زمین و آسمان کرد و مبدل

یعنی آسمان و زمین باشند آسمان و زمین اول باشد زیرا که آن خیال که در شب علم

شخصی

سؤال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

خواب غفلت میدید که غیرت بصبح خشنود که بمعین بوده و غیرت خیال چشم احوال است و نور وحدت موجب اختفا و کثرت است و فرمود که

چو خورشید عیان بنماید چشم | نمازد نور نابید و همه و همه

یعنی چون بجای ذات احدی که خورشید عیان بجارت از دست در آید و قلب سلیم سالک سرخ نماید آفتاب نور قاهره او نور زهره و ماه و آفتاب بعد از آن گردند همه در این مضمی فرمود که

قد یکتاب تاب از بر سنگ خاره | شود چون پشم رنگین پاره پاره

یعنی یکتاب از آن نور بر سنگ سخت آفتابی با انفسی تابد و چو پشم رنگین پاره پاره و چو شود و چون تحصیل کمال درین نشاء است می فرماید که

بدان اکنون که گردن می توانی | چه توانی چو سود آنکه که دانی

یعنی این زمان که سر میاید غیر غریب و اسباب سلوک حیا داری بدانکه انسان را میسر است که آنچنان کمالی که اطلاع بر عالم مذکوره است حاصل شود بلکه برای همین مخلوق است و آن زمان که قوت بدنی بضعف تبدیل شود فرصت فوت شود و توانی که بادی حقوق این غل نهانی دانستن تر تحصیل این کمالات میسر بوده و نگردد هیچ فایده نخواهد داد الا از یادنی حیرت و چون شمع کمال دل انسانی است می فرماید که

چه میگویم حدیث عالم دل | ترا می سر نشیب و پای در گل

یعنی حدیث عالم دل عروج بعوالم لطیفه است و مشاهده انوار تجلیات الهی با تو چو گویم که سر نشیب شده از علوم مرتب کمالات قلبی و روحی و با فضل السافلین طبیعت افتاده و پای سیر سلوک تو در کل لذات جسمانی مانده نظم اهل دل شو یا که بنده اهل دل ورنه همچون خرفرو مانده کل هر که در دل نیست اونی بهر است در جهان از بی توانی شمع است رو با فضل دارد او چون کاو و خرف نیستش کاری بخیر از خواب و خور و چون عالم میعرفت لطیف انسان مخلوق شد میفرماید

جهان آن تو تو مانده عاجز	از تو محسوسم تر کس دیده هرگز
یعنی جهان بجهت تو که انسانی آفریده اند تا به آلات و اسباب تو آماده شود و ترا برای معرفت خود آفریده و تو بآلات طبیعتی که تقاری و فی توانی که دور و زده لذات جسمانی نافی نموده بحالات جفا و امانی که در ضمن معرفت است بدست آری و خود را از حرمان آبدی نگه داری پس بواسطه این دنائت بهمت محروم ترو واپس تر از تو در موجودات کسی ندیده زیرا که باقی موجودات بجهت آنچه مخلوق شده اند از آن تجاوز ندارند و نمیدانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست و معذرت و تو که میدانی بجهت آن مخلوق شده اسیر لذات نفسانی گشته از مقصود و جانی باز میمانی نظم این چناندا آتی نگذرد با خود آتی سود خویشی آری بود ابرای و چون از لذات نفسانی خلاصی مییابی بدی فسر ماید که	
چو مجوسان بیک منزل گشته	بدست عجز پای خویش بسته
یعنی چون کسی که از قید کران برپای وی نهاده باشد نتواند که از آنجا که نشسته بیرون رود و تو در منزل طبیعت که تقاری پای سیر و سلوک خود بدست عجز بسته و چون بروی تو ابراهیم جز زمان غالب است فسر مود که	
نشستی چون زنان در کوی اوبار	نمیداری ز چهل خویشتن عار
یعنی چون زنان پشت بدولت معرفت کرده و روی بهوای نفس آورده و بکوی لذت بختی تمام ساخته از جمل فراموشند نداری و چون حصول کمال است بخت مخالفت نفس آتی فرماید که	
و لیران جهان اغشته در خون	تو سر پوشیده و نهی پای بیرون
یعنی طالبان قرب مولی از خایت شجاعت پیوسته با نفس خود که دشمن دین است بمقابله شولند و از هر غضب و اغشته خون جگر اند و تو پوده تعلیه بر سر انداخته و چون زنان از خایت طبیعت پای بهمت در میدان طلب نمی و از جاه بیرون نمی آتی علم نفس دون را زیروستی تابگی شومندان بت پرستی تا بگی همچو نفس خوشتر از قهر چاه تاشوی در ملک غمت پادشاه و چون تعلیه تحسن میت میفرماید که	

چه کردی فسر ازین دین عجایز	که بر خود جصل میداری تو جایز
یعنی از حدیث علیکم بدین العجایز چه فهم کرده که بر خود جصل جایز میداری و در معرفت اجتهد نمی کنی بدان حقیقت که مخفی این حدیث است که در حسیح الحکام شرعیه که در جرات از آن است در طریق انقیاد و متابعت چون عجایز باشند و بفصل و هوای نفس قضی نکند مراد از حدیث نه است که بجز و تعلیه گفتا باید نمود	
زنان چون ناقصان عقل و دینند	چهره مردان ره ایشان گزینند
چون در حدیث آمده که زنان در عقل و دین نقصان دارند پس علیکم بدین العجایز بدین نباشد که شما در دین تابع عجایز باشید و بسبب ارشاد دسپه فرماید که	
اگر مردی بیرون آید فسر کن	بر آنچه آید به پیش زان گذر کن
یعنی اگر مردی وصف زان نداری بجهت سفر عالم معنی و قرب مولی جیبا شود چه از مراتب دینی و عقی پیش آید و ترا از حق مشغول دارد و از هر یک که بفرمود که	
میسا روز و شب اندر راحل	مشو موقوف بر راه راحل
یعنی شوق سالک میساید که بهر تری باشد که در هیچ منزل از منازل که میان بند و و حق است توقف ننماید آتش نفس در منازل نهد و موقوف به راه کارگاه نشود بجز شرح کامل که مری او باشد و چون روشن و بی بطریق متابعت نبی میباید فرمود	
خیل است بر حق را طلب کن	شبی را روز و روزی را شب کن
یعنی در طلب حق همچو ابراهیم خلیل علیه الصلوه والسلام میباش و تقیه تعلیه تا وجدنا امانا شو و توج و طلب حق یاد او روز را شب کن شب را روز یعنی بیک زمان از حق غافل میباش نظم مرد باید که طلب و زانتظار بهر زمان صد جا کند بروی شار فی زمانی از طلب ساکن شود فی دمی آسودنش ممکن شود کفر و استزدمانی از طلب مرتدی باشد درین راهی ادب و چون حجاب نورانی چون طلبانی مانع وصول است فرمود که	
شاره بامه و خورشید اکبر	بود حسن و خیال و عقل و نور

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

فکر این کوکب مناسبت اسم خلیل الله و کوکب صورت تشبیه حق مشترک ماه صورت تشبیه قوه خیال است و آفتاب صورت تشبیه عقل است و سالک را در مشاهده این صورت دو حال است یکی آنکه عین ستاره و ماه و آفتاب بیند محتاج تعبیر است که از صورت در کند شش نظیر تشبیه که نام معنی است که تلبیس باین صورت کشته دوم آنکه در عین میداند که ستاره یا ماه یا آفتاب حق است این داخل در تجلیات آنرا است و چون در این گمراهی است یعنی اول است فرموده که بگردان زان ای را بر روی
یعنی در راه اله هر چه پیش آید از مراتب نورانی از آن روی باید کرد و نباید چون ظلمانی و متابعت خلیل علیه الصلوه و السلام اعراض از هر یک که واجب الاقلین میباشد نمود و چون مشاهده ذات مطلق در تجلیات اسماء و صفات است
فرموده و یا چون موسی عمران در این راه برو تا بشنوی انی انا الله
یا مانند موسی علیه الصلوه و السلام در راه حق چندان برو که تجلی حق در صورتها جریبه مشاهده نمائی و چون با وجود تعین سالک مشاهده ذات محال است فرموده
تراناه بستی پیش باقی است جواب لفظ ارنی این تر است
چون حجاب سالک بستی موجود است میفرماید که بستی تو باقی است و توفی تو باقی است البته حق بختج بر پرده اسماء و صفات خواهد بود نظیر از بستی خود چو کشتی از جمله جابا که شستی چون حجاب تو از حق بین بستی و توفی تو است
والا حق تو از تو نبرد بختی است فرموده که
حقیقت کعبه با ذات تو کاست اگر کوه توفی بود چه را بستی
یعنی آنجذاب تو بجان نب او در غایت آسانی است اما تعین تو را بستی اگر کوه توفی نباشد میان تو و حق هیچ را می نیست نظم قرب فی بالایی بستی در حق است و حق از بستی خود رستنی است خویش را بگذارد و خود شود اندرون بزم وصل جان قرآنی از خویش عین وصل است بگذارد بستی دلت که وصل جوت چون حق

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

بستی سالک خبر تجلی الهی میریت فرموده که
تجلی کر رسد بر کوه بستی شود چون خاک ره بستی زیستی
یعنی اگر نور تجلی ذاتی حق بر کوه بستی سالک تابد ظلمت بستی او چون خاک بر آید و ناخیز و محو شود چون سلوک و ریاضت بواسطه آنست که مستعد جذب الهی شوند فرموده که
کدامی کرد و از یک جذب شای
یعنی جذب من جذبات الحق تو از می عمل التحلین نظم درین دریاف کن خود را که در می بد آری ازین دریای بی پایان کهر بسیار بخیزد و چون وصول با علی مقامات در می
حضرت محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
برو اندر بی خواجه با سری تفرج کن همه آیات کبری
میفرماید که در متابعت خواجه که حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است زیرا که خواجه حقیقی اوست و دیگران غلطی او نبیند با سری رو که معراج است
یعنی خود را از قیود صوری و معنوی خلاص کن تا بیکت متابعت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ببالای عرش عروج نمای و آیت کبری را که ظهورات الهی است تفرج کنی و چون اطلاق جسمانی مانع است میفرماید
برون ای از سر ای ام بانی بگو مطلق حدیث من رانی
یعنی از سر ای طبع و هوای برون ای و از تعلقات منقطع شو و در مشاهده جمال مطلق غائی کشته و بیقای حق تحقیق شده و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده حدیث من رانی فقید رانی الحق بگو این است یتای بال
و هم در قطع تعلوق می فرماید که
کداری کن ز کاف کج کونین نشین در قاف قرب قاب توین
یعنی از عالم صورت و معنی که در کن و در مقام قاب توین که مقام واحدیه و اثنیه است و محیط توین و جوب و امکان مقام محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم ممکن شود و چون سالک تحقیق بمقام واحدیت حاصل شود علم او اده و کلی و مبین

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

و بدقی مترابست چه که خواهی	فانیدت همه اشیا کما ی
یعنی بعد از تحقق و اتصاف بصفات الهی هر چه مقصود تو است حاصل شود و آثار و احکام جمیع اسماء و صفات الهی را در خود مشاهده نماید و بپوراست قابل التمام را	
اشیا کما هی حقایق همه اشیا را چنانچه هست بوی نمایند نظم یا چون بیا بر خوش بنشیند صد هزاران کسر دانسته شد و چون عالم یا سیر یا کثانی است یکب مراتب کلیه و اشخاص جزئیة حال صور اسماء و کلیه جزئیة الهی است فرمود که قاعده انت در بیان تطبیق کتاب عالم با قرآن عزیز چون سالک بعد از لقاء در تجلی ذاتی تعالی سرمدی تحقیق شد و در مقام قیاس قوسین که مقام واحدیت و علم است شکر گشته نقش دومی از پیشش دیده او برخواست پس مجموع عالم نسبت با سالک کجای کتاب شد کلی که شتمن بر جمیع الهیه است فرمود که	
بزرگ اند جانش در تجلی است	همه عالم کتاب حق تعالی است
یعنی پیش آنکه کسی که جان و دلش بجای تجلی الهی شده و از او راق ذرات موجودات احکام اسرار از تجلیات حق میخواند مجموع از عالم غیب و شهادت کتاب حق تعالی است بر فرد از افراد موجودات کلیه است از کلمات اللہ که دلالت بر معنی خاص از اسماء جزئیة حق دارد و بواسطه نفس رحمانی که از باطن نفس فبعث گشته از غیب شود آمده اند نظم با حیران مصحف ذات دانیم از هر ورق آیت و صفت خوانیم با آنکه در سیم در کتب عشق و معرفت که تو مانا دانیم وجه شایست میفرماید	
عرض از سب و جوهر چون حروف است	مراتب سیمو آیات و وفیت
یعنی چنانچه جوهر و عرض و ما بیت اند که شامل اند هر چه را که در کتاب عالم است از قبیل و موجودات اشخاص و افراد حروف و اعراب نیز در کتاب منزل و حقیقت اند که شامل گشته اند و هر چه درین کتاب از سوره و آیات است و چنانچه انجا عرض تابع جوهر است انجا اعراب تابع حروف است و چنانچه موجودات از جوهر و اعراف حاصل شده اند این کلمات آیات از حروف و اعراف بظهور آمده و چون مراتب	

فائده
الفکر فی اشغال
الذات

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

در تحت عوالم کلیه است می فرماید که	
از و سب عالمی چون سوره خاص	یکی از آن فائده دان دیگر اخص
یعنی از کتاب عالم هر عالمی چون سوره خاص است که در کتاب منزل واقع است و چون سوره آیتی چند است متضمن بیان احکام و احوال مختلفه بر عالمی مرتبه چند است که هر یکی مظهر اسم کلی اند که در تحت هر یکی از آن اسماء اسمی چند مختلفه الاحکام اند و اشارت بهین تطبیق می فرماید که	
تختین آیتی عقل کل آید	که در وی سیمو بای بسمل آید
یعنی اول آیتی از آیات کتاب عالم عقل کل است و در مراتب موجودات یکجای بای بسمل آید است در کتاب آسمانی که قرآن است پس عقل در مقابل بسمل آید الرحمن الرحیم باشد که اجمالا مشتمل است بر جمیع قرآن چنانچه عقل کل نیز اجمالا مشتمل است بر جمیع مراتب عالم و مرتبه دوم فرمود که	
دوم نفس کل آیت نور	که چون مصباح شد در خانه نور
یعنی آیت دوم از کتاب نفس کل است که در مرتبه دوم از عقل کل واقع است چنانچه عقل کل احدیت و حامل احکام اجمالی است نفس کل مظهر واحدیت و حامل احکام تفصیلی است و از آنجه در برابر آیت نور داشته که همه اشیا بنور ظهور دارند و در نفس کل که مظهر علم حق است نیز همه ظاهرا اند و این نفس کل چون چراغی که عالم باطن است و انوار حیوة و دانشش اوست که بر مراتب عالم تافته و هر یکی را بقدر استعداد او نور ساخته و چون بعد از نفس کل عالم جسمانی است فرمود که	
سوم آیت درو شد عرش رحمان	اچارم آیت الکبری سیمو عرش رحمان
یعنی آیت سوم از کتاب عالم عرش است که فلک اطلس خوانند و از آیات قرآنی در مقابل این آیت الرحمن علی العرش استوی و آیه چهارم فلک شتی که که کسی گویند و از آیات قرآنی آیه الکبری و چون هفت فلک دیگر اند میفرماید که	
پس از وی جرهای اسمائیت	که در وی سوره سبع اسمائیت

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

یعنی سبع سموات در مقابل سبع الشانی است یعنی سوره فاتحه بر یکی در مقابل یک آیه
آتی و غرض اشارتی است ترقیب لازم نیست و چون بعد از افلاک عناصر است فرمود که
تفکر کن باز در جبرم عناصر را که هر یک آیتی هستند با هر
عناصر آتش و هوا و آب و خاک که هر یک در کتاب عالم آتی روشن است و بر
اولوالبصار در مقابل آیت قرآن است و چون عناصر موالید است که در مرکب میفرماید
پس از عنصر بود جسم متولد شود که توان کرد این آیات معهود
جامه نبات و حیوان را موالید از جده آن گویند که از عناصر زاینده اند و بحسب انواع و اقسام
و افراد که دارند شماره بنویسند و چون انسان غایت و نهایت تشریفات است اینها فرمود
یا خسر کشت نازل نفس انسان را که بر ناس بد آخر ختم قرآن
یعنی بعد از رو بسنج نیافرید و از کتاب عالم آخرین آیه که نازل شده است نفس انسانی است یعنی
حقیقت و بیست و پنجم یعنی انسان و غرض ایجاد با تمام شد و چون کتاب قرآنی که ختم بقرآن
است و چون در میان تفکر در آلاء اشراست بمبداء که ظهوری است در نیستی و نیستی
برعالم و ترغیب در تحصیل کمالات معنوی و وصول بمجا که ظهوری نیستی باشد در هستی و
اتصال نقطه آخرین قوس معارج بر نقطه اول قوس معارج و اتمام دایره و وجود طبق
کتاب عالم با کتاب قرآنی فرمود انون در احکام آفاقی کتاب عالم میانی نموده و میفرماید
قاعده فی التفکر فی الافاق این قاعده اشارت بدان است که بنظر احتساب در افلاک
و انجم و اختلاف سیاره و اشکال ایشان و اثرها که از ایشان بعالم مفعلی برسد میاید که در تمام
کمال قدرت آتی حکم ندیر او در انتظام عالم شایسته بود و تا بسبب کمال کرد و چون
تقدیر بر عالم مفعلی موجب حرمان کمال است فرمود

مشو جوسی ارکان طبایع برون آست و نظر کن در صنایع
ارکان عناصر اند که بر یکی رکنی اند در ترکیب و طبایع حرارت و رطوبت و برودت
و یسوت است میفرماید که بطریق اشارت که رفتار اینها مشو و قدم تیز و در صنایع
تدبیر نمای تا از خاصیت انسان فی مجسمه و نمائی و چون اعظم موجودات محسوس

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

سموات است و اثرها از ایشان مفعلی میرسد فرمود که
تفکر کن تو در خلق سموات که تا مدوح حق کرد پس در آیات
یعنی در آفرینش آسمانها و حرکت دائمی ایشان و اختلاف حرکت و اثرها تفکر کن تا در
آیات قرآنی مدوح بحق کردی فرمود که
به بین یک ره که خود تا عرش اعظم چگونه شد محیط هر دو عالم
مراد دنیا و آخرت است که از من با حجه الکرسی و سفیر عرش الرحمن منبأ تقویت
الانهار پس البسته جنت در اندرون و باشد پس دوزخ نیز داخل و خواب بود محیط دوزخ عالم
چرا که دوزخ عرش عرش رحمان چه نسبت دارد او را قلب انسان
بدانکه رحمان اسم حق است با مقدار جامعیت اسماء الهیه و الفاضله وجود و لوازم و جوهر
و منظر این اسم در عالم شهادت عرش است که حرکت و اجناس و انواع و اصناف
و افراد و انواع خاص بنیات از اقراح عناصر در مراتب موالید بنظر بنابرین و جمیع
بعرش الرحمن ظاهر است که مقتضای اسم الرحمن بگردش فلک الافلاک بر
کمال پیدایش و چنانچه در افاق عرش مظهر اسم الرحمن است در انفس دل انسان
نیز مستوی اسم الرحمن بلکه ظهورات رحمانی در دل زیاده از عرش است زیرا
که دل برزخی است لیکن غیب و شهادت و شغل بر احکام شهادت نقطه و بینا
میخواه با انواع است و چون دل مجاد بین الاربعین من اصابع الرحمن قلبها کیف
بشایسته مانند عرش در حرکت است فرمود که

چرا در جنبش اند این بر دو مادام که یک لحظه میگیرند آرام
یعنی دل انسان و عرش رحمن علی الدوام چرا در جنبش مگر بسبب آن است که
شان آتی تقاضای دوام ظهور میکند و واسطه ظهور کل یوم هو فی شان در افاق
و انفس این و منظر اند و حرکت دائمی از مقتضای جب ظهورات بجهت انظار حقایق مختلفه
و چون حرکت دائمی عرش دوری است و تابع حرکت مرکز واقع است فرمود که
کردل مرکز عرش بسیط است که این چون نقطه آن دو محیط است

باین غنمی و اختلاف حرکات هر یکی که انظار و امتزاجات کوکب بنابر حکمتها که اطلاق
بر آن کائنات است و از طوق بشر است و اما از احکام ایشان که در عالم مغنی ظاهر میگردد
که تیرکال الامر منهن چه کیفیت است و چگونه نظر کل یوم هو فی شان شده اند
البته کوئی که اینها باطل نیستند و حاشا که از حکیم چیزی بے حکمت صادر شود
کلام حق بمی ناطق بر این است که باطل دیدن از ضعف یقین است
بلکه از عدم ایمان است که و ما قطعاً السماء و الارض و ما بینهما باطلا و کذا کلمه فی الدنیا
کفر و انویل للذین کفروا من النار چون ایشان را که ایمان یقینی حاصل است
میدانند که در ضمن فریشتش هر ذره حکمتی ظهور یست
وجود پشه دارد حکمتی خام این باشد در وجود تیر که جسمی است
و فی خلقهم و ما یبش من آتایات لقوم یوقنون و چون تحقیق تاثیر افلاک و کوکب
نه استقلال است بلکه با مر فاعل مختار است فرمود که
ولی یمن مکرری در اصل این کار فلک را بر سنی اندر حکم جبار
یعنی اگر چه اثر از افلاک و انجم مشهود خاص و عوام است اما در اصل این کار که
ایجاد است چون بنکرند چون باقی مخلوقات محکوم جبار اند پس از این میماند
موج کوکب ایشان فی انصیب است اثر کوکب درین شکل غریب است
موج کانی اند که نجوم اموات حقیقی گفته اند و از تصدیق بوجدت حق فی انصیب و
را به کبد انبیاء اند که اثر را اسناد باین شکل غریب میکنند که افلاک و
انجم است از نایبانی دیده بصیرت فرمود
باین غنمی که این چرخ مدور از حکم و امر حق گشته منسخر
یعنی منسخر امر حق است و بنسب دارند و نظم در کوشش و لم گفت فلک نهائی کار
که خدا کند زمین میدانی بر کار خودم اگر بدم دسترسی خود را بخود می رسد گردانی
و چون منع طرفین افراط و تفریط فرمود که افلاک و انجم باطل و عبث نیستند بلکه
حکمت پنچایت در ایشان مندرج است و موثر با استقلال نیستند منسخر اند

انکه اکنون بواقع نموده میفرماید که تمشیل و این اشارت بآن است که در جمیع
اشیاء فاعل حق است و انبیا الت اند
تو کوئی هست این افلاک و دوار اگر دیش روز و شب چون چرخ
یعنی چه چرخ کوزه کرات ساختن ظروف و فی اختیار بندار که افلاک نیز چنین است و فیما
در او هر لحظه و آناس داور از آب و گل گشت یک طرف دیگر
یعنی از خاصه کثیف و یک یعنی تعین یک در افراد و موالید بسیار و در چنانچه فی از ماده آب
و کل ظروف می سازد حضرت حق از ماده و خاصه می سازد
هر آنچه در زمان و در مکان است از یک است و داد اند کار خانت
یعنی هر چه در زمان و مکان واقع است از خاصه و موالید و اشخاص بلانیت است
از یک است و که حق است و از یک کارخانه ایجاد شده و دلیل فی اختیار است میفرماید
کوکب که جسم ابل کالند پس هر لحظه در نقص و و بالند
و بال در مقابل خانه کوکب است که انجا خایت قوه دارد و در خانه و بال خایت
ضعف و این نقص است یعنی اگر آن حالتی که کوکب در خانه های خود دارند کمال
است و اختیار میدارند و مستقل اند به مجبور هر چه در لحظه نقص که و بال است که قریب است
بعد در حواس و رنگ و اشکال هر گشتند آخر مختلف حال
یعنی اگر کوکب متقل از چه در این امور مختلفه و یک منوال نیستند و این اختلاف دلیل مجبور است
چرا که بر حقیض و که بر او جنبه گنی تحسین فاده کا و ز و جنب
حقیض در مقابل او جت و اوج نقطه است بر سطح مثل کوکب که چون کوکب انجا
رسیده و از مرکز زمین شیاره جاست و اوج کی از قوت های کوکب است و حقیض عکس این
و ل چرخ از چه شد آخر برش از شوق کیت او اندر کش کش
چرا که ندارد درون فلک غیر واقع است یعنی اگر فلک نه جویا و شاق محبوب حقیقی است
پس چرا آتش در دل دارد و آسایشی ندارد و از شوق که در کش کش می کشد
بعد انجم بر و گردان پیاده کسی بالا و که شیب او فاده

تمشیل
سیدانش فلک
نامرکز خاک
نمناک

سؤال دوم در تفصیل تکوین و جواب آن

یعنی چنانچه با تفکک از فی مطلق پدید می آید و در طلب کمالی بالایی از زمین گاه زیر زمین اند
 خاصه ماد و آب و شش و خاک اگر فته جاس خود در زیر افلاک
 بالایشینی می طلبند و در عین عجز و نده است نظم ازین شقت عناصر سر خوشند از هوای
 روی تو در پشند آب بر سوازیست کشته روان خاک ازین هوا و قناده در میان فرود
 ملازم هر سیکه در مرکز خویش که تنه دیای یک ذره پس پیش
 یعنی عناصر خالص طبع امر الهی اند که ملازم مرکز خویش اند و یک ذره پس پیش نرفته و مجوس
 کوی استوارند و چون کمال اقبال امر حاکم اجتماع اضداد است فرمود که
 چهار اضداد در طبع مرا کنز بحکم جمع آمده کس دیده هرگز
 یعنی چهار ضده که عناصرند در طبع و مرکز کس دیده که جمع هم شوند و صورت و جدائی
 پیدا کنند در موالید این نیست که مجبور می ایشان
 مخالف هر سیکه در ذات و صورت شده یک چیز از حکم ضرورت
 بدانکه آنست که خفیف مطلق است که محبط نماید و خاک اقل مطلق است که طلب مرکز نمی نماید
 و هوا خفیف و خفاف و آب ثقیل و مضاف و صورت هر یک غیر آن دیگر و باین شگاف
 بکلی ضرورت در صورت مرکبات موالید یک چیز شده اند
 موالید نه گانه گشت از ایشان جماد آنکه نبات انگاه حیوان
 بدانکه عناصر در کیفیات مخالف چون اجزای ایشان مستقر شود و بیکدیگر مخلط
 گردد و با اختلاط تمام صورت هر یک از ایشان بواسطه فعل آن دیگر نایل شود و نبات
 نفس الهی میان اجزای عناصر حاصل شود آن کیفیت تشابه را فراخ خوانند و مرکبات
 که مزاج دارند یا آنست که نفس دارند یا آنکه اندرند جماد و معدن بخوانند و اگر نفس
 دارد یا حی و حرکت ارادی دارد یا نه اگرند و نبات و اگرند و حیوان نامشروع
 یغریب و با وجود مخالفی که میان عناصر واقع است نگاه کن که بحسب اتزان در نباتات
 بقاعی تضام پیدا کرده اند و بواسطه این تضام مرکبات که موالید نه گانه اند حاصل گشته
 بیولی را محض داده در میان از صورت کشته صافی صوفیانه

سؤال دوم در تفصیل تکوین و جواب آن

بسم الله جوهریست که محل صورت است و صورت جوهریست حال است در در
 و نزد حکما اقسام مرکبات ازین دو جوهر یعنی عناصر بعد از امتزاج بیولی که محل است
 میان نماده از صورت مخصوص خود چون صوفیان پاکدل صافی کشته تا بیولائی
 بحکم اتحاد با سبب صورت واحد پوشیده و کثرت اقتضات بر ناک و وحدت بر ناک
 و بیکت این نمیتی در عالم موالید از ایشان این همه انواع کمال بطور پیوسته
 همه از حکم و امر داد و داد بجا استاده و کشته سحر
 چون اشارت شوق و اطاعت بسایه افلاک و عناصر نمود اکنون تبسیه شوق و اقبال
 مرکب نمودم فرماید که
 جماد از محض بر خاک اوقاده نبات از محض بر یا استاده
 یعنی تجلی جمادی که جلالی است از آن جنبه بی شعور بر خاک مذلت اقباله مر از زمین بر
 نمیتواند داشت و از جام تجلی ذات دایما خود بی ادب است و نبات از بر تو هر محبت
 که بروی نافه بر پای استاده منتظر است نظم ریختی که مجروح در دشت بر جماد است
 بخود گشت بر خاک اوقاده چون نبات مرده از وی نوش کرد سر بر آورد از زمین
 جوش کرد هر گیاهی که بر آمد از زمین مست شقت دیدم از عین یقین و چون سر
 میل حیوانات بالطبع با جفت خود از مقضا حرکت حسی است بنا بر حکمت ظهور و اظهار فرمود
 فروغ جانور از صدق و اخلاص فی اقبای جنس و نوع استیلاص
 یعنی اشتیاق و میل جانوران با جفت خود از سر رغبت تمام جث شماری که اگر برای
 بقای جنس و نوع و افراد است و چون موجودات شاد بر بوبیت و مقرب
 الوبیت واحد مطلق اند فرمود که
 همه بر حکم داور کرده افرا مر اورار روز و شب کشته طلبکار
 چون شبیا معرفت هضری دارند بر بوبیت حق همه در عبادت او بند و پیوسته جای
 و هر یک روی هر چه دارند و بی ایشان بخت است اگر داند و اگر نداند و هر که را
 وید غیبی داده اند بعبان می بینند که همه اشیاء حی و عارف و غایب و مطیع حق اند

و هستی ایشان پس و عبادت و اقرار است نظم گزینا از غیب چشمی باز شد با نور
جهان دساز شد و چون از بیان آیات آفاق فارغ شد شروع در احکام انفسی
نموده میفرماید که قاعده فی الفکر فی نفس آن قاعده است مثل بر بیان جامعیت و
حقیقت انسانی نه جامع است میان آیات متقابل فرمود که

باصل خویش کرده نیک بسنگر که مادر را پدر شد باز مادر
یعنی باصل خود که عقل کل است یکبار و نیک بدین که مادر را که نفس کل است پدر شد و با
از وجهی دیگر مادر است بدانکه عقل کل که حقیقت انسانی است از آن جهت که مغض و
واسطه ظهور نفس کل است نسبت با نفس کل از عقل کل زائده شده است عقل کل
نسبت با نفس کل مادر است و چون عقل کل بر نرخ و جواب و امکان و محیط طریقت
است و جواب جانب این است و امکان ایزد نفس کل از جانب ایزد حاصل
شده باشد و از روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و خواص صورت نفس
کل و ازین معنی طالب تشبیه میکرد و کیفیت ظهور خوا از جانب ایزد آدم و چون
مجموع عالم صورت حقیقت انسانی است که عقل کل است فرمود

جهان را سر بر در خویش می بین | بر آنچه آید باختر پیش می بین
بدانکه انسان عبارت از مجموع روح و جسد و هیات اجتماعی و حقیقت او روح
اعظم است که عقل کل و مخلوق اول و در مرتبه دوم از وجود واقع گشت اندک حرف
بی است و ذات احدیت بحرف الف که مرتبه اول وجود است و چنانچه حرف
الف بصورت بی ظاهر گشتی بصورت باقی حروف ظاهر گشته و ذات احدیت
اول بصورت حقیقت انسانی تجلی نموده تمام است اسماء و صفات خود را تفصیل علمی
در روشا بدیده نموده و بجهت تحقیق کمالات علمی در عین از آن مرتبه علم بصورت تشبیه
در مراتب ممکنات عالم ظاهر گشته تا منتفی شده بر مرتبه انسانی که منصف بصورت
مرتبه گشته و درین نشاء حسیه انسانی بشود یعنی خود را تمام کمالات اسمانی و
صفاتی شایسته نموده و هر کمالی را که نفعی بوده درین نشاء آخرین بجهت ظهور برین

میفرماید که جمیع عالم از خود شایسته و نابین که هر صورت حقیقت تواند و توانی که
من حیث الحقیقت در مراتب عالم ظهور نموده و همه عالم اخیری تواند پس علت غائی
توانی که در ذرات آدمی اگر چه در خارج مؤخری که سخن الاخر و الاقرون

در حرکت پیدا نفس آدم | طفیل ذات او شد پدر و جهانم
یعنی ذات نفس آدم که نباتات اجتماعی مراد است در آخر پیدا گشته و هر دو عالم
و شهادت طفیل ذات آدم است و همه اسباب و آلات اویند و تا آخر ظاهر
موجب شرف است لهذا فرمود که

نخست علت غائی در خست | بعین کرد ذات خویش ظاهر
یعنی تا آخر وجود انسانی بسبب است که او علت غائی است که با وجود او و اولی
ذاتی در آخر ذات خود ظاهر میگردد و چون مقصود بذات پس او بذات ظاهر
و عالم بسبب ذات او نظم عالم بطفیل است موجود باقیمرگان نباتات مقصود
مبداء اولی و خست هم غایب با ظنیم و ظاهر و چون آخر تر است و یک وجه او
ظلمانی عدمی است و از آنجهت حاصل حقیقت ظهور وجود گشته فرمود که

ظلومی و جولی ضد نور اند | ولیکن شمس عین ظهور نند
اشارت باینکه باید که بدانیم انما عرضنا الا اننا عالم السماوات یعنی امانت جامعیت که موجب
مصرفت نامر و مقصود ایجاد است عرض بر آسمان ارواح و اراضی اجسام و جلال
کردیم یعنی موازنه با استعدادات ایشان نموده شد و از حال با کرد و گشت
ایشان نبود و آنان حال شد که در استعدادی بود بدستی که انسان ظلول
جول است و این غایت مدح است اگر چه بدم میماند چه تواند بود که ناخود ظلول از
ظلمت نه ظلم لهذا ضد نور فرمود حضرت رسالت نباء صلی الله علیه و آله و سلم ظلم
ظلمان یوم القیمه یعنی چون انسانی که یک طرف او ظلمانی عدمی است که بعد از او
هیچ چیز خلق نشد قابلیت آن داشت که حامل امانت شود و جول است که هر چه
از حق بیداند و غیر حق فراموش میکند و نمیداند اما مراتب ممکنات غیر از مرتبه انسانی

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

دو طرف مخوف بوجود گشته اند گویا که ظلمت ندارد پس ضد نور گویا همین ظلمت است و از این سبب حامل حقیقت ظهور وجود گشته عین حقیقت ظهور است
چراست آئینه باشد مگر در نماید و رو سبب شخص از روی دیگر
شرایط انعکاس آئینه که پشت او ظلماتی باشد تا روی بنماید یعنی یک طرف انسان اگر ظلماتی عدمی نبود و همچو مرتب یک طرف مخوف بوجود بودی همه اسما و صفات در او منعکس نبودی لهذا می فرماید که
شعاع آفتاب از چهارم افلاک انگر در منعکس جز بر سر خاک
یعنی شعاع آفتاب از فلک چهارم جز بر سر خاک منعکس نمی شود و با وجود انگر افلاک است
گانه در تحت او نیند با خالصت که از آفتاب آفتاب از خاک اندو شعاع اول با ایشان
میرسد همچون ظلمت که در تندر اندو انعکاس از ایشان حاصل نیست از خاک حاصل است
تو بودی عکس موجود ملائیکه از آن گشته تو می شود ملائیکه
چون ذات و صفات ندارد این عکس شده عکس موجود ملائیکه یک جامعیت
تو بودی و چون صورت موجود خود در تو دیدند همه جمده کردند یعنی اطاعت نمودند نظم هر دو عالم
گشته است اجزای تو برتر از کون و مکان و مادی تو لامکان اندر مکان کرد و مکان بی مکان
گشته مضد نشان چون حقیقت انسانی جامع حقایق است پس بود که
بود از مرتبی پیش تو جاسی و زو در بسته با تو ریاستی
یعنی موجودات منزه حقیقت انسان اندو اصل انسان است که بصورت همه ظهور یافته
پس نسبت اشیا با ایشان چون بن باشد و انسان جان همه باشد و ریاست جبارت از
علاقه که بدن را با روح است چه موجودات ارتباطی معنوی با انسان دارند نظم هر دو عالم
بهست حاجت مند تو تو که ایانه چه کردی کو بگو مانع راه تو بهم هستی تو است نیت
شویا به خودیابی درست چون جان جهان انسان است بدن منجر جان است می فرماید
از آن گشته امرت را سخن که جان هر سبکی در دست منضم
یعنی توان کار روح موجودات پر تو حقیقت انسانی است و حیوة و علم و شعور همه

سوال دوم در تفصیل تفکر و جواب آن

بدو و متغاض از روت لاجرم همه منکر انسان کامل اند حاصل همه اوست
تو منکر عالمی زان در میاست بدان خود را که تو جان جهان هستی
یعنی انسان چون خلاصه عالم است نسبت باد و ابر افلاک همچو مرکز است همچون مغز
در اندرون عالم واقع شده تو خود را بشناس که حیفات این همه کالات در اصل تو باشد تو خود را که
ترا برع شمس که گشت سکن که دل در جانب چپ باشد از من
زین را چهار قیمت فرض کرده اند و یک قیم جانب چپ و نباتات انفس است شمالی
گفته اند و عمارت انجا واقع است و پس منفرایم که ترا که انسانی بحیث برع شمالی سکن
شده که تو دل عالمی و دل در جانب چپ که شمالی است می باشد و انسان را دل به ان
جهت گفته اند که زبده و محل انعکاس علوم و معارف است و فیض از او بعالم برسد
چون حیات از دل با اعضا تمام می فرماید
جهان عقل و جان سرایست زمین و آسمان پیرایه است
یعنی علم عقل کل که حقیقت انسان است و نفس کل که حیات اشیا بدو است سرای
است که در تو ظهور یافته ما سود معرفت الهی ترا میسر شده و زمین و آسمان ز تو رتوشه
کرد تو میگردند و در نشانه تو بحال خود میسر شدند نظم رو بدارند ذرات جهان چشم
خویشد خشنای منم هر دو عالم شد شکار جان ما شامباز دست سلطان منم
معصفا آیات جمله کائنات چون امیری گری خوانی منم چون انسان کامل بر من هست قریب
به بین آن نیستی کو عین هستی است را بلند می را انگر گوازی است پستی است
بسیل نجیب بفرماید که بدیدم تسبیح را خاکی انسان بن که از جهت حدیث امکان که واریتی
است عین هستی چه ذات واجب بجمع اسما و صفات بصورت انسان ظاهر شود
آئینه شتی وی هستی خلق نموده شده و بنده را یعنی روح اعظم که جامع وجوب و امکان
است به بین که ذات استی و حقیقت آخر مراتب وجود که بیانات اجتماع انسان است
شده نظم ان امانت کاسمانش بر تنافت و ز قبول و زمین هم روی تافت در دل
یکدرد مادی میکند در درو حقه جای کند آنچه مطلوب جهان شد در جهان هم تو دار

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

باز خود نشان من عرف زین گفت شاه اولیا عارف خود شو که بشناسی خدا چون
انسان واحد کثیر و فرد جامع است بفکر بید

طبیعی قوت خود و بزرگ است ارادی برتر از کون و شمار است

قوت عبارت از مبدا آثار و افعال است و طبیعی آنها ارادت است و اصل قوی
طبیعی آنند غاریه تائیه مولده مصوره جاذبه باطنیه ماسکه واقعه مدرکه محرکه و
چون در توفیق و اضاف و افراد و احوال است باطیایا بدو بجهت کمال هر یک ازین ده که
اصل اند بزرگتر از آنکه زیادتی تواند بود در ادیان کثرت است نه انحصار یعنی قوت جمیع تو که
انسانی ده بزرگ است و ارادی برتر از هر و شمار بسبب کثرت اختلاف ارادت و کمالات
و افعال و ختسیری و این مضی و جدانی است و محتاج تفصیل نیست و چون صد
افعال از مبدا دی موقوف بالتوقف مود که

وزان هر یک شده موقوف آلات از اعضا و جوارح و زرباطات

یعنی از قوای طبیعی و ارادی همه موقوف موقوف با اعضا و جوارح مثل سر و دست
و پا و رباطات مراد عروق و مضای است که موجب ربط عضویت بصودیکر و در
هر یکی حق را بهیمنی خاص تعلی است و اطلاع بر تمام ملکهای ایشان مقدر بر شریعت
و چون از تشریح بدن انسان که از قون طب است اختلاف واقع شده اخبار افرمود که

پزشکان اندرین کشته خیران فرو مانده در تشریح انسان

پزشک در لفظ و مرطب را گویند یعنی طبیبان در تعداد و تفصیل رباطات
خیرانند و در تشریح بدن انسان فانی عاجز اند و متحیر اند

خبر و یکس روی بن کار بجز خویش هر یک کرده افوار

یعنی یکس حقیقت کمال تشریح بدن انسان و تفصیل های جزیه و رباطات کما
بینی واقف نشده و حقیقت حال آن است که چنانچه حضرت الوهیت مدرک
کنده می شود انسان که منظر جامعیت است نیز مدرک کند بقوه

از حق با هر یکی خطی و قسبیت معاد و مبداء هر یک را نمی آید

سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

یعنی حضرت حق با هر یکی ازین مذکورات انفسی با موجودات آفاقی بخصویت صفتی و
تجلی فرموده و مبداء و معاد هر یک همان است چه ایمان ممکنات که ایمان ثابت اند
از صور محقوله اسماء الهیه و آنکه در عالم حق اند و بر عینی از ایمان در علم و عین بر روی
اسمی است که خود صورت او است بلکه حقیقت آن شئی همان اسم است و بدون آن
اسم آن شئی معدوم صرف است و چون توایم آشیای اسماء است و مود که

از آن اسمند موجودات قائم بدان اسم اندر بلع دایم

ایمان ثابت چون صور اسمای الهیه نه چون بداند و ارواح ایشان آن اسماء و
چنانچه بدن قائم بروح است موجودات قائم با اسماء الهیه اند و چنانچه اعضا و جوارح
بدن متبج و منزه روح اند از تعالیص که ضد کمالات ایشان است هر یکی از صور موجودات
انفسی و آفاقی دایما تبج و قتریه آن اسمی که منظر آنند فیما بد هر یکی عارف حق همان
اسمند و هر یکی را با او سری دیگر است

بمبداء هر یکی از آن منظر شای بوقت بازگشتن چون در شای

یعنی هر یکی از آن اسماء الهیه مصدر موجودی خاص انفسی یا آفاقی شده اند و وقت
گشتن آن موجود و رجوع بمعاد خویش همان اسم که مصدر بوده چون در شای باشد که
چنانچه از آن بیرون آمده ظهور کرده بود باز بهیمنان درون رود و مخفی شود
از آن در کما و ان اسم بد شد اگر چه در معاشش از در بد شد

مبداء عبارت از مرتبه وجود علمی است و معاش مرتبه وجود عینی و معاد رجوع مبداء
یعنی چنانچه از خلوتخانه وحدت هر تعینی از تعینات انفسی یا آفاقی در اول که
مبداء است از در اسمی بصحای ظهور آمده بود و هم از آن در بد شد باز بوحیت

اصلی رجوع نمود اگر چه بواسطه ظهور قوت یا ظنه مبداء در معاش که در شای و دنیا
بسیب غلبه احکام کثرت از در بد شد و مبداء اصلی خود را فراموش کرد و بحکم
اشتمال بر اسمی جمیع اسماء بر ساعت نشانی و ظهوری جلوه نمود و نظم چند روزی
بر کجا خواهی برو بازگشت آخر کار است شمع چون انسان جامع است

سؤال دوم در تفصیل فکر و جواب آن

از آن دانسته تو جمله اسماء که هستی صورت عکس مستمای
انسان کجب جامعیت صورت نیست که عکس هستی یعنی حق که جمیع اسماء است این نیز
فرمود ظهور قدرت و علم را در ذات نسبت بند و صاحب سعادت
سمیع و بصیر و حی و وداننا بقادریست نه از خود لیکن از انجا
یعنی تمام اسماء و صفات ذاتیه در شاه توحید انسانی ظهور یافته و بقادری و بقای
تو ارحم است یعنی انسان خود عدست نذات دارد و نه صفات قابلیت آن
دارد که ذات و صفات الهی در آئینه او منعکس گردد و وجه را در خود مشاهده
کنند و چون بر نرخ ظهور و بطون است فرمود که
زهی اول که عین آخر آمد از بی باطن که عین ظاهر آمد
تجرب میفرماید که زهی اول که الوهیت مراد است عین آخر یعنی حقیقت انسان که
آخر است موجودات است و انسان باعتبار باران ظهور آخر گشت زهی باطن
که اندر مراد است عین ظاهر یعنی حقیقت روح انسان شده و عین ثابت انسانی
منظر اسم الله چون در کمال معرفت نشاء انسانی انظار او الوالا لباب حیران است
فرمود که تو از خود روز و شب اندک گمانی بمان بهتر که خود را همه ندانی
یعنی تو در معرفت خود بدلیل و شواهد بر تریعین نمیتوانی رسید و در مقام غفلت ماند
بمان بهتر که در پی معرفت خود بروی و نام شناخت و دانشی بر خود نه بندی چه بر
طریق انظار و فکر اطلاع بر حقیقت این امر غیر ممکن عالمست که جماعتی که صاحب نفوس
قدسیه و منویدین خدا اند اندک سخن موهبت و امداد غایت الهی حقیقت امری
تصرف ایشان بر ایشان شکست و عارف خود و حق کردند
چون انجام تفکر شد تحسیرا بدین جا ختم شد بحث تفکر
چون بیان نمود که ظهور جمله اسماء و صفات الهی در شاه انسانی بحصول پیوسته است
و ذات و صفات الهی در آئینه حقیقت انسانی منعکس شده و ازین جهت انسان
بوجود ملائک گشته است میفرماید چه انجام تفکر شد یعنی چون تفکر در این قاعده که

سؤال سیم در حقیقت انانیت و جواب آن

در فکر انسانی یاد کرد شد تجرید به بحیرتی که حاصل از توالی تجلیات ذاتی و صفاتی الهی
تعالی با رفات او را اسماء نامتناهی است در نشاء انسانی و نشاء این حیرت عدم
اتیاز احکام وجودیت و ربوبیت بی سبب و بی سبب است و رب زدنی تجرید
باین معنی است نظم من ندانم من منم باین ویم در عجایب حالت من من نیم عالم
مغفوف و خشم چه ام مست جام حیرت من من نیم من چه ام خفا فی نام و نشان
من بقاف قریم من من نیم من بجان فانی بجانان باقیم من باوج رفتم من من نیم
زیر بارم امیری باد و کون شایب از من من نیم بدانجا که مقام اتصال نقطه آخر
با اول است ختم بحث تفکر شد و فکر باخر انجا میسر
سؤال سیم این سؤال در حقیقت انانیت مشرباناست
که باشم من مرا از من خبر کن چه هستی دارد اندر خود سفر کن
یعنی شایب بانا که است و چون مطلوب حاضر است معروضه یعنی دارد جواب
او کردی سؤال از من که من چیست مرا از من خبر کن تا که من کیست
چوبست مطلق او در اشارت بلطف من گنجد از وی جبارت
میفرماید که چون هست مطلق و وسط هستی از نیست متعین کرد و چه تعین اشارت محال است
و اشار با اشاره شود تعبیر از آن مطلق متعین بلطف من خواهد تعین روحانی خواه جسمانی و بنا
بر این هر فردی از افراد موجودات من میگویند جهت استقرار فکر از فرموده که
حقیقت که تعین شد معینا تو او را در جبارت گفت من
بدانکه اشارت را به من و تو او در حقیقت حقیقت مطلقه واحد است که کجب اعتبار مختلف
تجرب با جبارت مختلف میگردد و گاهی باعتبار بارانکه دوی را در مقام توحید راه نیت
تعبیر من و انا میکند و گاهی باعتبار بارانکه آن حقیقت که در صورت تعینات ظاهر شده
با همه حاضر است با ملاحظه صورتش را بتوانست میگردد و گاهی باعتبار بارانکه آن حقیقت
با ملاحظه اطلاق و رای به تعینات است و کجب که غایت از ادراک معبر باو
و بهیشت و نظم انجا که تویی چون نیاید کس محرم این سخن نیاید ای برتر از انکه برتر

هم تو ز تو با تو در خور آید بیرون ز همه از او پستی هستی نه بکفت ماکه هستی و چون تعدد اعتباری است فرمود که

من و تو عارض ذات وجودیم | شکبای شکات وجودیم

یعنی من و تو که عبارت از تعین خاص است مقتضای صفات عارض ذات وجود مطلق شده ایم و بر یک مبتدا بقما و روز نه مشکو و وجودیم که نور مصباح وجود این روزهای تعینات خاص تا بان است فرمود که

بمدیک نور در آن اشباح و ارواح | که از این پدید آمد که از مصباح تو کوئی لفظ من در بر عبارت

معنی نوری که از شکبای شکو تعینات اشباح و ارواح تا بان است یک نور است که گاه از این ایجاد پیدا است و گاه از مصباح ارواح القدوس السموات و الارض چون حکما بر آنند که مشرب الیه بان نفس طاعت رد قول ایشان که در غیر

چو کردی شیوای خود خسران | میدانی رجس و خویش خود را

یعنی چون عقل خود را شیوای خود ساخته قایل برانی که مقبول عقل مقبول است و در آن مردود و حال آنکه عقل در آن شکوفات مبتدا حجت است در ادراک محقولات و از جو خویش که روح است خود را که عبارت از من است نمیدانی و پنداری که من عبارت از روح است و حال آنکه در نظر اهل کشف و تحقیق من عبارت از حقیقتی است که شامل تمامست مطابق و هیوات است و روح و بدن هر یک منظر می اندازد مظهر آن حقیقت

بروای خواجہ خود را نیک شناس | که نبود نفس بر بی مانند آس

یعنی آنچه معلوم عقلا و حکما گشته اما اشارت روح است نه حق معرفت است خود را که عبارت از من است نیک میاید شناخت و سعی باید نمود که از آس شود گشته عارف بحقایق بشیاء بطریق کشف شود که معرفت کشفی مانند فربشی یعنی چنانچه بینمایه واقع است و معرفت استدلالی همچو آس که آنچه بینماید که

عالم و عارف بحقایق امورم بیان واقعیت

من و تو برتر از جان و تن آمد | که این مرد و زاجنه ای من آمد

یعنی من که در عبارت میگوئی برتر از جان و تن است نه انکه اشارت روح تنها است چیرا در من ذات واحد است اعلم از جسم و جان و این مرد و مبتدا خبری انداز اجری آن حقیقت نظم کرده در منظر منظر نوعی ظهور کاه ظلمت می نماید کاه نور که کیف محض کرده که لطیف می نماید که وضع و که شریف چون آن حقیقت مطلقه واحد در نفس شاربظا تا من است تا که مخصوص بر تازم تعینات فرمود

لفظ من نه من است مخصوص | که تا کوئی بدو جان است مخصوص

یعنی آن حقیقت در بر فرد تعینات مجرب من میبود انسان تنها لفظ من مخصوص نیست نظم لغتی که جسم و جان بروم پوشیده لباس جسم و جان کیت انکس که بعد بر صورت بر خطه می شود جان کیت کوئی که نه نام از دو عالم پیدا شده در یکان یکان کیت و چون اطلاق حقیقی بر وحدت ذاتی بر رفع قیدات کوئی است فرمود که یکی بر هر تازگون مکان شو

جسمان | که از خود و در خود جهان

این بیت با ابیات دیگر می آید اشارت بجواب و نوال دوم است که فرمود بود که اسمی دار و اندر خود سفر کن بطریق سیر منوی از کون و مکان یعنی از اسماء و جده که عالم منظر آید بالآثر شو و از سر حد کثرت در گذر و سر و ج به مقام اطلاق ذاتی نماید از این جسمانی و روحانی فانی گشته باقی بماند شود و خود در خود جهان شود بین که عالم تعینی که از میان کاین یعنی حقیقتی که مشرب الیه من است مطلع کردی بطریق شهود و چون در بالا از مظاهر صفات و افعال مقتضی کثرت است فرمود که

رخط و سی و پای هویت | و وحشی میبود در وقت رویت

یعنی پای هویت که تعین ذات مطلق است بسبب خط و می بر زخی که عارض او شد و ایره پاراید و قدم نموده و چشم می شود و در شکام دیدنی را دو بیناید زیر اکذات با اعتبارات غائب مخصوص با سم باطن و غیب است و با اعتبارات غائب مشرب

سوال سیم در حقیقت انانیت و جواب آن

باسم ظاهر و شهادت و مفهوم هر یک مختلف است و کثرت اسماء از تغییر و معانی و تغییر
 اینخیزد و خط و بی جبارت از صفات است و و بی بدان جهت فرمود که غیرت اجتناب
 اعتباری نیست زیرا که موجودی غیر ذات که وجود مطلق است نمیتواند بود و دو چشمی
 هاهویت خود غیرت و جوه کثرت است که توسط صفات حاصل است
 نمائند در میان رهبر و راه | چو پای می شود ملحق با الله
 هرگاه دو چشم به اشاره بان دو مفهوم من و او و کثرت و وحدت باشد
 که ذات موصوف بجمع صفات ملحق شود و آن دو چشمی در الله یک چشم شود و خط
 و بی مرتفع گردد و راه و سالک و سلوک در میان نمائند و کثرت اعتباری که بی نمود
 محو گردد و توحید حقیقی ظاهر گردد و چون تعلقات برینج هستی نیستی است فرمود که
 بود هستی بشت امکان خود و رنج | من و تو در میان مانده بر رنج
 یعنی هستی که وجود است بشت است که جبارت را در آن لایمت و جمیع کالات
 چون لازم هستی است بر آنه نقایص و نا ملایم در مرتبه وجود قطع نظر از ظهور و در نظر
 امکان که در فی است و امکان مثال دوزخ است که جبارت است از ادراک نا ملایم
 و جمیع کمالات تضاد و تقابل و قیودت و صفات نقص که در وجود واقع است
 که دوزخ نتایج است از لوازم امکان است و من و تو که جبارت از تعلقات است
 رنج یعنی حال میان هستی که وجوب و صفت خاص است و امکان که صفت
 ممکن است واقع شده ایم چه حقیقت انسان مجمع طرفین وجوب و امکان است
 نظم چون شود او صاف و اخلاقت کو | بشت جنت خود تو فی ای نیک خو کر
 که قمار صفات بد شدی هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی هر که دارد در جهان
 خلق کو تخم سراسر حق شد جهان او مایه دوزخ چه باشد خلق بد خلق
 بد آمد براه دوست بد جلا اخلاق او و صافی پیر بر زمان کرد و مثل در صورت
 کاه و نارت ینمایه کاه نور کاه دوزخ کاه جنات است و حور انچه تقسم است که
 عین الیقین فی زهست لال تعلید است این و چون تکالیف شریعه لازم

یقین

سوال سیم در حقیقت انانیت و جواب آن

یقین مائی و تو سلی است فرمود که
 چو بر خیزد تو را این پرده از پیش | نمائند نیز حکم مذہب و کیش
 یعنی چون پرده مائی و توئی در مقام قیاء فی الله از پیش نظر عارف بر خیزد حکم
 است که متفرع بر من و تن نیست نمائند
 همه حکم شریعت از من و تن است | که آن بر بسته جان و تن است
 بدانکه نفس از مبداء تنزل نماید با حاق و وسط پیر سر عروج صورت نمی بندد چه ظهور
 رتبت از مظاهر لازم است و چون رتبت بیک نفس آید بشت و تکلیف نفوس
 و دعوت بحداد صورت می بندد و چون حاق و وسط مرتبه انسانیت که نهایت
 نزول و بدایت عروج است بر آنه احکام شریعه بر بسته یقین و بیات اجتماع و بیات
 باشد و من و تن بطریق اضافی نشاء انسان است که جامع جمیع مراتب است
 که اگر بیات اجتماعی جان و تن نبود ای ایشان مکلف نشستی
 من و تو چون نمائند در میان | چه کعبه چه کیش چه دیر خانه
 یعنی یقین من و تو که پرده جمال حقیقت مطلق اند و بحسب اقتضای اختلاف اشکال
 تعلقات ادیان و مذاهب مختلفه روی نموده چون آن یقین در تجلی وحدت اطلاق
 محو گردد قبله سلمان و جهود یکی گردد نظم فی شان ثواب همه نام و نشان تا
 بینی روی جانان را حیان از خوار ما و من بر کوبرت از شراب وصل جانان
 کشت است کی مقید و اصل مطلق شود عارف حق آن بود که حق شود در حقیقت
 ما و من سدر بشت من گوید هر که از حق آید است
 یقین نقطه و بستی در عین | چو عینت کشت صفائی عین شمعین
 چنانچه امتیاز حرف عین از حرف عین بقط است بسیار ممکن از واجب
 یقین است و یقین امر اعتباری و بی است که وجود حقیقی ندارد لکن میفرمایند یقین
 بمشابه نقطه و بی است که عارض آن حقیقت شده و عین بسبب آن نقطه عین
 نموده بواسطه آن یقین مطلق مقید و واجب ممکن نموده هرگاه که حجاب یقین بخیزد

سوال سیم در حقیقت انانیت و جواب آن

غین که کثرت عین شود مراد بعین مصراع اول حقیقت است و غین در غنیت که در مصراع دوم است بمعنی چشم است و غین آخر مصروف غین مراد است و نحو و پیش نبود راه سالک | او که چه دارد این چندین سالک یعنی راه سالک بطول حقیقی دو کام بیش نیست یکی آنکه همه اشیاء را خلق کند دوم آنکه صحرای شتی مجازی سالک در نور دیده شود اما در این دو کام سالک نزل اول قدم فانی و انفسی انجمنی است و کلیات آنرا کابر بر طبق نوشته اند و بیان دو کام میفرماید که یک از پای هویت در گذشتن | دوم صحرائی هستی در روشنایی هویت انجمنی ذات مطلقه مراد است یعنی کام اول از تعلقات عبور نماید دوم هستی پندار خود و جمیع اشیاء محو فانی یابد میفرماید که درین شهود کثرتی شد جمع افراد | او و احد ساری اندر عین احد یعنی درین شهود که سالک با طبعی مجازی که وجود تعینات است طی کرده و بدید که هر چه هست اوست یکی شد جمع و افراد یعنی اگر میکوفی که باعتبار اسماء همه اوست راست هست و میریان واحد مطلق درین مراتب کثرت و احد است که جمع مراتب اعداد ساریست و چون ساری ذات عارفیت میفرماید که توان جمعی که عین وحدت آمد | توان واحد که عین کثرت آمد یعنی عارفان که انسانی بحسب اجتماع صور و معنی و قوی روحانی و جسمانی آن جمعی که بواسطه ترقی و وصول بتمام احدیت و ققاء فی الله عین وحدت گشته و توان که انسانی آن واحدی که بعد از تحقق بقاء با الله از مقام احدیت در مراتب اسماء و صفات تزل نموده عین کثرت شده و بصورت جمیع اشیاء ظهور یافته کسی این بر شناسد که گذر کرد | از جسم زوی سومی کلی یک نفر کرد یعنی این سر که انسان کامل جمع در عین وحدت و واحد در عین کثرت است کسی نداند که از خودی خود موجب تعید اوست در گذر و از جزوی که شخص اوست سومی کلی که حقیقت وحدت مطلق است نفر تواند کرد و خود را در جمیع ظهورات مشاهده

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

تواند نمود سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران میفرماید مسافر چون بود ره رو که است | اگر او کیم کومر و تمام است جواب که در مصراع اول است می فرماید در کثرتی مسافرت در راه | کسی کوشد از اصل کار آگاه یعنی مسافر سالک کسی را نامند که بقایمی که رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود و بداند که او بعین صورتی که بنیاید بیش نبوده و اصل و حقیقت او بر تبه جامه الوهیت نظم من آفتاب و حدم تابان بان آمده من نور انجم پیش ازین و جان آمده جم نور سبحانی منم جم کور کانی منم جم بحر عانی منم و در میان پنهان آمده جم نور و جم پر تو منم جم سایه جم پر تو منم جم راه و جم ره و منم جم پیر و ان آمده چون اطلع بر حقیقت حال وقتی میسر می شود اندک حاصل انسانی که حقیقت مطلقه است از قید تعین محسوس او بر اگر در فرمود که مسافران بود که گذر و زود | از خود صافی شود چون آتش از دود یعنی از منازل شہوات طبیعی و نفسانی عبور نماید و از لباس صفات بشری محلیع گردد و از ظلمات تعین خودی صافی گردد و چون آتش از دود جدا شود و کیفیت میفرمود سلوک شتر گشتی دان را امکان | سوی واجب ترک نشین و نقصان یعنی قطع منازل که عبارت از سلوک از امکان و تعینات بجانب واجب گشتی است که ترک نشین و واجب اقوال و افعال قبیح و ترک و نقصان و صفات بر دینیه موقوف است بعکس پیر اول در منزل | رود تا گردد او انسان کامل یعنی سالک مسافر بعکس پیر بسبب از اطلاق بتعید پیر الی الله که رفتن باطلاق است رود تا انسان کامل گردد و آن مقام ققاء فی الله است نظم کشف بر معنی اگر خواهی یا تیغ لازم بر سر غیر خدا بعد نفی خلق کن اثبات حق تا که کردی غرق بحر ذات حق و جهت توضیح بر فرمود قاعده در بیان غرض بغیر اتصال نقطه آخر

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

قاصده
فکر بطن
اول

بنا بر این که تا چون گشت موجود | که تا انسان کامل گشت مولود
یعنی اول بداند انسان چگونه موجود گشته و ابتدا نشاء او چه نوع بوده تا زمانی که کامل
الخلق موجود شده یعنی از مادر متولد شده در جزئیات و ظواهرات و نظرات و احوال
منموده وجود صورت انسان که اهل مرکبات است از نقطه متکون میگردود و از ابتدای
تکون چنین در رحم تا زمان ولادت او را حالاتی چند واقع است تنبیه بر آن نموده
در اطوار جمادی بود پیدا | پس از روح اضافی گشت و اما
بدانکه از باب تجربه گفته اند که چون قطره در رحم قرار یابد که در شکل پخته و اول حالی
که او را واقع شود زبدیت یعنی فعل قوه مصوره آن نمیگفت بر آورد و درین حالت با
تحرک قوت مصوره سه نقطه در دو بازید کرد یکی در وسط که محل دل است دوم در جانب
ایمن که محل جگر است و سیم بالای پستان که محل دماغ است و بعد از آن محل ناف
متکین گردید پرده باریک پیدا شود که احاطه صورت جمیع انسانی نمود و حافظ از تفريق
باشد و حق آن است اول غشوی که متکون میشود دل است و بعضی گفته اند که دماغ
چشم است و حالت دوم که نقاط دموی در صفات که آن جلد رقیق است که گرد او در
آند ظاهر شود و در این حالت نقاط رخوی که زبدیت بود متخیل نقاط دموی گردید و نقاط
سره متخیل بصورت سره شود و استحاله محسوسه و حالت سیم آن است که غلقه شود یعنی
نقطه خون غلیظ و حالت چهارم آنست که مضغه شود یعنی پاره گوشت خاییده و درین
حالت اعضای ریشه ظاهر شود که دل و دماغ و جگر است و حالت پنجم آنست که استخوانها
پدید شود و اعضا از یکدیگر متمیز گردد و سر از تنف و دستها از پهلوه و شکم متصل شود و
منافذ و مجاری حرارت غریزی ظهور یوست و قوای غذایی و نامیه بفضل آمده قابل و متعده
روح حیوانی که مرکب روح انسانی است گردد بداند که مدت رخوة که حالت اول است
شش روز است یا بخت روز و در این ایام قوت مصوره در نقطه تصرف کند
استاد و رحم و مدت حالت دوم که خطوط دموی در او پیدا شود سه روز است
چنانچه ابتدا تا این نهم روز است بود و باشد و عیاشی که یکروز متعده شود یا تا

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

و مدت حالت سیم که غلقه می شود شش روز است چنانچه مجموع از ابتدا
تا خاتمه پانزده روز باشد و می باشد که یک روز یا بدو روز متعده یا
تا آخر گردد و مدت حالت رابعه که مضغه شود و زده روز است و گاه باشد
که یکروز یا بدو روز متعده یا تا آخر شود و مدت حالت خامسه که اعضا از یکدیگر
متمایز میگردد و در این نه روز اعضا چنین از بعضی تمام محسوس
و بعضی دیگر که اعضای کلل نیز تمام نشده اند مدت چهار روز دیگر تمام ظهور می یابد
چنانچه در چهل روز تمام ظهور شود و اقل اعضای چنین سی روز است و اوسط سی و
بجز روز چهل و اکثر چهل و پنج درین ایام حالت مذکوره در انتقال از حالتی به حالتی
و گوارا زایشی اسرع است و ایام ظهور او کمتر است چه حرارت در ذک و کمتر از
انثاست و امام فخر الدین رازی فرموده که اگر گویند که این مخالف معنی
است که غیب الله مسعود رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده که آن حدیث جمیع خلقه فی البطن اما ربیعین یونا نقطه یکون غلقه
مثل ذلک ثم یکون مضغه مثل ذلک برسل الله الیه مکاتیب فی فیوم یاربیع
کلمات فیکتب رزقه و اجله و شقی و سعید و جواب آنست که اگر
چه در مدت چهل روز اعضای چنین ظهور می یابد اما کمال آن احوال انجام
می شود که ربیعین بگذرد و بعد از آن حالت مستعد آن گردد
که از حضرت و هابی روح حیوانی که عبارت از بخار لطیف است که قابل حقیق
وحس و حرکت باشد برو فایض شود و بواسطه روزنه اعتدال روح
حیوانی نور روح انسانی که روح اضافی است بر توی بروی اندازد و از آن
حضرت علیم شعاع علم بر او تا بصورت انسانی تمام رسیده خلعت تمام
پوشد و تبارک الله احسن الخالقین و اطوار جمادی اشارت بجای حالت اول است
انتهای بیضه جمع اندوده و درین حالت نسبت باجماد کردن از آن جهت است
که مرکب است که نفس نذر پس از روح اضافی گشت و اما بعضی در انشاء حالت

که تمامت اعضا تمیز گشتند و صورت انسانی تکمیل یافته مستعد قبول فیض گشت
روح حیوانی بر وی فایض شد و حکم اول را تعین به الذات العلم قابل ظهور علم و حیوة
گشت و میستواند بود که روح اضافی که گفته باین روح حیوانی باشد نسبت با
حالات اربعه اولی می تواند بود که روح انسانی مراد باشد باین تقدیر یعنی چنین
باشد که در اثناء حالت خامس روح حیوانی مراد را فایض شد نور روح انسانی
بر وی تابان گشت و صنعت علم بطور آنکه پس از آنکه جنبشی کرد او از قدرت پس از وی
شد زحق صاحب ارادت مقرر است که هرگاه که ضعف آن مدتی که صورت
جبین حاصل شد بگذرد چنین در رحم متحرک میگردد و چون ضعف ایام حرکت کند
و حوله شود مثلاً در سی روز که اقل ایام است ظهور یابد در شصت که ضعف سی
تحرک شود و ضعف شصت که صد و بیست باشد چون از حرکت بگذرد که عموماً
صد و بیستاد روز که شش ماه است باشد قول کنند این نیا بجزیه تقربیت تحقیق
پس آنکه جنبشی کرد او از قدرت پس از وی شد زحق صاحب ارادت
یعنی چنین را در رحم بعد از آنکه روح حیوانی فایض شد حرکت پیدا می آید و بعد از ظهور حرکت
که اثر قدرت است آن چنین از حق که مرید کل است صاحب اراده شود از تنگنای رحم و فضا
نا ملایم اراده خروج بقضای دنیا نموده تولد نماید چون بعد از صنعت اراده اما ضعف
دیگر ظهور می آید فسر مود که
بفعلی کرد و باز احساس عالم او را بفعل شد و بواسطه عالم
در طفولیت بحسب ظهور آثار سمعی و بصیری احساس عالم نورانی دیده غذای لذیذ
تیز تر از نافع و ضار بنظر آید و از جهت این احساس بواسطه عالم که در و بالقوة بود بفعل
آمد و طالب دنیا گشت
چون جزییات شد روی مرتب بکلیات ره برد از مرکب
یعنی نفس انسانی بواسطه ظاهر و باطن جزویات که صور و معانی خفیه است ادراک
کرده در انسان میآید و مرتب گردید نگاه بقوت عاقله که نطق است و بالذات

مدرک کلیات تیز میان مرکبات می نماید و استخراج صور خفیه از آن مدرکات مخزون
نموده ملاحظه بر وجهی نماید بحسب احتیاج و تریب و ترکیب آن امور معلوم نموده
بامور کلیه و حقایق و صناعات عارف گردد و چون قوای محرکه بعد از قوای مرکبات
چرخ حرکت موقوف باراده است و اراده موقوف بادران فرمود
غضب گشت اندر رویدار شهوت او را پیشان خواست بخل و حرص و شحوت
بدان قوای محرکه یا باعث است یا فاعله فاعلان است که از افعال بجزایک و تمیز
اعصاب حاصل شود باعث یا منبث است بسوی خدای منافع و اثرات شهوت و غنم
یا بسوی دفع مضار و اثرات غضب نامند و میفرماید که از ظهور قوای مرکبات این دو قوت
فاعله یا باعث بنظر آید و این صفات دمیما هویدا شد حرص ضد قناعت است و
شبع از افراط قوت شهولیت و بخل ضد سخا است و از تقریبات قوت شهوت
و شحوت ضد تذلل است و سکن است و از افراط قوت غضبیه است
بصل اند صفات دمیما
تبر شد از دو دو و بیسمه
یعنی چون نفس سمعی و سمی که قوت غضب و شهولیت منع شود و افعال بر نفس ظاهر
که میزانشان است از حیوانات غالب آیند و قوت نطق را که نفس ملکی خوانند و وسیله
دوای خود خوانند بر این که جمیع صفات دمیما و افعال فسیحه که در و بالقوة بود
گرد و بحسب جامعیت انسانی صفاتی که در حیوانات منتشر بود از و ظهور یابد و بی
شک از دو که سبع و دیو و جن است و بیسمه بدتر و اشرار
تزل را بود این نقطه اسفل که شد بالنقطه اول مقابل
یعنی مرتبه انسانی در دایره وجود نقطه خیره فوسطه است نقطه وحدت واقع است
و مرکز کوشه شد از افعال کثرت نهایت مقابل گشت این دو تا بدایت
یعنی چون انسان بظاهر جمیع اسماء واقع است و ظهور حکم هر یک از آن موقوف بفعل
خاص و به فعل موقوف بالخاص پس از افعال بی نهایت کثرت بحد در صورت
انسانی ظاهر شده ازین روی بابت که وحدت حقیقی مقابله آمده می فرماید

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

۱۴

اگر کرد و مقید اندرین دام | کمالی بود کمتر از عالم
چون در انسان صفات ذمیمه ظهور یابد | اگر در بین صفات از خور و آشامیدن
و شوش و تسلط و مقتضیات طبیعت که هر یکی دایمت شایع از روح انسانی را پایداری کند
کمالی پس از انعام گردد و چون خلاف مقتضای طبع جز نور هدایت الهی نیست
و اگر نور ربی را از عالم جان | از فیض جذبیه یا از عکس برهان
یعنی اگر هدایت الهی را بر سر کرد و نور و اردات و الهامات و کشش ربانی و علوم
له فی از عالم جان که مقام الوهیه و مرتبه اسماء است بر سبب فیض جذبیه عکس برهان که
و لیل است که عکس جذبیه است که محض غایت است یعنی بدلیل تقنی بداند که نفس انسان
بعد از مفارقت بدن بسته باقی خواهد بود و اگر تبدیل ملکات ردیه و اوصاف ذمیمه
بجمله نموده باشد در عالم برزخ بصورتی که آن اخلاق سیئه گرفتار و معذب خواهد
بود پس روی از مقتضیات طبیعت گردانیده توجبه به عالم علوی نماید و در پی فضایل
و اخلاق مرضیه می و چنگ نماید تا از خصایص همتی بکشد
و لش با نور حق بر سر از گردد | از ان را سب که آمد باز کرده
یعنی بسبب جذبیه غنوی یا برهان تقینی نور الهی بر دل عارف عالم تابان گردد و توجیه
بمبداء نموده چنانچه از اطلاق بقید تنزل نموده بود باز از کثرت بوحدت و وصول به
و سیر معادیه با انجام رساند و توجیه بوحدت روی نماید
از جذبیه یا برهان تقینی | از سبب یا بد زایمان تقینی
بجذبیه یا برهان تقینی که دور از شبهه و محض باطنی است یا باطن تقینی حاصل کند
کند یک رجعت از بحین مجمل | از روح آرد سوی علیسین ابرار
و از مراتب بغیلات بمقام روحانی وصول یابد و این اقتباس از آدم است
توبه متصف گردد و در آن دم | شود در اصطفا اولاد آدم
در سیر رجوعی اول مقامات توبه است و در اصطلاح صوفیه باب الابواب خوانند
و بحسب لغت رجوع و بحسب شرح مذمت بر معاصی است و غم عدم رجوع به آن

بحر

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

بحسب طریقت و حقیقت توبه است که سالک از هر چه مانع وصول از دینی و تحقیق
اعراض نموده روی توجیه بجانب حق آرد و میفرماید که درین هنگام رجوع بجانب علین
متصف گردد و بسبب رفع مخالف در برگزیدگی از اولاد آدم شود که اولاد سلالیه
نظم ای خلیفه زاده بمعرفت باید و در معرفت توبه صفت
را قبول نکوبید و شود پاک | چو ادریس نی آید بر افلاک
چون سلوک بی متابعت انبیا علیهم السلام نیست از افعال ذمیمه بفراتر رود و چنان
ادریس نبی علیه السلام و الصلوة بعد از رفع موانع بمخرج افاقه و انقسی برآمد
چو یابد از صفات بد بخاست | شود چون نوح از آن صاحب نباتی
یعنی چون سالک در مقام تکوین است کلمات معنوی انبیا علیهم السلام بر او ظاهر می
شود و چون از آن صفات بد نبات یابد ترک آن همچون نوح علیه السلام صاحب
نبات و تمکین گردد و نظم نوح نهصد سال دعوت مینماید و بعد از انکار قوش میفرمود
چو رکن نوح جان صبر نوح | نوح را شد صیقل برات روح چونکه دعوت وارد
است از کردگار با قبول و لا قبول او را چه کار
نماند قوت جزویش در کل | خلیل آسا شود صاحب توکل
یعنی چون سالک صاحب تمکین شود و برو شکفت که قادر مختار بر هر چیزی است
لاجرم قدرت جزئی که سالک بخود منسوب میداشت در قدرت کلی خود محو گردد
و مقام قنای که صفت صوفیه آنرا طمس خوانند او را حاصل شود چون خلیل علیه السلام
متوکل شود نظم چون خلیل الله در نزاع اوقاد جان بفرزائیل آسان می نداد گفت
و ای سر و بگو با پادشاه که خلیل خویش آفر جان میخواه حاضری نقش که ای شاه
جان از چه می ندیدی بفرزائیل جان گفت چون من گویم انیدم ترک جان پای غزل
انیدم بر سر آن آتش آید جبریل گفت از من حاجتی خواه ای خلیل من
نگردم سوی او اندم نگاه زانکه بند را هم آید بخرال چون پیچیدم سر از جبریل من کی
و هم جان را بفرزائیل من در دو عالم کی دهم من جان یکس تاز او گویند سخن بر زبان

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

۱۶

ارادت بارضای حق شود و هم | رود چون موسی اندر باب اعظم
یعنی غیر رضای حق در هیچ امری خواست نکند و اراده خود را بر میان بردارد چون موسی
علیه السلام در مقام رضا بازگشتن حق کند که و محبت الیک رب لترضی و شایخ
فرموده اند که الرضا باب الله الاعظم و جنبه الدنیا
از علم خویشتن باید ربانے | چه عیبی نبی کرد و سمائے
یعنی علم او در علم الهی محو گردد و چون عیسی علیه السلام محقق باسم العظیم گشت از اراضی
کثرت تعینات باسما و وحدت صفاتی که مرتبه علم کلی حق است و صول باید
و در یکباره هستی را بست اراج | بر آید در پی احمد بمعراج
بدانکه توحید شودی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق تجلی افعالی بر سالک
تجلی شود و صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق فانی یابد و غیر حق مؤثر نباشد
ببیند و این مقام را خوانند دوم آنکه حضرت حق تجلی صفاتی بر سالک تجلی شود و
جمیع صفات اشیا را در صفات حق فانی یابد و صفات اشیا را صفات حق میدانند
و غیر حق را مطلق هیچ صفت نبیند و این مقام را همس گویند سوم آن است که حضرت
حق تجلی ذاتی بر وجهی شود و او جمیع ذرات اشیا را در پر تو نور تجلی ذات احدیت
فانی بیند و تعینات عدی وجودی بقضاء در توحید ذاتی مرتفع شود و هیچ شئی را
غیر حق وجود نبیند و وجود اشیا را وجود حق شناسد و این حق خوانند سیم باید که
وجود اشیا را یکبار نیست گرداند و بعد از آن در پی احمد صلی الله علیه و آله و سلم میرسد
بقضاء بقضاء آید و سیر بالند که مقام تکلیف است مقام و سه شود
رسد چون نقطه ختمه با قول | در انجانه ملک نه مجده مرسل
یعنی تعین انسان کامل با جذبه متصل گردد که مقام اطلاق است و اقیار رب و ربوبیت
مرتفع شود فی ملک را کنجانی باشد مرسل را و چون نبی و ولی در مقام لی مع انبیا
اتحاد یسوسند اندیشه باقیار نهها فرمود که تمثیل و درین تمثیل میفرماید که ولی غیر
نبی آن است که مستغنا از انوار ولایت از کمال بی نماید زیرا که اگر چه مبدء

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

۱۷

نبوت نبی نبوت است و میان نبی و ولی عموم و خصوص مطلق است چو بر نبی البتہ
می باید که ولی باشد فاما بر ولی لازم نیست که نبی بود مثل اولیاء است محمد صلی الله علیه و آله
که ولایت بدون نبوت دارند
نبی چون آفتاب آمد و سکه | مقابل کرد و اندر لیس مع الله
یعنی چون نبی اخذ نور نبوت از آفتاب کمال ولایت خود نماید و غیر تجلی است
و تابع دیگری نبی چون آفتاب است که بخود روشن است و ولی هر چند که نور کمال است
روشن و نورانی است اما نور او مستغنا از آفتاب نبوت نبی است که اگر تابع
نبودی بدرتبه کمال ولایت نرسیدی در مرتبه کمال نوریت که مقام لی مع الله است
مقابل نبی شود در ولایت چه در وحدت اطلاق تعین ولی که موجب دوئی بود بر
وحدت برآمد و لفظ مقابل مناسبت ماه است و آفتاب
نبوت در کمال خویش صافی است | ولایت اندر و پیدانه مخفی است
چون قوت نبوت بحسب قوت ولایت است و تا ولایت بکمال نرسد نبوت ظاهری
شود پس نبوت بحسب کمال که لازم ذاتی اوست مستلزم صفای تام فطرت چون آینه
روشن صورت ولایت که قوت تصرف است در خلق بحق در مراتب نبوت پیدا
و پنهان نمیتوان داشت بلکه اظهار مجزئه که آثار کمال لایقی است واجب است
ولایت در ولی پوشیده باید | و سکه اندر نبی پیدانما یابد
یعنی ولی می باید که ولایت را که تصرف بحق است مخفی دارد در مقام علمیت خود
متکلم باشد و نبی را اظهار تصرف لابد است
ولی از پیروی چون بدم آید | نبی را در ولایت محرم آید
یعنی ولی چون متابعت نبی را فرمود در سر و جگر و ظاهر و باطن و اقوال و اعمال از پیروی
تجاوز ننموده در شریعت و طریقت تفراد و بدم نبی شد و چنانچه نبی بمقام محبوبیت رسیده
یا فقه ولی نیز بحسب متابعت بر تبه بجوئی رسد و محرم ولایت و قرب کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی نبی و انا منه خلقت و انشال این

تمثیل

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

حدیث از آن گنیمت چون یابد او را | بخلوت خانه بحسبکم الله
اشارت باینست یعنی محبت حق چون ذاتست که وصال محبوب منحصر در متابعت
حضرت محمدیست صلی الله علیه و اله و سلم حسب المقدور در متابعت اجتهاد نموده
راه بر قدم آن حضرت می رود و بخلوت خانه بحسبکم الله که مرتبه مجوبیت است راه میسبب
نظم از محبت کرد و او محبوب حق که طالب بود شد مطلوب حق شد محبت را
ظهور از اعتدال فی محبت نیست عالم را کمال از محبت ناز نوری شود و ز محبت
و یوحوری شود از محبت خار با گل شود و ز محبت سر کمال می شود اقیاب عشق چون
تابنده شد بنده خواهد گشت خواه بنده شد زان گنیمت چون یابد او را و فلند از فرمود
در آن خلوت سر را محبوب کرده | بحق یکبارگی محبوب کرد
یعنی ولی بسبب سیرت مجوبیت بی محبوب شود بکلی محبت بجانب حق گشته و فی مرتفع شود
بود تابع سبب از روی حسن | بود عابد و سبب از روی معنی
یعنی چون بقام ولایت که فناء فی الله است رسید و تبیین دهی که مستلزم تجرد و یقین
بود و بخلوت احدی ستمسک شد مادام که در آن سکونت استغراق باشد با اتفاق
تابعت و عودیت بحسب صورت از مرتفع است فاما از روی حقیقت و معنی این
مقام چون او را بواسطه متابعت و عبادت حاصل شده در آن وقت که حصول آن
بمعنی میر است عین تابع و عابد است از روی معنی در کوی معنی چه عین ثابت است و معنی
این معنی است نه از روی صورت و چون مرتبه کمال بقا بعد الفناء است فرمود که
ولی آنکه رسد کارش با مقام | که باز آغاز گردد باز بنجام
یعنی بوصول مرتبه ولایت و اتمام دایره بنو بر مرتبه کمال کل رسیده زیرا که قبل از
وصول بمقام استغراق اشیاء را غیر میدید من کل الوجود و در استغراق نه کثرت
حقیقی می بیند و اعتباری و حال آنکه کمال حقیقی آن است که در آن کثرت وحدت
بیند و کثرت حجاب وحدت او نیاید و خلق را در حق و حق در خلق مشاهده کرد چنانچه
از تعین که بعد از سیر بر رجوعی است بمقام اطلاق رسیده بود و حقیقت کمال نقصان از

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

مرتبه بنجام که اطلاق است سیر با الله باینکه آقا و تقید بیاید و چون اول در مقام عود
و متابعت باشد نظم با همه قری که و او با خدا از ریاضت نیست یکدم او جدا زانکه
بر کوی مقتدای راه شد از بدو نیک جهان آگاه شد که نباشد در عمل ثابت قدم
چون باز خلق را از دست غم مقتدا چون در ریاضت قائم است تابش را میسر است
زانکه باشد تابع اعمال سیر هر میدی صادق از صدق ضمیر دیگران که شان حق بی غایت
است بر زمانش نوع دیگر آید است چونکه معروف است فی حد لا جرم معرفت بی
غایت آید نیز هم عمر با کراوریاضت می کشد روز و شب را صرف طاعت میکند و میسر
بیند جمال دیگر را لا جرم دایم بود در جتو حال نغمه نگر با این کمال فاستقم بودش
خطاب از ذوالجلال در نهانی لایق این کامل است که خودی فانی بجانان اصل است
چون از جواب سوال اول فارغ شد جواب سوال ثانی که در مصرع دوم سائل فرمود
و در نهانی که کسی در مقام است که مقامی | که با خواست کار غلامی
یعنی در مقام کامل است که با وجود آنکه از مرتبه تعین که مستلزم عودیت بود بر تفرق
خودی و بقای با الله وصول یافته باشد و عینی مطلق شده و خواهد جهان گشته با چنین
خواهی کار غلامی که عبارت از متابعت و عودیت است می کند و از جاده انقیاد تجاوز نکند
پس آنکاهی که بنسبید او مسافت | نه در حق بر سرش تاج خلافت
یعنی بعد از آنکه سالک قطع مسافت که دوریست که میان بنده و حق بواسطه کثرت تعینات
واقع است نمود و از صفات بشری دور شد و باصل حقیقت و اصل کثرت سزا و اخلاص
آمد و به تجلی ذات تحقیق شده منظر جمیع اسماء و صفات الهی گشت حق تعالی او را تاج خلافت
بر سرش نهاده از مرتبه اطلاق بمقام تقبیل و تکمیل دیگران روان ساخت و اطلاق غنی
بر انسان وقتی واقع است که بدین مقام تحقیق گردد فاذا سویه و نفخت فی من روحی فتعوا
له ساجدین اشارت بدین معنی است
بقای یابد اولی از فنا باز | رود ز انجام ره دیگر با غایت
بعد از آنکه تعین هستی نیست گشت و هستی حق هست شد از مرتبه استغراق و فناء

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

مقام یقین تعالی و از انجام راه سلوک که سیر جمعی رفته بود که مقام سکرو اطلاق است
بار دیگر باز باغزار که مرتبه جو و تقب است برود مقام تکلیف یقین ممکن گشت خلیف
حق و الهی مطلق و انبیا که ایمان کردند نظم آن جماعت که خودی و ارسته اند
مقام خودی پیوسته اند فانی از خود گشته و باقی بدوست جللی متغیر اند
فارغ از پوست مقصود مقصود ایجاد جهان عمران بزم و صل و لسان مقصد
و ریشهای نفس و جان آمده لولا که اندر ایشان که قبول ایشان شوی شد
سلم بر تو ملک معنوی چون کامل بحسب خلافت الهی قائم بودای حقوق و لوازم جمیع
مراتب و مشنونات است فرمود

شریعت را شعار خویش سازد | طریقت را دار خویش سازد
یعنی از آنکه مقام تعالی را بپایند شریعت را شعار خویش سازد و ظاهر خود
را بقلب لباس شریعت در دانا را شاد تواند نمود و طریقت را که روش را باب
قرب است بر بالای آن لباس پوشد

حقیقت را مقام ذات او دان | شد جامع میان کفر و ایمان
حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب غیبتات چنانچه ساقی کوثر در جابابیس
فرمود که محو الموهوم مع محو المعلوم حقیقت بشارت از مرتبه ایست یعنی حقیقت که
مقام ولایت است مقام ذات آن کامل است و میان کفر که از مقتضیات اسمای
جلالیه است و ایمان که از مقتضیات اسمای جمالیه است جامع است چه او
منظرات گشته که مستجمع جمیع اسماء است

با خلاق جمیع گشت موصوف | بعلم و زهد و تقوی بود معروف
بحکم خلق با خلاق آنکه کامل میباشد که مخلوق با خلاق حمیده و متصف باوصاف پندیده
باشد و غایت کمال ولی کامل است که در جمیع علوم ظاهره و باطنه از عقلیات
و حکمیات و غیبتات و حقایق و معارف تمیز نماید و ارادت ظاهر و باطن
خضر نبی علیه الصلو و السلام باشد و زهد بیرون آمدن از دنیا و از زوایا

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

که بدنیا تعلق دارد و تقوی ترسیدن است از حق در عواقب امور و از نفس خود
که مبادا در ممالک اندازد

همه با و ولی او از همه دور | بنزیر قبههای سر مستور
یعنی این همه مذکورات از اخلاق رخصه و اوصاف جمیله بان کامل است و با داده
حقوق همه قیام دارد و ولی از همه مذکورات دور است زیرا که در مقام مطلق
است و جهت تشبیه بر تمام مراتب میفرماید که تشبیل و این اشارت بان است
که حقیقت فی شریعت و طریقت زنده و الحاد است

تبد کرد و سر اسر منفر با دام | اگر شش از پوست بخرانی که خام
ولی چون بختی شد تا پوست نیکوست | اگر منفر شش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست منفر آمد حقیقت | میان این و آن آمد طریقت

یعنی شریعت احکام ظاهر است نسبت با طریقت که روش را باب حال است
چون پوست است و با طریقت نسبت با حقیقت که ظهور توحید حقیقی است بظهور
پوست و چنانچه پوست منفر کمال نمیرد حقیقت نیز فی شریعت و طریقت
حاصل نیست خلل در راه سالک نفس نیکوست | چون منفر شش بختی شد بی پوست نیکوست
یعنی اگر سالک در راه مقصد حقیقی در محافظت شریعت و طریقت که بجهت وصال
است خللی شود که عبادت تمام بجای نیاید و در قصوری باید منفر که حقیقت نقصان
می یابد و سالک بسبب ترک آن عبادات بمطلوب نمیرسد و هرگاه که منفر بوسیل
پوست بختی شد و از خلل نقص این گشت اگر پوست از وی جدا کنی منفر
نفس است و خلل نمی پذیرد

چو عارف با یقین خویش پوست | رسیده گشت منفر و پوست شکست
یعنی هرگاه عارف صاحب مشهور با یقین خویش که مقام وحدت کشف حقیقی است
پیوندد و بار دیگر از آن تعجب نشود اعم از آنکه مجذوب مطلق گشته بماند و سر با مقام
صحو نظم گفت اتمان سرخی کای ال پیرم و سر گشته و کم کرده راه بنده پس غم گشته ام

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

شاید پنجش پیر کشته خط از آدم بخش بنده چون شد پیر دشت کشند پس
خوش بدیند و از دشت کشند باقی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از
بنده کی خواهد خلاص محو کرد عقل و تکلیفش هم ترک گیر این هر دو را در نه قدم
گفت ای من تو را نخواهم دام عقل و تکلیف نباید و اسلام و مرتبه جمع کجاست
ارشاد دیگر این بیاید فاما اصلا از مشقه تحقیق و مشاهد وجه واحد مطلق محبوب
نگردد رسیده و بخت کشت و پوست شریعت بشکست اگر مجذوب از کمالان است
از جهت تکمیل نفس خود محتاج بر رعایت و مسائل نیست
وجودش اندرین عالم نیاید | برون رفت و در هرگز نیاید
یعنی وجود عارف درین عالم کثرت نیسیاید اگر کاهی بحسب جامعیت ظهورات
در عالم تفرقه بیاید باز موج بحر الهی او را از ساحل فرق بغیر قلاب جمع می اندازد
و اگر با پوست تابد تابش خورشید درین نشاء کند یک دور دیگر
یعنی حقیقت که تشبیه بمنزله مادام فرمود اگر بعد از وصول سالک بکشف حقیقی که
پیشگی و رسیدگی بمنزله است ترتیب همان سالک با پوست شریعت در زمین
استعداد طالبان تاب آفتاب ارشاد یابد همان حقیقت که مرتبه جرات در نشاء
میرد قابل برورش آن کامل یک دور دیگر کند در نشاء آن کامل دوری نموده
بود درین نشاء میرد یک دور دیگر کند و دایره وجود نشاء این نیز تمام کرد و
در ختی کرد و از آب و از خاک | که شاخش بگذرد از هفتم افلاک
یعنی آن جبه حقیقت از آب ارشاد کامل و خاک استعداد میرد قابل در ختی کرد و ک
شاخ ترقی و کمال آن از فلک هفتم بگذرد و این مثل است از بلندی قدر تواند بود
که هفت افلاک عبارت از هفت صفت و آئینه باشد یعنی از مراتب صفات
گذشته به مقام اطلاق ذاتی مقام یابد
همان دانه برون آید و کربار | یکی صد گشته از تقدیر جبار
یعنی چنانچه از کمال اول بان میرد سرایت نموده بود و از بلندی و سرایت نماید تا بلندی

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

وی مانند میرد اول در ختی شده همان حقیقت که در و ظاهر شده بود باز باقی نمود
و کمال در تالیع وی پیدا آید زیرا که ظهور صفات کمال بحسب خصوصیات اشخاص
افراد متزاید میسر کرد و متزاید بتلاحق الافکار
چو سیر جنبه بر خط شجر شد | از نقطه خط از خط در وی دگر شد
یعنی چون سیر جبه حقیقت بر خط شجر شد کمال بواسطه پرورش با پوست شریعت
واقع شد از آن جبه حقیقت که نقطه تغیر کرده بجهت عدم تجربه بواسطه سیر او از مرتبه
شئون تا نشاء انسان کامل که مراتب تنزل است خط و بی تصور کردید و
از آن خط بطریق رجوع از ظهور بیطون دوری دیگر واقع شد و نقطه اخره خط باول
متصل گشته دایره کمال بنظر پیوست
چو شد در دایره سالک مکمل | رسیدیم نقطه آخر باول
یعنی در دایره وجود سالک الحوائج مکمل شد و بمقام وحدت وصول یافت و توحید
نزول و عروج دایره وجود سالک سر هم آورده سالک بحسب جامعیت
نشاتین تعیین مکمل و تمام گشت
و کرباره شود مانند بر کار | بدان کاری که اول بود بر کار
یعنی بعد از مراجعت از مرتبه جمع وحدت بمقام کثرت و فرقی همان عبادت و
سلوک و راستد و بی میلشت دعایت نماید تا چنانچه بعد از وصول از معاد و
بسیار آمد باز از مبدا بعد از وصول و مقام وحدت ملک وی گردد و بر لحظه مانند
دایره وجود را تمام سازد و تعینات اصلا حجاب وی نشد هر بار که از و چنان
بکثرت و تعیین می آید مثل بر کار بر همان کار اول در کار باشد تا باز دایره بر و
و عروج نماید چون نهایت سیر سالک ارتفاع بحسب کثرت است از
وجه سر جبه وحدت فرمود
چو کرد او قطع یکبار و مسافت | نهد ختی بر سرش تاج خلافت
یعنی سالک مادام که در مرتبه بلوین است و بنظر آثار کثرات از جمال وحدت

محبوب میکرد و هنوز در مقام خلافت اقامت نمیتواند نمود زیرا که هنوز حجاب دارد و اما احیای تحقیق از مشرب بر دو یقین نه نوشته و هرگاه که آن سالک یکبارگی قطع مسافت و بعد نمود و در مقام استقامت و یقین وطن ساخته و از انبیاء و مدار کائنات و خلیفه اللهی العالم شود و تاج کرامت و خلافت حکم الهی جاعل فی الارض خلیفه بر سر وی نهاده او را مقصود کن فکان کرد و اند نظر بهفت دریا اندر و یک قطره جلد هستی بش مش مش ذره یک دهن خواب به پناهی فلک تا گویم وصف آن رشک ملت وصف این آدم که نامش میرم تا قیامت که گویم قاصم چون از این بیان که فرمود که جنبه حقیقت بواسطه پرورش یا پوست شریعت از کمال در مرید با خلاص ظهور می یابد و از این مرید مرید می یابد به جای انت که جماعتی که بسبب قلت فهم بر حقیقت حال مطلع نکشته باشند از این سخن استشمام رایج تنازع نمایند دفع آن توهم نموده فرمود

تنازع نیست این کز روی معنی | ظهور است در عین تجلی

تنازع نیست این که از نشاء کمالی ظهور حقیقت در منظر دیگر بارشاد آن کامل شود و باز از آن منظر بعد از کمال در منظر دیگر بلکه این بروزات کل است که خرق حجاب ظلمانی نموده از نهایت بیدایت و از بدایت نهایت دور آن نمایان و این بروزات در عین تجلی است و در تجلی لازم نیست که منظر اول نیست کرد و تا منظر دیگر ظهور یابد چنانچه در تنازع بدن اول نیست شود تا بدن دیگر تعلق دهند بلکه تکرار اصلا در تجلی نیست و در حالت واحد و واحد مطلق بصورت چندین بار منظر هر چه جانبی ظهور نماید نظم هر خط شکلی بت عیار بر آید مردم بیایند که آن یار بر آید القصه بمو بود که آمد و میرفت تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آید این نیست تنازع سخن وحدت صرف است کافر شود انکس که بانکار بر آید فرمود و قد سالوا و قالوا اما انهنایت | انقیل بی الرجوع الی البدایت و این مکرر بیان کرده شده و فاعده در بیان بسده و هجتم نبوت و

ظهور و ولایت بعد از ختم ولایت بنجامت الاولیاء

نبوت را ظهور از آدم آمد | کمالش در وجود خاتم آمد

یعنی نقطه اول دایره نبوت آدم است علیه السلام و نقطه آخر وجود شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آخرت منظر جمیع صفات و کمال دایره آنحضرت ولایت بود باقی مسافر | چه نقطه در جهان دوری دیگر کرد

یعنی چون نبوت ختم شد ولایت بی اتمام نبوت باقی ماند و از لباس نبوت عاری شد بطریق سیر و سفر در مظاہر اولیاء ظاهر گشت و مثال نقطه ساره در جهان دوری دیگر کرد یعنی چنانچه در صور مظاہر در انبیا علیه السلام با لباس نبوت دوری کرده بود و تبلیغ شریع نموده در مظاہر اولیاء دوری دیگر فرمود و بیان حقایق اسرار نمود مشنوی که نبی بود و کسبی آمد ولی که مخفی گشت و کاهی شد علنی دینی آمد بیان راه کرد در ولی از سر حق آگاه کرد

ظهور کلی او شد بنجامت | بدو یا بدستامی هر دو عالم

یعنی ظهور تمامی ولایت و کمالش بنجامت الاولیاء خواهد بود که تجارت از محمد محدویت علیه السلام که موجود است و با آنحضرت دور عالم کمال تمام یابد و حقایق اسرار الهی در زمان آنحضرت تمام ظاهر شود چنانچه در زبان خاتم الانبیاء علیه الصلوٰه و السلام کمال احکام شریعت بطور پیوسته بدانکه جمیع طوایف که قابل اند بجد و شوق عالم متفق اند بکمال از قنای عالم قاناد و وقوع فناء اختلاف است یعنی میگویند نه هر چه جایز است لازم الوقوع است با وجود قول بحدوث قابل با بدایت عالم اند و آیات و الیه بر قفا عالم را تاویل می نمایند با تمام دور عالم که تجارت استیناف دور باشد بعثت و شور و آجاء موتی و اخراج من فی القبور قیامتی الصغری تجلی و المناقباتی الکبری تنبیه دوره شعرو ذاک معادی فی قیامتی اللتی اقوم الذی المعبود فیها یحیی و یلیس اذا حقت ذات بناسخ و تخلف الاتی کل دعوه و خاتم الاولیاء منظر نقطه حقیقت ولایت است و

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

جامع مراتب جمیع اولیا فرمود که

وجود اولیا و راجع عضو اند که اول است ایشان بجهت جود
یعنی در دایره ولایت مطلق که خاتم الاولیا مظهر است بقا و وجودات اولیا بقی
از صفات کمال ظاهر شده و جمیع صفات کمال در نقطه اخیر که حضرت محمد
محدث است علیه السلام ظهور یافته نظم جمله گفته خوش چین خرمش و استیلا بر دوش
چو او از خواجه یابد نسبت تام از او با ظاهر آمد رحمت عام
بدانکه نسبت فرزندی نه است یکی صلی که مشهور است دوم قلبی که بکن ابراهیم
دل تاب مثل ال قبیع کرد و سوم حقیقی که تابع برکت حسن متابعت بقیوع نبی
کمال که جمیع و فرقی بعد از جمیع است برسد و تابع و بقیوع یکی شود و چون خاتم الاولیا
ولیا علیه السلام التبر ازال محمد است صلی الله علیه و اله و سلم نسبت صلی نبی است
است و چون دل مبارکش بکن متابعت خاتم انبیا صلوات الله علیه و اله و سلم
تجلیات نامتناهی الهی شده نسبت قلبی واقع است و چون وارث تمام
لی مع الله شده است نسبت حقیقی تحقیق یافته پس بر این نسبت تام
که نشانه است واقع باشد و چون بین اختیار این نسبت تام محقق است بحکم
الولد است لایب خاتم الاولیا و نیز مظهر رحمت رحمانیت گشته حتی لغات دایره
طرف ولایت را جامع کرد و سعادت دو جهانی در متابعت آنحضرت منجر گردد
و اصول بر یک قرار گیرد و اختلاف کثیر بحکم ظهور وحدت از میان بر خیزد و محمد
شیخ سعد الدین حموی فرموده که آن شیخ سراج المهدی حتی یسمع من شرک ان غلط
اسرار التوحید بر منصبه ظهور جلوه کند

شود او مقتدای بر دو عالم خلیفه گردد از اولاد او
یعنی خاتم الاولیا علیه الصلوٰه و السلام که باطن نبوت خاتم الانبیا است علیه الصلوٰه
و السلام و حسن از حسان آنحضرت مقتدا و واسطه فیض بر دو عالم ملک
و ملکوت گردد و خلافت و تصرف از وی بظهور پیوندد نظم ای زبده مجمل

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

تمشیل

وی در تو مفصلات مجمل آیات جمال و ربانی در شان تو گشته است منزل تو
این جهان نمائی در تو است همه جهان مثل و تمشیل بیان در مراتب انبیا و اولیا
نسبت با تیر جامع محمدی صلی الله علیه و اله و سلم

چون نور آفتاب از شب جدا شد از صبح او طلوع و استوار شد
نیز چون نور آفتاب نسبت با ماه از شب جدا شدن گرفت و ظلمت گشت صبح
پیدا شد و نور آفتاب بر روی زمین بر تو انداخت و زیاده شد تا از دایره افق گذشت
از جانب مشرق طلوع شد و در درجات ارتفاع میرانی نمود تا به سمت المراس استوار شد
و گریه زرد و چرخ دوار از او ال عصر مغرب شد و بیدار
چون حرکت دوریت بعد از گذشتن آفتاب از دایره نصف النهار در درجات
احاطه از جانب غربی زوال و عصر و مغرب پیدا شود و چون از استوار گذشت
زوال است و چون ظل هر شئی دو برابر آن شد عصر است و چون در افق غربی پدید آمد
مغرب است قیاس مقول با محسوس نموده می فرمایند که
بود نور خورشید اعظم که از موسی پدید آمد که زادم
بواسطه عموم فیض نور آنحضرت مانند خورشید اعظم باشد و ذات کمال آن
انبیا و اولیا علیه الصلوٰه و السلام مظهر جمال آنحضرتند

اگر تاریخ عالم را بخواهیم مراتب را یکایک باز دانست
یعنی سیر انبیا از زمان او تا خاتم صلوٰه و السلام بر تن اگر بخواهیم مراتب
یکیک را بشناسیم که در دایره کمال در قوس ارتفاع نبوت هر یکی نسبت با حقیقت
محمدی صلی الله علیه و اله و سلم چه مرتبه داشته اند

ز خورشید مردم ظهور سایه شد که سراج وین پایا شد
از آفتاب بکسب درجات ارتفاع بر ساعت سایه دیگر ظاهر میشود و سیر سایه
از آفتاب حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و سلم در هر قری و زمانی سایه و نشانه
کاملی از انبیا علیه السلام ظهور می یابد و آن سایه های مختلف مانند زوایا

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

پایه عروج آفتابند تا بدرجه غایت ارتفاع میرسد و ظهور آن سایه های مختلف بنهایت
 انظار میرسد و این نشان کمال معراج دین محمد صلی الله علیه و اله وسلم
 از زمان خواب و وقت استوای بود که از هر ظل ظلمت مصطفی بود
 یعنی چنانچه استوای آفتاب سایه پنهان میشود زمان حضور ختم محمدی صلی الله علیه
 و اله وسلم که غایت مرتبه ظهور نور نبوت است و بنسبت رسیدن آفتاب است به سمت
 الراس از هر سایه و ظلمت یعنی آنکه و بسیار خلاصه و برگزیده شده و تمام
 اطوار ظاهر و باطن در زمان آنحضرت بحد کمال رسیده بود لکن بهر جهت را و صراط
 المستقیم گفته حق و را علی خلق عظیم از جمال اوست عالم را صفا گفته از خوانش دو عالم
 بحد استوای بر قامت راست اندازد سایه پیش و پس چو بر قامت
 خط استوای دایره است هر دو ضد در فلک که همیشه انجامست و روز مساوی است
 و چون به سمت الراس ساکنان خط استوای باشد اشخاص مستقیم القامت را با القصر
 سایه نخواهد بود زیرا که سایه اشخاص بواسطه میل آفتاب است از سمت الراس
 یکی از جانب اربعه که در بیت مذکور است
 چو کرد او بر صراط حق اقامت بامر فاستقم میداشت قامت
 یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم چون همیشه بر صراط مستقیم اعتدال
 اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهر و باطن که بنسبت خدا استوای است اقامت داشت
 و پیوسته به مقام فرق بعد از جمع بود که مرتبه ظهور و هدایت در فردانیت شب
 و روز کثرت وحدت آنجا برابر است که کثرت غالب بر وحدت تا موجب ظلمت
 آنجا بگردد و وحدت نیز غالب بر کثرت نیست که مستلزم عدم نیک و بد باشد
 بلکه کثرت و وحدت مثلاً زمان شب و دنیا میاید چون اقامت آنحضرت صلی الله
 علیه و اله وسلم بر صراط مستقیم بود بامر فاستقم دایم قامت خود یعنی ظاهر و
 در استوای داشت و چنانچه آن حضرت را صلی الله علیه و اله وسلم
 انحراف نبود و در ظاهر نیز نبود

سوال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

نبودش سایه کان دارد و سایه ای از بی نور خدا ظل آسای
 آفتاب وحدت تحقیقی از سمت الراس یعنی ذات بر آن حضرت صلی الله علیه و اله
 وسلم تابان شده و هستی او را بر ظلمت امکانیه نگذاشته و تمام بنور ذات حق
 خود منور ساخته نظر ما را میست از ریت احد است دیدن او دیدن خالق شده
 است من چرا بالا کنیم رود در عیون چون ز روی این قیامد شروق و دو کموی و دو
 نخوان و دو داند بنده را در خواجی خود خوان و از تعجب میفرماید که ز بی نور خدا
 ظل آبی یعنی من حیث الحقیقت عین نور خداست و من حیث التبعین و التضرع
 ظل الهی و را قبله میان شرق و غرب ازین او در میان نور غایت
 یعنی قبله و جهت آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم در صورت و معنی و سطح اعتدال
 است و قبله موسی علیه السلام بحکم غلبه اسم الظاهر بجانب تشبیه بود که توجه بسوی
 مغرب اشاره بان است که دعوت امت بخیر و بکمال افعال و ملاذ جماعی میفرمود و
 جهت عیسی علیه السلام بحکم غلبه اسم الباطن بجانب تنزیه بود توجه بجانب شرق اشعا
 بر ابراست و از آن جهت دعوت امت خود بتقدس و تطهیر دل و سایر کمالات
 مخویه و خلوت و انقطاع میمود و قبله و جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم
 بحکم منظریت جامع الله بحقیقت جامع الله است که شامل جمیع روحانیات و
 جسمانیات و انوار تجلیات الهی در جمیع ذوات موجودات میباشد آنحضرت
 است پس بر این در میان بحکم الانوار تجلیات جمالی و جمالی مستغرق باشد
 و در عین تنزیه تشبیه و در عین تشبیه تنزیه میباشد و نماید
 بدست او چو شیطان شد مسلمان بزر پایی او شد سایه پنهان
 اشارت بحدیث است که اسلم شیطانی علی یدری شیطان مشتق از شطن است
 یعنی بعد و بر دور از انقیاد است او را شیطان بخوانند چون نفس نقیض آن
 حضرت صلی الله علیه و اله وسلم از انحراف و بعد از افرات و تفریط مقدس بود و با
 اعتدال موصوف بر این شیطان بدست مبارکش مسلمان و متقاد باشد و تشبیه



سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسلمان و جواب آن

این استقامت سایه که از انحراف و میل ناشی است در زیر قدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهان باشد چه سایه اشخاص را میسر باشد و قدم بمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجای بود که تعیین شخصی او در پر تو نور تجلی خانی بود و تمام نور شده بود و نظم چنان شد از فقر پیرا شود او محمد و ارباب سایه شود فقر فقری را قاف پیرا شد چون زبان شمع آونی سایه شمع چون کرد و زبان پاوسه سایه بود بگرد و گذر شمع چون در نار شد کلی نفسا فی شریقی شمع و فی ضیا چون مرتبه عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجود بود مراتب جلز بر پایه اوست او چو در خاکسان از سایه اوست چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص تجلی ذاتی بود و باقی انبیا علیهم السلام از او و از خاکسان کمالان مراد است

ز نورش شد ولایت سایه کسرا مشارق با مغارب شد برابر یعنی از نور حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در شرق نبوت ظهور یافته بود تا بمرتب استوار زمان آنحضرت رسید در جانب غرب از جهان نور مذکور ولایت که باطن آنحضرت است سایه کسری کرده ظلال تیسنات اولیا پیدا شد مشارق و مغارب محاذی یکدیگر گشته پس در مقابل هر شخصی از انبیا علیهم السلام یعنی از تیسنات شمرده واقع باشد

ز هر سایه که اول گشت حاصل در محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی البتة می باشد مثال آنکه نسبت بازمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات نبوت که بشابه شرق است یعنی نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام اقرب بود که انی اول الناس بعیسی بن مریم فانه لیس نبی نبی و یسین نبی و از جانب مغرب که طرف ولایت است ظهور شد ولایت حضرت مرتضی علی علیه السلام گشت که ان علیا منی و انامنہ و هو ولی کل مؤمن و ایضا لکل نبی وصی و ارث و ان علیا وصی و وارثی و ایضا انا قاتل علی بن ابی طالب و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا یا

سؤال چهارم در تحقیق کیفیت مسافران و جواب آن

باب کفر گفت و گفت علی فی العدل سواء و ایضا انما ینسب العلم و علی بابها من اراد العلم فلیات الباب و ایضا انما و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار رشتی و ایضا قیمت الحکمت عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جبر و واحدة و ایضا او من من بی و صدق بی ولایت علی بن ابی طالب من تولا فله توفیقی و من تعولنی فقد تولى الله و ایضا ما سرى فی لیلته المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی اسماء فاجی الله تعالی الی سلم یا محمد بما ذا البتة فقالوا لایسنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولاية لعلی بن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی علیه السلام مبدا سر ولایت است آنست که سلسله جمیع کمالان اولیا الله تعالی علیه السلام میرسد تقلم و اری بوی سلوک طریق حق باید قدم نبی بر شاه لافتی شاهی که از بلندی قدش خبر دهد اینز دهل اتی و بتا کیدنا بر تخت ملک فقر جو او شاه مطلق است شایان فقر جملا و کرده اقتدا وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کس را نبوده عرصه این بعد انبیا پس بر آینه علی مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی باشد فرماید

نون بر عالمی باشد ز امت رسولی را مقابل در نبوت یعنی نون که در نبوت ختم شده دور ولایت است هر عالمی از هلمای ربانی مقابل رسولی از اول سابق باشد و بشراب آن نبی علیه السلام بود و دل پر دود قبول فیض الهی مثل یکدیگر باشد

نبی چون در نبوت بود اکمل بود از بیرونی ناچار افضل یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افضل از جمیع انبیا و اولیا است چه مطلق انبیا اکمل از اولیا اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افضل انبیات پس بالضرورة افضل اولیا باشد

ولایت شد بخاتم خلد خطاب بر اول نقطه رسم ختم آمد ختم یعنی قنات کمال خاتم الاولیا که محمد هدایت علیه السلام ظاهر شود و در دایره کمال بر اول احد حقیقت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم ولایت ختم شود چه قیام

سؤال چهارم در تحقیق و کیفیت مسافران و جواب آن

الاولیا باطن حقه خاتم الانبیا است علیه الصلوة و السلام لهذا فرمود
یوالی طی اسمیه اسمی و کتبه و کتبتی

از عالم چون شود پیرامین ایمان جماد و جالور یا بد از و جان
چون انحضرت مظهر اسم العدل است عالم از و پیرامین باشد و زمان
حضرت زمان انکشاف حقیقت است پس عالم سرایان خواهد بود و جمیع
اشیاء السند تصدیق توحید حقیقی خواهد از غایت اعتدال زمان او هر سه کمال
که در جماد و نبات و حیوان بالقوه بود با الفضل آید و همه کمال خود بر سبب و آثار
ظهور انحضرت است که در حق حجب شده تمام صفات کمال در جماد و جانور مشاهد
کرد و نماند در جهان یک نفس کافرا شود عدل حقیقی بمسئله ظاهر

چون ذات انحضرت علیه الصلوة و السلام مستلزم انکشاف اسرار توحید است
که و شرک که از لوازم جهل است نماند و همه عارف و موجد شوند و عدل حقیقی
که ظل وحدت حقیقی است که شتم بر علوم شریعت و حقیقت تمام کمال ظاهر شود
چنانچه اختلاف ملل انبیا علیهم السلام بوجود شریعت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله وسلم تنوید یافت و وصول بر یک اساس قرار گرفت تحالف احکام باز
بظهور خاتم الاولیا علیه الصلوة و السلام تنوید یابد و مخالفت برخیزد و عدل حقیقی
ظاهر شود نظم یکیش در شهر ما اکنون نماند از آنکه شیرین خیر و انرا بر نشاند
نقل بر نقل است و می برمی بلا بر مناره روزن با نکت تلا اقباب اندر فلک است
زمان در با چون عاشقان بازی کنان چشم دولت بحر مطلق میکند روح شد
منصورا نا اکتی میزند گوش را بر بند و افقها مخر جرفون اولی داد که

بود از سر وحدت واقف حق در و سپید انما وجه مطلق
یعنی چون خاتم الاولیا صاحب توحید ذاتیت عارف حق بسره وحدت باشد و
چون انحضرت مظهر ولاست مطلقه است وجه مطلق کمال اطلاق در و ظهور می یابد
و کمال حقیقت انسانی کما بود در نشاء او پیدا می گردد

سؤال پنجم در وحدت و جواب آن

سؤال پنجم از کیفیت وقوف بر سر توحید

که شد بر سر وحدت واقف عارف شناسای چه اند عارف آخر

در جواب سؤال اول میفرماید

کسی بر سر وحدت کشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف

حاصل کلام آنست که تا از مقاصد و جانی مجرد نشوند از مواقف نمیتوان گذشت

و جواب ثانیا میفرماید

دل عارف شناسای وجود است وجود مطلق او را در شهود است

یعنی آن صاحب دل عارف که بشناسد که وجود واحد مطلق است و غیر از یک وجود

وجودی دیگر نیست و حوادث مخصوص همه نایش و عکس او نیک که از برای

تجلیات نمود شده و بسوی سر وجود مطلق در شهود او باشد

بجز هستی حقیقی هست ساختن او یا هستی که هستی پاک در حقیقت

یعنی عارف که شناسای وجود مطلق است این معرفت را به و طریق حاصل می

کند که آنکه بدلیل قطعی یقینی بداند که بجز هست حقیقی که وجود مطلق که حق است

وجود دیگر نیست و او نمائیکه بطریق مکاشفه و حال در تاب نور تجلی احدی وجود مجاز

خود را با کلیه در باز و بعین یقین و حق یقین عارف بالذات بدین

که غیر حق موجود نیست و نبوده

وجود توحید خارا است و خاشاک برون انداز از خود و جمل را پاک

یعنی وجود تو خارا و خاشاک را دست محو کن و بخود از خود شوی تا بوحث وجود

حق تو انداخته برو تو خانه دل را فرو بر

چنانکه کن مقام و جای محبوب

خانه دل را که محل پاکه کبریا نیست از خور خاشاک انحرار رفت و بی کنی کنی که از خانه دل را

چو تو برون شدی او اندر آید بتو بی توحید سال خود نما بد

یعنی چون تعیین سالک که حجاب است بر خیزد حق ظاهر شود و بی حجاب خود

بدیده حق سالک جمال حق بلند

کسی که از نوافل کشت محبوب	بلائی نفی کرد او خانه جاروب
یعنی هر که بقضای حدیث بعبادت نافله محبوب حق کشت و بلائی نفی که لاله الا	الله است خانه دل را جاروب کرد و خاشاک غیریت و بستی خود را نیز دور انداخت
و خانه انجمنی گذاشت ایستاده آنچه مقصود آفرینش باشد بدست خواهد آورد و فرمود	درون جای محمود آن مکان قیامت
درون جای محمود که مقام محبت صلی الله علیه و آله و سلم که مرتبه بقا بعد از تقا	است مکان باید و تحقق باوصاف الهی گشته از مقام نبی لیسع و نبی سمر نشان باید
نظم کشف این معنی اگر خواهی بیا بین لادن بر سر غیر خدا بعد نفی خلق کن اثبات	حق تا که کردی غرق بحر ذات حق از میان بر خیزد این ما و منی پس که کرد و بحق
شاه و غنی عالم توحید رو بنماید هر چه کفتم جمله باور آیدت قول عارف	نیت از تقلید و ظن محض تحقیق و یقین است این سخن
ز بستی تا بود باقی بروشن	باید علم عارف صورت عین
یعنی تا از بستی بر عارف نشین عارف باقی باشد و فانی فی الله شده باشد علم عارف	که غیر حق است صورت عین شهودی نمی باید و توحید علمی و عینی می شود
چه تعلقات جسمانی و تمیسات نفسانی عایق او گشته از شایده عین توحید	موانع تا نکردانی ز خود دور
موانع چون در این عالم چهار است	طهارت کردن از رومی هم چهار است
یعنی موانع از رومی کلیت چهار است	
تجربین پاکی از احداث و انجاس	دوم از محصیت و ز شرک و موال
سوم پاکی از اخلاق ذمیمه است	که با او آدمی همچون بیمه است
چهارم پاکی است از غیر	که اینجا نیستی میگردش سیر
سرو طلب بیک معنی است اینجا و معانی ایست ظاهر است	
بر آنکه گردد حاصل این طهارت	شود بیشک سزاوارت حاجات

هر که این طهارت اربعه حاصل کرد ظاهر او باطن پاک شود و لایق مناجات که صلوات	المصلی نیل حجه ر بر می شود
تو تا خود را	کلمه در نزاری
یعنی تو تا فانی مطلق شوی نماز تو هرگز نزاری نخواهد شد و بوصلت حقیقی خواهی رسید	چو ذات پاک گردد از همه شین
نمازت کردد آنکه قسره العین	اشارت بحدیث است که قرة عیسی فی الصلوة
نماند در میان هیچ تمیز	شود معروف و عارف جمله یکج
چون بحقیقت غیر حق نیست موجودی آنست عارف و معروف که بین اعتبار	اطلاق و تقید است محفوفانی کرد
اگر معروف و عارف ذات یک است	چه سودا در سر این شت خاک است
جواب	
کمن بر نعمت حق نامیاسی	که تو حق را بنور حق شناسی
یعنی بر نعمت حق که افاضه وجود است با لوازم آن اوصاف کمال ناشکری کمن	و یقین دان که بوجد حق موجودی و علم شناسائی تابع وجود است و کسی را
که وجود از خود نباشد علم و شناسائی از خود نخواهد بود پس عارف معروف	حق بحق گشته و فیدائی که عارف و معروف بحقیقت اوست نظم که تو نیائی زانوا
یقین عارف و معروف حق را بین چون غیر حق موجود نیست فرمود که	جز او معروف و عارف نیست یاب
ولیکن خاک میسباید ز خورتاب	چنانچه خاک بواسطه قابلیت و انکاس تاب آفتاب کسب حرارت ینماید و گرمی
در و ظاهر شود از پر تو نور تجلی الهی که بر بجان ثابت انسان بحسب قابلیت او تابان	میکرد گرمی و حرارت عشق و طلب از و بطور می آید و بحقیقت عارف و معروف حق را
عجب نبود که دره دار دیس	هوای تاب و نور خورشید
ایمان ممکنه را که در علم حق اندر نه شبیه فرموده که چنانچه دره جز نور خورشید	

سوال ششم در تحقیق سبی و جواب آن

ظهورند ارجحان ثابت نیز بدون آنکه نور تجلی خورشید ذات الهی برایشان تابان گردد در عالم عین ظهور فی توانند نمود پس عجب نیست که ذره ناچیز طلب آن ذات باشد که مروجت فاجبت آن اعرف بر او افتد و بسبب آن محبت نور ذات از آسمان صفات بروتابد و از ظلمت عدم بصیرای وجود آرد تا هر چه در استعداد او بالقوه بود بواسطه آن نور بالفعل آید

بیاد آور مقال حال فطرت

یعنی بیاد آور حال فطرت اصلی را که از لباس وجود عاری بودی و در عجب با اولم یکن شیان کور امتواری بودی با آن حال تقاضای آن داشتی که چون از غیبتی هستی آتی معرفت بمبدأ از تو ظهور آید و اصل این فکر است که سیر و سلوک است که از تو در شاد حسی ظاهر شود و مقتضای تقاضای ذاتی است که تراز بر این می آید

تا عارف شوی الت را بکارد کرفت

یعنی در مقام فطرت که بود که جواب بی گفت جز حقیقت انسانی و ذریات بی آدم اگر معرفت حق ایشان را ذاتی بودی اقرار بر بولیت حق چون می نمودی پس این سودای عشق و طلب معرفت در حین نابود بوده است نظر ما در ازل عشق تو افشانه بوده ایم ماست و زنده عاشق و فرزند بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم بزم انس با تو صریف و ساغر و پیانه بوده ایم نام و نشان لیلی و مجنون ندیده ایم از عشق عقل سوز تو دیوانه بوده ایم چون قابلیت و استعداد ایمان شیا بیایی اقدس حاصل شد فرمود

در آن روزی که کلامی سرشتند

در روز فطرت که صفت حقیقت انسانی بقابلیت منظریت معرفت تمام تجلی اقدس بر سیدی جمال و جلال خیر کشت باز یوروزیت معرفت و تصدیق ذات اولت کسب فی قلوبهم الا یمان در علم حق ظهور یافت و بوجود علمی متصف استعداد قابل کمال عسرفان بود

سوال ششم در تحقیق سبی و جواب آن

اگر آن نامه را یکم بخوانی
یعنی اگر ارقام خطوط استعداد ذاتی که در نامه عین ثابت بر یک مرقوم است بخوانی بدانی که هر چیز از هر که ظهور رسیده می آید تقاضای ذاتی است اوست
تو بستی عقد عهد بندگی دوش
اولی کردی بنا دانی فراموش
تجلی اقدس که عین ایمان و استعداد است بروز نمود که در آن روزی که کلام می سرشتند چه آن تجلی بدون اسماء است و از مرتبه واحدیت که مقام و علم اسماء است و ایمان تغییر شب کرده فرمود که دوش از جبهه آنکه این مرتبه تنزل است از کمال ظهور اطلاق محجب بجهاب اسماء یعنی تو که انسانی در مقام واحدیت و علم عهد عهد الست قبول بی قبول کردی ولی آن عهد که در وجود علمی سبی در وجود علمی بواسطه جلایه که موجب احتجاب بجلایق جسمانی است فراموش کرده و از فطرت غافل شده

کلام حق بدان کشت است نزل

که تا یاوت و بد آن عهد اول

تا یاوت و بد که کسب کنی لهذا آیت دین باب بصیغه یثبیه و تذکیر دارد

اگر تو دیده حق را با غار

در این جا هم توانی دیدنش باز

یعنی در مرتبه فطرت اگر قابلیت مشاهده جمال حق داشته و دیده درین

نشا کوفتی هم توانی که باز بنشیند چه شاه اخیر بر طبق اولی است

صفا شس را به بین امروز اینجا

که ذاتش را توانی دید فردا

یعنی صفات حق را در آیات آفاقی و انفسی در این نشاء دنیا که امر و زبستی مشاهده نمایند که چگونه اسماء و صفات الهی در صور مظاہر عالم ظهور نموده اند تا بعد از تجرد از علایق بدنی ذات حق را فردا در عالم آخرت توانی دید و گرنه رنج خود ضایع مگردان

برو بشنو تو لاهندی ز قرآن

یعنی تحصیل کمالات را قابلیت فطری می باید که هدایت جبارت از آن است تمثیل در بیان آنکه هر کس محب فطرت قابلیت چیزی ندارد بحقیقت منکر است

سؤال ششم در تحقیق سعی و جواب آن

نماد باورت آنکه ز الوان	و که صد سال کوئی نقل و برهان
نفی و سرخ و زرد و سبز کاهی	بند او نباشد جز سیاهی
نکر تا گور مادر زاد بد حال	کجا بینا شود از کحل کمال

چنانچه معالجه گور مادر زاد نمی توان کرد و از آن مرض می می شود و اگر در اول دنیا باشد و علت نابینائی بروطاری شده باشد اکثر است که معالجه او در قوت او تا د کامل باشد تخمین موفقی که در اصل فطرت دیده و می بحق بینا بوده و در جوفی بواسطه علایق جسمانی حتی نمی ویر اطاری باشد مرشد آن کامل که طلیب معنوی بکن ارشاد دفع آن نموده خود بر بینائی فطره می نمایند تا درین نشانه نیز مشاهد حق تواند کرد و اما آنکه در فطرت اعجمی بوده خود با الله مشقت انبیا و اولیا دفع آن نمی تواند کرد و خود از دیدن احوال عجمی بود چون گور مادر زاد و سیاهی یعنی خود که عقل است از ادراک احوال تحقیقی مطلق که یکی از آن احوال مشایخ احوال حق است مانند گور مادر زاد و نبی است نسبت با ادراک بالوان

و رای عقل طوری دارد انسان	که بشناسد بر آن اسرار پنهان
---------------------------	-----------------------------

یعنی و رای عقل نظری که استعلام بچول ترتیب مقدمات یتیماید انسان را طریقی دیگر است که بان اسراری را که از عقل پنهان و محجوب است می شناسد و آن طور طریق تصفیه و عبادت و سلوک و دوام توجه است که راه حقیق انبیا و اولیا است فرمود

بسان آتش اندر سنگ و آهن	نهاد است ایزدان در جان و تن
-------------------------	-----------------------------

یعنی حکمت الهی چنانچه آتش را در سنگ و آهن هرگز نگذاشته اند است که چون بر دوزخ بر هم زنند آتش بر وی می آید و از هر یک جدا ظاهر میشود و آن طور عشق که طریق تصفیه است در جان و تن انسانی نهاده و چون جان و تن بر هم زده شد آن آتش عشق ظهور می آید و مغیبات و اسرار روشن میشود و از هر یکی تنها از جان و تن این معنی حاصل نیست و بر هم زدن جان و تن در

سؤال ششم در تحقیق سعی و جواب آن

یعنی خاطر و ریاضت و خلاف عادت و کفر نفس مشغول شدن است نظم آتشی از عشق جانان بر فروز بود و نال بودت در آتش بوز هر کجا سلطان عشقش جاکند

از آن مجموع پیدا کرد این را	چو بشنیدی برو با خود بپرداز
-----------------------------	-----------------------------

یعنی چون این معنی شنیدی دست از دلایل عقل باز دار و با خود پرداز و بطریق تصفیه و تطهیر محل مشغول باش و نقوش اخبار از لوح دل محو گردان خود را از خودی بیار چو بر هم افتاد آنکه آن از نورش بر دو عالم گشت روشن

یعنی چون سنگ آهن جان و تن بر هم افتادند از نور آن بر هم افتادند هر دو عالم روشن شد بآن معنی که چو گذشته بر دو عالم انوار وحدت تحقیقی منور یافت نظم چونکه خالی کرد خود را از خودی یافت خود را عین نور انوری چون عشق و دوت گشتی جهان فشان پرز خود بینی همه کون و مکان می فرمایند

نوی تو نسخ نفس	بجو از خویش هر چیزی که خواهی
----------------	------------------------------

یعنی اگر طالب الهی که حق را عیان بینی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که خود شناسی تا بشاید جمال الهی برسی و حصول این دولت غنمی بعقل و برهان نیست سؤال بهنیمه در تحقیق آنچه از باب کمال بسان حال اظهار نموده اند مثل اناحق که این نقطه را نطق است اناحق

چو کوئی برده کو بود آن مرتب	چو کوئی برده کو بود آن مرتب
-----------------------------	-----------------------------

یعنی چه کسی است که ناطق با نیت اناحق شده این کمال واقعی است که کلام از حاصل شود یا بر زو و بعضی بود آن فرقی یعنی برقی کرده شد یعنی حسین منصور حلاج که قایل این قول است مانند در هم فرقی بود یعنی چنانچه در هم برقی روشن کرده میشود و مانند نقره میگرد و او نیز برقی نور وجود الهی روشن گشته بود و فرمود که اناحق جواب حاصل آن است که نقطه وحدت حقیقت است که در هر نظری ناطق بآن نطق میشود فرمود که

اناحق کشف اسرار است مطلق	بجسه حق کیت تا گوید اناحق
--------------------------	---------------------------

سؤال بنفهم در تحقیق ارباب کمال و جواب آن

مطلق درین میت یعنی بی شک و شبهه
 همه ذرات عالم بسیج منصور | تو خواهی مت گیر و خواه نمود
 اشارت بر آنست که افشای سر حقیقت در حالت مستی و بنحودی مطلق با درخت
 نمجوری که تمام بنحودی نیست و از مقام فنا سکر ترل نموده جایز نیست و در معرفت
 و طریقت ممنوع است و میباید چه جای آنکه صاحب کمال و ابل حال باین لطیف
 ناطق شود که همه ذرات عالم بسیج منصور است میفرماید
 درین تسبیح و تملیل اندام | بدین معنی بجای باشند قائم
 یعنی قول انا الحق تترتبه حق است از مشارکت غیر ذرات و صفات و همه ذرات
 در تسبیح و تملیل لا اله الا الله اند یعنی لغی غیر و اثبات حق کردن و کمال تسبیح و
 تملیل حقیقت است که تسبیح و تملیل ناطق با انا الحق شود زیرا که در هووانت
 که بخت غیبت و خطابت شایسته است نیست دارد پس لغی تمام نباشد بدین معنی
 بجای باشند قائم یعنی موجود است قائم با انا الحق نه و حق قائم و قیوم همه است نظم
 خواهی که شود کشف بر سر انا الحق فانی ز خودی باشی و بحق باقی مطلق و
 دلیر میباید اگر خواهی که گرد و بر تو اسان | و این من شئی را یکره فروخوان
 یعنی اگر خواهی که بدانی که ذرات عالم بسیج اند و تترتبه حق از مشارکت ذرات
 و صفات ینمایند باید که در و ان من شئی بسیج و در یکبار بخوانی تا بدانی که همه
 در تسبیح و تترتبه اند و تترتبه تمام چنانچه مذکور شد است که ناطق با انا الحق باشد جمله
 اظهار صفات کمال الهی است پس حمد هر یک اظهار آن صفت باشد که مظهر
 خاصانند و حامد حق بحسب صفات غیر از انسان نمیتواند بود
 چو کردی خویش را پنبه کاری | تو بسیم حلاج و ارا یندم بر آری
 یعنی چون خود خیالی خود را بر پنبه زد و فرو ریختی تو بسیم ناطق شوق منصور شوی
 بر او پنبه پندارت از گوش | اندامی واحد القهار بنیوش
 چون غفلت و پندار مانع اطلاع بر حقیقت است پنبه پندار از گوش بو شمع و

سؤال بنفهم در تحقیق ارباب کمال و جواب آن

بر آری تا چون امروز این نه استلغ نمائی و بدانی که غیب حق موجودی نیست
 ندای اید از حق برد و است | چرا گشتی تو موقوف قیامت
 یعنی چون ذات هستی همیشه اقتضای یکا کلی مطلق میباید که غیر هستی جز نیستی
 نیست و آن تقاضای ذاتی است که مجربندای کن الملک الیوم لند الواحد القهار
 شد و بیس علی الدوام این ندای حق بر عالم می آید تو چرا با وجود این ندای موقوف قیامت
 در آرد و ادبی امین که ناگاه | درختی کویدت ائی انا الله
 مراد بودی امین طریق تصفیه و درخت نشاء شباقی است و ظهور کمال انسانی و درخت
 یعنی تصفیه باطن گوش تازک و دوئی از دل برو و از همه نشاء انا الله بشنوی یقین
 بدانی که وقتی که درخت مظهر تجلی الهی تواند بود انسان که اشرف موجودات است بطریق
 اولویت خواهد بود نظر زنگ و دوئی زاینه دل زدوده ایم تاجران جان قرای تو با تو
 نموده ایم بچشم حکیم تا که بطور دل آیدیم | ائی انا الله از همه عالم شنیدیم
 روا باشد انا الله از درختی | چرا نبود روا از نیک بختی
 اشارت بر دعا حق که نقل منصور فرمودی دادند نظم چون قلم در دست خدای بود
 منصور بر داری بود چون که حکم اندر کف زندان | لاجرم ذوالنون در زندان بود یعنی
 از درختی ائی انا الله جایز میدادند و منکر نمیدادند از یکجایی که منصور است چرا او نمیدادند
 و منکر شمارند هر که که اندول شکی نیست | یقین و اند که هستی جز یکی نیست
 یعنی جاعلی که از همه کمال بدلائل یعنی یا بحسب حقیقتی در گذشته یقین میدادند که وجود
 جز یکی نیست که وجود واجب است و وجود اشیا بجای است و
 انانیت بود حق را سزاوار | که بهو غیب است و غایب هم پندار
 یعنی بواسطه آنکه ذات هستی تقاضای یکا کلی مطلق ینمایند انانیت که ناطق با انا الله و انا الحق
 شدن است حق را سزاوار است و بهو اعتبار ذات است بحسب غیبت که بخت
 و هم پندار است و حق حاضر است پس هر چه موجب خیریت و صلیت و استنیت
 باشد لایق آن حضرت نیست

سؤال بنعم در تحقیق ارباب کمال وجواب آن

۱۱۲

جناب حضرت حق را دوئی نیست	در آن حضرت من و ما و توئی نیست
یعنی جناب الوهیت واحد بوده حقیقی است و دوئی را در آن حضرت را نیست تا از تعبیر یونانیان بدست من و ما که افراد و جمعیت و توئی حضرت که خطاب است تیر نیست چنانچه آن حضرت از جمیع کثرات خواص حقیقی و خواص اعتباری شریعت است	من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد پس چنانچه	زیرا که در مرتبه وحدت این عبارت است که هست با نام است همه بر خواست است
بر آنکه خالی از خود چون خلا شد	انا الحق اندر و صوت و صد شد
یعنی هر آنکه از خودی و تعیین خود مانند خلایک شئی محض یا مقداری مجرد از ماده است خالی شدنی او در او صدای انا الحق پیدا شد نظم از زبان چون تو خود گفتی انا الحق	پس چه منصورم چرا بر دار عشق و محبتی میفرماید
شود با وجودی غیر بالک	یکی کرد و سلوک کفر بالک
بدانکه بر موجودی از موجودات تبعیت و جود دارد یکی من حیث التبعین و از آن جهت او را غیر خود آنکه مقید غیر مطلق است دوم من حیث الحقیقه که عبارت از وجود واحد است که بصورت همه تجلی است و این وجه باقی است و ماخذ الدیاق میفرماید که چون چنین که عارض هستی مطلق شده بود نیست شود با وجود و جود باقی که جبهه زبانیت غیر بالک کرد در آینه یک حقیقه و کج کرد و نماز نابود شود	
حلول و اتحاد اینجا محال است	که در وحدت دوئی غیر ضلال است
یعنی حلول که فرد آمدن حق در غیر خود و اتحاد که بسینه چیز دیگر شدن است اینجا محال است یعنی در ظهور حق بصورت اشیا بطریق که مقتضای صوبه است که در دار وجود غیر از حق دیاری نیست و در وحدت حقیقی دوئی و غیریت مکرری است نظم اینجا حلول کفر بود اتحاد بهم کین وحدت لیکت بکرا آمده اینجا چه جای وصف حلول است اتحاد کین حقیقی است بطور آمده	
حلول و اتحاد از غیر خیزد	ولی وحدت همه از سیر خیزد

در حقیقت

سؤال بنعم در تحقیق ارباب کمال وجواب آن

۱۱۳

یعنی حلول و اتحاد یا یعنی که گذشت از غیر حاصل میشود و مادام که دو چیز نباشد یکی در دیگر حلول شود متحد گردد اما وحدت از سیر ذات واحد در مراتب ترات است ظهور بر جا بصورتی بسبب قیود اعتباری نموده است و آن صورت حقیقت عدم نام	موجودم کثر آن حقیقت واحد کثر اند
تعیین بود که هستی جدا شد	نه حق نبوده نه بنده ما خدا شد
یعنی آنچه گفته شد که خود را از خود خالی کن و فانی نه این معنی را دانست که ترا وجودی بود کسی کن که آن عدم کرد و بدینکه مراد آنست که تصنیفات از وجود مطلق که حق است بر خیزد تا ظاهر شود که غیر حق موجودی نیست نه آنکه حق نبوده شد و نه آنکه بنده خدا شده که حلول و اتحاد میشود	
وجود خلق و کثرت در وجود است	نه هر چه آن میساید عین بود است
یعنی وجود مخلوقات نمودی بود است چه بسیاری از چیزهاست که نمود دارند و فی حد ذاته وجودند از منق حقیقت مطلق ممکنات از جهات تشبیل در نمود با منی بود	
بنده آینه اندر بر ابر	در و بیکر بین آن شخص دیگر
یکی را به یارین با صیبت انفس	نه این است و نه آن پس کیست انفس
یعنی در آینه بیکر و آن شخص دیگر نمایا به بین و باز نام کن که آن عکس که در آینه است چیست چه اینجا تعبیر از آینه و شخص مجازی دیگر نیست و این ممکن حقیقت نه شخص مجازی آینه است و نه نیز آینه است زیرا که اگر در آینه بودی فی محاذات نمودی و بیان شخص را فی آینه نیز صورت خیالی مثالی است که حضرت حق جبهه بندگان اظهار انفس و تامل باشد بر آنکه نمودی بودی باشد تا هر که قابلیت فطری باشد بعدیت ایشان با وجود نمودشان را و یا بدو بر حقیقت او مطلع شود	
چون من بستم بذات خود معین	اندانم تا چه باشد سایه من
بواسطه العکاس انوار نورای عجب من که خط فاصل میان نور و سایه ایمان	
حقیقت آن نه منم و نه نور است پس نمودی بود باشد	

عدم با بستی آخر چون شود ضم | نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
یعنی بستی با بستی و نور با ظلمت با هم میسر باشد که اجتماع ضدین و مقابلین عدم بلکه
محالست و ممکن فی حد ذاته نیست و نسبت یعنی امکان اعتبار بست در خارج وجود
ندارد و ممکن در وقت بستی واجب الوجود نیست و بر حقیقت عدمی خود باقی است
و الاقلب حقایق لازم آید و وجود ممکن بسبب وجود اعتباری دیگر است و در آن
واجب بر وجوب ذاتی خود باقی است و از ظهور اوست و بصورت مگر تغییری در ذات
واجب نیاید و در ذات ممکن و وجودات ممکنات نمودنی بود نیست

چو ماضی نیست مستقبل مد و سال | چه باشد غیر از آن که نقطه حال
بدانکه زمان مقدار حرکت فلک اعظم است و چون حرکت وی دایمی است هر چند
حرکتی که در آن مفروض میگردد البسته یعنی یا بعضی تعینات دیگر از مسوق
خواهد بود و نسبت با بعضی سابق و اجتماع و تعین در بقا محالست و امتداد زمانی
که از این حرکت باز میسر گردد بر جزوی که در آن امتداد فرض کرده میشود البسته
یا بعضی اجزاء مسبق است و آن اجزای سابق نسبت شده اند سببی بر زمان ماضی
اند و نسبت با بعضی اجزای دیگر که هنوز وجود نیامده سابق است و آن اجزای
جزای مسبق که نیامده سببی بر زمان مستقبل است و آن جزو مفروض مسبقی است
و آن است و حال نهایت ماضی و بدایت مستقبل و فاصل میان هر دو است
هر دو مشترک است بینما و نسبت حال و آن با امتداد زمانی نسبت نقطه خط
مفروض غیر قنای است از جانبین لهذا فرمود که در امتداد زمانی که ماضی پیش
و عدت و مستقبل هنوز نیامده و عدت و ماه و سال که منوط بر زمان است و هم
چنین است که اگر گذشته و یا نیامده عدت در امتداد زمانی غیر از یک نقطه
حال که دیدی که هیچ چیز دیگر نیست و از جهت تعینات نقطه حال است که
امتداد زمانی مانند خط و ممتد غیر متناهی نموده شده است
یکی نقطه است و یکی گشته ساری | تو او را نام کرده و ممتد جاری

یکی نقطه حال و یکی است که نسبت تجدیدی که او را بسبب دوام حرکت فلک
اعظم حاصل میشود و صورت سریانی از دور و هم و خیال آنده مثال قطره باران که در
وقت نزول در میان نماید و نقطه گردان که در آید و نماید بواسطه آن سرعت تجدید و آن
نقطه و یکی را جوی آب روان نام کرده که پیوسته می رود و مبدای و منتهی ندارد و
حال آنکه یک نقطه و یکی درین صورت پیش نیست و ممتد جاری نمودنی بود

بجز من اندرین محراب که گلیست | را بگو با من که این صوت و صدایت
صدای انعکاس صوت است از جسم صلب که مجازی مصوت باشد یعنی آیه از حق
متعین چنین درین صحرای وجود دیگر گلیست و چون جمیع است و غیر از او نیست این صوت
و صدای درین صحرای وجود نماید که جارات از وجود ممکنات است چیست پس
الصوت و صدای حق در وجود ندارد و از نمودنهای بی بودن و وجود خلق مانند آن صدای
که از صوت و نیز قول کن که از حق بجهت اظهار کمال خود ظاهر است و از ایمان ممکنه که عدم
اضافی اند و شاید صلب مجازی واقع اند منعکس شده و نمایند نظم مطرب عشقی می تواند
ساز عاشقی کو که بشنود آواز همه عالم صدای غمزه است که شنید این چنین صفت
در از راز او از جهان برون افتاد خود صدای نگاه دارد و از چون از نایبهای
نی بود یکی ترکیب جوهر است از اعراض فرمود که

عرض فانی است جوهر و مرکب | بگوئی بود با خود کو مرتب
شکلین که قابل جوهر مجزوه از ماده هستند و نیز از ایشان خبر است در جوهر
و مایه ترکیب که اجسامند و طایفه از ایشان بر آنست که جوهر مجموع اعراض مختلفه
و طایفه دیگر بر آنست که اعراض داخل در حقیقت هر جسمند و جوهر آنست که قائم بذات
باشد و عرض آنست که نباشد ممتد مایه حکم العرض لا یعنی زمانین عرض فانی است
و بر خط نیست شود و باز تجدید میگردد و جوهر از اعراض مرکب است بقول طایفه
که جوهر را مجموع اعراض مجتمعه گفته اند یا عرض را داخل در حقیقت جوهر دانسته اند
و وقتی که جوهر قائم بذات است مرکب از عرض فانی و عدم است باشد بگو که چیزی که

ترکیب از نابود یافته باشد که بوده است مرکب کجاست

از طول و عرض و زعمق است اجسام وجودی چون پدید آید از علام
یعنی اجسام که در وجودند تحقیق نمایند از طول و عرض و عمق پیدا شده اند و این هر سه
امر اعتباری و هیچی عدمند و وجود جسم از این اعدام پدید آمده و ظاهر شده و هرگز عدم
وجود نمیشود که قلب حقایق محال است و از عدم وجود حاصل نمی تواند شد
از این جنس است اصل جسم عالم وجودی است یا ایمان فالزم
یعنی اصل وجود عالم بحقیقت از جنس و قبیل این نمودهای بی بود است که نه کور
شدت سیل است چون معلوم نمودی که وجود خلق نمودی بود است ایمان توجیه
حقیقی یا و تصدیق نمائید که هر چه هست حق است و غیر حق عدم است و ملازم این
ایمان شود نظم کردن آن چار باری تو کی از آن کوچه باز کردی تو نفس خود بر تراش و
اورا باش نما شود جلد جنان یک شئی چون معلوم شد که غیر حق هیچ موجود نیست
چو از حق نیست دیگر هستی استحقاقی بود الحق کوی که خواست انا الحق

الحاصل عارف به عبارت که تغییر از آن حقیقت نمایند چون قریب اندر است است
نمود و بی از هستی جدا کن این بیکانه خود را آشنای کن
یعنی چون تو هم غیر هست و بعد و بیکانگی بواسطه تعین نمود و بی است که عارض هستی
مطلق شده این تعین که از هستی حق است جدا کن تا بر تو ظاهر گردد که آشنائی بیکانه

سؤال دهم در احوال مخلوق

حسرا مخلوق را گویند و اصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل
یعنی سالک را که مخلوق است چو او اصل میگوید و سلوک چگونه حاصل شد که مخلوق را به
میر گشت جواب این می فرماید

وصال حق از خلقت جدا نیست از خود بیکانه گشتن شنا نیست
یعنی وصال بحقیقت عبارت از آن است که سالک از تعین و هستی مجازی
که موبوم بخلق است جدا شود و آشنائی حق آنست که از خودی خود با بیکانگی بیکانگی شود

نظم یار ما با ما است از ما کی جداست مائی ما پرده او بار ما است هر که از ما دوری کند
شد بی حجاب جان بجانان آشنات چون وصول حقیقی عبارت از دفع تعین کجائی
و نمود چو ممکن کرد امکان بر فشانند بحسب واجب و کبر چیزی نمایند
یعنی ممکن در وقت هستی واجب است باقی تعین عدمی که مانند کرد و بخار امکان
کبر صفتی مطلق نشسته برگاه که این کبر بر فشانند و محو سازند و محو از واجب بیخ نماز
امکان چنین نمودی بود بود چون نمود و بی رفتن چنانچه بود نمود نظم قصه ملا و ملک با او مائو
باشی درین میان یا نو رستنی من و تو در وقت آن از قل مواضعم در نیم خون
وجود بر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین زوال است

یعنی چون هستی واجب است که بصورت عالم تجلی است و غیر حق دایما عدم است
پس وجود عالم که میگویند مانند صور خیالی حقیقی ندارد و در وقت بقا با حق موجود است
بر این بافتبار انفراد از وجود زوال و عدم باشد نظم مشو جان که قرائات
که در وقت بقا عین زوال است و فرموده

نه خلقت آنکو گشت و اصل آنکوید این سخن را مرد کامل
یعنی مخلوق عبارت از تعین است و الا وجود در هر مرتبه که هست واجب است
و ما و ام که تعین شخص مرتفع نمیکردد و وصول حاصل نمیشود پس و اصل مخلوق باشد
و تا اثری از خلوقیه مانده و اصل نخواهد بود و این سخن را که مخلوق و اصل است مرد دانی
کامل هرگز نکویید چه و اصل حق حق است

عدم کی را و یا بداند رین باب چه نسبت خاک را با رب باب
چون ملکات قطع نظر از تجلی و اجبی بصورتشان عدمند در باب وصول کی راه
یابند و نامناسب میان مدک و مدک تحقیق نباشد او را که میسر نکرد و خاک را با
وجود کثافت و ظلمت با رب ارباب که لطیف محض نور مطلق است نسبت
تا عارف و اصل و سیر و سیر کرد

عدم چو بود که با حق و اصل آید و زو سیر و سلوک حاصل آید

سوال هشتم در احوال مخلوق جواب آن

یعنی عدم که نیستی محض است با حق چون و اصل و سیر و سلوک که تابع وجود و علم و حیوة است چگونگی حاصل آن

اگر چنانست شود زین معنی آگاه که موقوف در زمان استغفر الله اگر نفس ناطقه تو ازین معنی که غیر حق عدم است آگاه شود از اعتقاد و وصول مخلوق در ساعتی تر و در طلب حضرت منافی که سوء ظن است

تو معدوم عدم یوسته ساکن | ابواجب لی رسد معدوم ممکن یعنی تو که ممکنی نظر بذات خود کرده معدومی و عدم همیشه ساکن است که حرکت مطلقا تابع وجود است و سلوک که رفتن بمعنی بیت بجانب حق رسیدن ابواجب که وصول است کی از معدوم حاصل شود که منافی ذات

ندارد هیچ جوهری عرض عین | عرض چو در چه لایستی زمانین یعنی عالم جوهر و اعراض آنجوهر که تسلسل در وجود است بی عرض عین یعنی تحقیق در خارج ندارد چه اگر جوهر بسیط اند تا تسلسل بعراض و مشخصات بشکند و در ظاهر در عین نماند و اگر مرکب جماعی اند است تحقیق از اعراض و عرض که تحقیق با و است بکلی لایستی زمانین عدم است پس عرض چه باشد غیر از عدم تحقیق وجود بعدم چگونگی نه تواند بود

حکمی کاندین فن کرده تصنیف | بطول و عرض و عمقش که در نفس یعنی که در فن طبیعی حکمی که بحث از اجسام طبیعیه می نماید و تصنیف کرده و در فن جسمانی چنین کرده جوهر است که در وی امکان فرض ابعاد بلکه بطریق قاطع بزوایای قائمه باشد و این ابعاد امور عددی و ترکیب وجود اعداد تحقیقی و حقیقی ندارد

بیولی چیست جسم معدوم مطلق | که میگردد بدو صورت تحقیق بدانکه حکما در تقسیم جوهر گفته اند که جوهر یا محلی جوهر دیگر است یا حال است اگر محلی است بیولی و اگر حال صورت است و اگر مرکب از هر دو باشد جسم است می فرماید که بیولی بی صورت منفک چنانچه مبرهن شده است نمی تواند بود و صورت

سوال هشتم در احوال مخلوق جواب آن

بیولی تحقیق میکند و دو لازم است چه تحقیق حال محلی است و چیزیکه بعدم تحقیق کرد و در وی چه باشد و از اینجا قیاس نکند که این جوهر که اصل اجسامند حقیقت ایشان این است که شنیدنی اجسام که مرکب از ایشانند چون خواهد بود

چه صورت بی بیولی در قدم نیست | بیولی بیستی او جز عدم نیست بدانکه بیولی بیستی ثابت شده که صورت و بیولی اصلا از یکدیگر منفک نیستند پس بی ملازم از طرفین باشد و صورت نیز بی بیولی عدم باشد لفظ در قدم نیست ایشان بقصد حکما است که بیولی را قدم گفت اند

شده اجسام عالم زین دو معدوم | که جز معدوم ایشان نیست معلوم یعنی نزد حکما اجسام عالم مرکب از بیولی و صورت و این بی یکدیگر در قدم معدوم پس مجمرع عالم ازین هر دو معدوم موجود گشت باشد چه از بیولی و صورت چه از معدوم و بیولی که معلوم نیست که چه چیزند و حال آنکه از معدوم چیزی موجود شدن محال است پس با نیست را بی کم و بیش | از موجود و معدوم دست در پیش

یعنی نظر باینست و حقیقت ممکن کبی کم و زیاد بی حد ذاتها موجود است و نه حدی چرا که اگر موجود بودی معدوم نشدی و اگر در نفس خود معدوم بودی و موجودی چون با نیست متمنع زیرا که قلب جماعی محال است پس معلوم شد که ممکن امریت اعتباری که عقل از ادراک وجود و عدم بهم ترکیب میکند و تحقیقت وجودی ندارد و وجود ذاتیا واجب و عدم ذاتیا ممکن و اجتماع ضدین محال است

نظر کن در حقیقت سوی امکان | که بی او هستی اند عین نقصان یعنی بدید اعتبار و حقیقت نه مجاز سوی امکان و ممکن نظر کن که امکان بی انتظام وجودی و بی عین نقصان است زیرا که عدم است و نقصانی زیاده در آن نیستی نیست وجود اندر کمال خویش ساریست | تعینها امور اعتباریست

یعنی وجود مطلق بواسطه ذاتی در کمال خویش که وحدت و انبساط است که تقاضای ذاتی اند ساری و تجلی است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل الی الابد

سوال ششم در احوال مخلوق و جواب آن

تغلبه که در مراتب ظهور بسبب قیود اعتباریه عارض آن حقیقت میگردد و همه امور اعتباری و نمود و پدید آمدن
 امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است محدود
 یعنی تعلقات فی نفس الامر موجود نیستند بهین اعتبار و اعتبار است مانند تعداد و چه
 که دو بار شماری دو شود و بار شماری سه و علی هذا تکرار واحد که اعتبار است
 اعداد بشمار پس اعمی شود و محدود یکی است
 جهان را نیست مستی جز مجازی اسرار که را اولیات و بازی
 اشارت معنی این است که انما حیوة الدنیا لعب و لو تمکلیل در بیان
 ظهور وجود مطلق در مراتب تجلیات و بی اعتباری وجود عالم نظم این عمری بقا که
 ندارد بکس وفا وین دولت و رفعتی اعتباری است تحت و سلطنت و جاده
 و کوبه وین لشکر و خزانه و این گیر و دار هیچ این جتوی منصب است
 حرص جاه وین کار و بار دنی و این سعی کار هیچ می نماید
 بخاری مرفوع گردد و در یا را با مرحق فرو بار و بصحرا
 بدانکه عالم خاص را بعد از عالم کون و فساد گویند و کون عبارت از قبول
 صورتیست بعد از صورتی و فساد که داشتن صورت وکل و احد از خاص صورت
 خود که داشته صورت دیگر میکند و چنانچه می بینم که موالتش میشود در کوره آهن
 و سنگ آب میشود در عمل کسیر و آب سنگ مری میشود و هوا آب میشود چون
 شبنم و آب هوا میشود بتأثیر حرارت لهذا میفرمایند که بواسطه حرارت آفتاب
 بخاری از دریا مرفوع میشود و آن بخار مرکب است از اجزاء هوا و آیه که از غایت صغر
 تمیز نمیشود لهذا آن بخار محسوس شود که چیزی دیگر غیر آب و هوا چون بخار بطله و غیر
 میرسد از غایت قوت سربال صورت برفت و تکرار برمی آید و اگر سربال کمتر باشد
 آن بخار مجتمع میشود و متقاطر میگردد و آنرا مجتمع ابر است و تقاطر آن باران است
 فرمود که با مرحق فرو بار و بصحرا یعنی آن بخار در جبهه زمهریر با مرحق برف و باران شده

سوال ششم در احوال مخلوق و جواب آن

در صحنه افرواد شعاع آفتاب از چرخ جام ارواقت شود ترکیب با سیم
 یعنی از چرخ چهارم که جای آفتاب است شعاع آفتاب بران باران بخاک میخیزد و اقامه
 ترکیب نماید کند گرمی دیگر و غم بالا در او نبرد و آن آب دریا
 یعنی بعد از آنکه حرارت شعاع آفتاب با آن آب و خاک ترکیب شد آن حرارت
 و گرمی دیگر بار غم بالا که کوره نار است نماید که مرکز است و چون ترکیب یافته
 بر آینه آب دریا که ابر و باران شده بود بدان گرمی در او نبرد می فرماید
 چو با ایشان شود آب و هوا هم برون آید نبات سبز خرم
 چون با گرمی و آب و هوا مناسبت گرمی و خاک مناسبت سردی ختم شوند
 و بسبب تصف و تماس و کمر و انکسار صورت ترکیبی را قبول نمایند و باقی
 نباتی ظهور نمایند زیرا که حرارت و هوا بسوی بالا میکشند و آب و خاک بخاک
 اسفل نگاه می دارند نبات در میان پستاده است
 غذای جانور گردد و ز تبدیل خوردن انسان و یا بد با تحلیل
 چون غرض از ایجاد عالم باز معرفت است و آن از نشانه انسان حاصل است
 پس هر چه هست در صدد آنست که بر تبه انسانی رسد و چون ترقی قیمت نبات
 بسبب آنکه تا تبدیل بخوانی یا بد غذای حیوانات شود باز حیوان را انسان بخورد
 و آن حیوان در انسان تحلیل یابد و از حیوانی مانسانی ترقی نماید
 شود یک نقطه گردد در احوال اوزان انسان شود پیداد کردار
 یعنی چون حیوان در انسان تحلیل یافت و خزان انسان شد باز دو اوج و
 وزن صورت نفسی پیدا کند و چنانچه سابقا بیان کرده شد در تعلق و مضاعف کردن
 تا صورت انسانی دیگر بار پیدا کند
 چو نور نفس گویا در تن آید یکی جسمی لطیف روشن آید
 بعد از کمال اعتدال روح حیوانی که نور ناطقه است در تن انسانی تابان
 گردد و آن صورت انسانی جسمی لطیف نازنین روشن با نور علوم پیدا آید

شود طفل و جوان و کسل و کم پیس بداند علم و رای و عقل و تدبیر
 چون از مادر متولد شود چندانکه طفل است و تمیز نیک و بد ندارد و بعد از آن با تمیز کرد
 چون این وقوف رسد کسل شود و از ششین که تجاوز کند و بار ذل عمر رسد کم
 و خوف گردد و از زمان تمیز تا آخر عمر علم و رای و عقل و تدبیر بیاموزد انواع
 صفات کمالی از او ظهور رسد
 رسد آنکه اجل از حضرت یاک رود پایکی سیاهی خاک با خاک
 بعد از آن که این مراتب از حضرت تافته رسد یافت اجل در رسد یعنی مدت
 عمر صورتی آخر شود حکم کمال خود و آن رود پایکی سیاهی خاک با خاک یعنی یاک که
 روح اضافی است قطع تعلق نموده رجوع بمبدأ و اصل خود نماید و غایب گردد
 بمرکز خود روند چون غرض از این تمیز بیان ظهور وحدت و صورت
 کثرت بود می فهمید باید که
 همه اجزای عالم چون نباتات که یک قطره زرد ریای جوده اند
 یعنی چنانچه این نباتات از قطره باران حاصل بود و جمیع عالم در اصل یک قطره از
 دریای وحدت حقیقی اند و یک قطره بجهت آن میفرماید که همه موجودات بیک تجلی
 شهودی که عبارت از ظهور حق است بصورت موجودات علیه حاصل شده اند
 و الا بر یک از اجزاء موجودات قطره اند از بحره توحید
 زمان چون بگذرد بروی شود باز همه انجام ایشان بچو آغاز
 یعنی چون برای اجرای عالم زمان ظهور بگذرد باز دیگر چنانچه از هستی بهستی آمده
 بودند باز از هستی بهستی روند معاد اجزای عالم مانند مبدأ کردند
 رود بر یک از ایشان سوی مرکز که نگذارد طبیعت سوی مرکز
 مرکز مبدأ است که محل اصلی همه است هر یک از اجزای عالم بعد از انقضای
 ظهور سوی مبدأ اصلی روند زیرا که طبیعت و خوی مرکز نمیکند اردو مرکز تعینات
 عالم عدم است البسته رجوع بمبدأ اصلی خود خواهد نمود

چون در یافت وحدت لیک پر خون گرو خیزد هزاران موج بحسون
 پر خون با اعتبار سرعت فناء موجودات چنانچه علی الدوام نسبت با جمیع عالم هست
 فناء و باعتبار استقامت و تجدد تعینات واقع است و نسبت با موالید با اعتبار
 زوال و انتقال شهود است و موج بحسون که می آید و فرو نشیند تشبیه درخت
 نسبت است که چون مانند دیوانه قرار و ثبات ندارد
 مگر تا قطره باران زرد یا چگونه یافت چندین شکل و اسما
 بخار و ابر و باران و غم و گل نبات و جانور انسان کامل
 یعنی اول که از دریا ظاهر شد بخار می افتد چون بطبقه زهر بر رسد و متجمع شد
 اینر نامیدند چون متفطر شد باران خوانند چون بر زمین رسیدند شدند چون خاک
 آمیخته شد گل اسم نهادند چون صورت ترکیبی یافته از زمین بر آمد نبات
 تشبیه کردند چون غذای جانور شد می حیوان گشت چون ماکول انسان آمد
 نقطه گشت باز علقه شد دیگر مضغه شد و در رحم صورت انسانی پیدا کرد
 متولد شده و انسان کامل بحقیقتش در فرود
 همه یک قطره بود آخر در اول گرو شد این همه اشیاء مثل
 یعنی این همه که مذکور شد از بخار تا انسان آخر نظاره کن که در اول حالتی
 قطره آب بوده که از صورتی بصورتی دیگر آمده این اشیاء شکل و مصور گشته
 جهان از عقل و نفس و جرح و اجرام چون یک قطره دان را غار و انجاء
 یعنی عالم از عقل کل و نفس و افلاک و اجرام از بساط و مرکبات همه در تشکیل
 مانند آن قطره و آن که مذکور شد که از دریای وحدت حقیقی عقل که بشا قطره
 است ظهور یافته و در مرتبه تعینات عالم سیر نموده
 اجل چون در رسد در جرح انجم شود هست همه در هستی کم
 یعنی چون مدت هستی ایشان منقضی گردد و هستیهای مجازی عالم که نمود
 بی بود بودند در هستی کم گردند و بعدیت اصلی خود رجوع نمایند و غیر از حق

سؤال ششم در احوال مخلوق و جواب آن

۱۲۴

عقل
یعنی محو شدن

کمی مانند چو موجی برزند کرد جهان طمس
یقین کرد که کان لم تغیر بالاسر
چون دریای وحدت حقیقی تجلی اسم القادر تجلی شد جهان نابود کرد و تعیین و
تحقق کرد که آنچه حضرت حق در تمثیل حیوة دینا فرموده که کان لم تغیر بالاسر
یعنی پنداری که دیروز نبوده است بیان واقع بوده

خیال از پیش بر خیزد یکبار
نماند غیر حق در دوار ديار
یعنی تجلی ذاتی حق که مقتضی فنا مظاهر است هستی ممکنات کفی با حقیقه خیال و مفود
بی بود بود مطلق و مرتفع کردند و هستی حقیقی بر صفت اطلاق ظهورینماید
تو را و می شود آن لحظه حاصل
شوی تویی توئی باد و ست و وصل
یعنی چون تعین و همی که موهوم غیرت بود با کلیه برخواست است تر اقریب خاص حقیقی
حاصل شود و معلوم کرد که دوری که مینموده بسبب آن تعین و همی بود و تویی
تویی و اصل شوی باد و ست چه تویی که موهوم و تویی بود نماند

وصال اینجا که رفع خیال است
خیال از پیش بر خیزد و وصال
یعنی پیش اهل توحید وصال حق جبارت از آن است که تعین که خیال و مفود
بی بود است ذاتی کرد و چون تعین که خیال و وجم است محوشت وصال است
لمو ممکن ز حد خویش بگذشت
نه او واجب شده نه واجب گشت
اشارت بر دفع و همی است که چون ممکن تجلی واجب موجود است چگون عدم یا
میفرماید که از آن جهت ممکن بسبب ظهور وجود واجب بصورت او و همیت
بالغیر دارد که از حد که عدمیت است که شد زیرا که چنانچه واجب وجود و
از ذاتیت امکان نیز که احتسابی و عدمیت ممکن را لازم ذاتیت و
واجب نمی شود و دایما بر عدمیت خود است

هر آنکو در معانی گشت فایق
آنکو یدر کین بود قلب حقایق
یعنی هر که از تعلید و هم گذشت و در معانی و حقایق فایق برادر باب عقول
حقیقه شد هرگز نشاید که بگوید که واجب ممکن یا ممکن واجب می گردد چه

سؤال نهم در وصال ممکن و جواب آن

۱۲۵

قلب حقایق محال است

بزاران شاه داری خواهر پیش
برو آمد شد خود را بنیدیش
مراد کثرت است نه حصر یعنی شاه بسیار و ظهورات پشمار ترا که انسانی پیش
است چه صوری و چه معنوی و هر یک ازین دو در مبدائی معانی و معادی
انفک و نیکر شاه مبداء خود نمائند اما اشارت بان است و نشاء معادی که شد
تمثیل بر آن است بنما و غافل از خود مشوک تو را کارهای بسیار در پیش است
و تو را تنها نه این نشاء معاش است که حال یاداری چه چنانچه معموری دنیا
بان است معموری آخرت نیز با و خواهد بود

در بحث جزو کل نشأت انسان
آلکوم یک یک پیدا از نهان
یعنی در بحث سؤال جزو کل که بعد از دو سؤال دیگری آید که جزو است آنکه او را کل
فزون است انسان را یک یک بیان نمایم پیدا و نهان یعنی صوری و معنوی
ظاهر و سؤال نهم بر طبق سؤال و جواب سابق

وصال ممکن و واجب هم عینیت
حدیث قرب و بعدیش و کم حقیقت
یعنی بیان نمائد که وصال ممکن و واجب یک حقیقت می تواند بود و فلان بجز از نزدیک
و آن دور و فیض قرب اینجا یکی را کم است یک معنی است و این تفاوت را کجاست
جواب چون بیان وصال نموده بود تفصیل توجه جواب ثانی شد
زمن بشنو حدیث بی کم و بیش
از نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چنان نمود جمیع ذرات موجودات هستی حق است و هیچ شئی از فیض عام
وجود او بی بهره نیست منفر ما به از من حدیث واقعی چنانچه هست فی نقصان
و زیاده بشنود که توازه غایت نزدیکی است که از خود دور افتاده نمیدانی که حق نفس
تو ظهور نموده است و هستی تو حق است و نحن اقرب الیه من حل الوریه نظم بیان
آب حیاتی و آب میوهی فراز کنجی و از فاقه در رنگ و بوی تو کوی دوستی
جوئی و نمیدانی که هر نظر حقیقت کنی توان کنی چون تجلی حق بصورت بر شئی

مقدار قابلیت آن شئی تواند بود می نماید که
چو هستی را ظهوری در عدم شد | از آنجا قریب و بعد و بیش و کم شد
یعنی چون هستی مطلق را ظهور در عدم که ایمان ممکنه ثابته اند شد و استعداده
ان ایمان مختلف اند لاجرم از آن تفاوت استعدادهات قریب و بعدیش و کم
باز دیدگشت نظم هر چه هست از قامت تا سازنی اندام ماست و در
نور بالای کس کوتاه نیست
قریب آنست که در اش نور است | بعد آن هستی که نیست دور است
اشارت بجای است که ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رشش علیهم نور فمن
اصابه ذلك النور اهتدی ومن خطاه ضل و غوی ظلمت عبارت از ایمان
ثابته اند که عدم اضافی اند و فیض تجلی اقدس در علم ظهور یافته اند و خلق درین
معنی تقدیر است یعنی تقدیر سابق از ایجاد است و رش نور که ثابته از ظهور
نور و جو است بصورت ایشان که تجلی شهودی موموست فمن اصابه اشاره بان
ایمان است که وجود خارجی یافته اند و از علم تعین اند و می آیند و من خطاه اشاره
بایمان است که بمقتضای حکمت الهی از علم تعین فی اینست بد آنکه قریب بر دور
است یعنی ایجادیت و رش اشاره باین قریب است لکن فرمود که هر چه
رش نور یافته قریب است و بعید در مقابل این آنست که از وجود دور باشد
نظم هر کس بیادوست در اغوشش و بنجر جوید خبر زیار که گویا را کجاست با
تو است آن یار دایم تو یکدم دور نیست که چه تو مجوری از وی و از تو مجور نیست
و م قریب شهودی که اشاره بان میفرماید که

اگر نوری ز خود در نور ساند | نور از رستی خود و اربا نند
بدانکه ادراک سبط که ذوات ایمان علیهم راقبل از وجود خارجی حکم است بیک
قالوا بلی حاصل بود مقتضی عبارات اضطرابی و رحمت عام ایجاد و رحمانی و
مستلزم قریب ایجاد است و این ادراک ادراک است که در مرتبه وجودی خارجی

مشاء تکلیف است چون آن ادراک سبط منفک از ذات و محتاج بفرکانیت
و سبب حکمت تکوین و ام تجر و عبارات ظهور ادراک ادراک است و محل
غلط و ظلالی این ادراک است که مستلزم عبارات اختیار و سلوک
و رحمت خاص رحیمی و قریب شود بیت و حصول این قریب جز نور هدایت
بدینست لکن فرمود که اگر حضرت غوث بنا بر حسن سابقه فطری از خود نور
خاص که مخصوص انبیا و اولیا علیهم السلام در نور ساند هر آینه از تاب انوار رحیمی
احدی که موجب قنای مظاهر است ترا از رستی مجازی خود و اربا نند
تقریبی که در چو حاصل ترا بر یزد و ناپا | کز و کاهیت خوف و کم رجا بود
یعنی چو اوست در وجود امکانی خود که عقل از بود و ناپا بود که وجود عدم است ترکیب کرده
میزنی و خود را اشیاء را حق نمی سازی تا بدان نور خاص الهی فایض شد از
خودی خود و اربی و یاسانی چه مادام که وجود امکانی تو باشد خواه در نشاء
برزخ شالی کاه و در خوف و ناپا بود و کاه در رجا باید بود نظم در عشق مجوی ما و من
صد بار کفتم بن سخن را ای ای عشق تو خوانده در وصل و فراق خویش مانده نا
عشق و زینت و نفعین است نه خوف و رجا ز کفر و دین است سرور دین
چو رفت اینراه بنگر که چه گفت طایع الله چون عارف آن است که از وهم
قصدان و حرمان که مستلزم خوف باز رسته باشد فرو

ترسد ز کسی کوراشناسد | که طفل از سایه خود می برسد
یعنی کسیکه عارف و شناسای حق باشد از حق نیست زیرا که از وجود خود
فانی گشته و خوف مطاقت مرتب بر وجود است و فانی را خوف نیست و جمیع صورت
حسی و مثالی به ظلم سایه شئون است وجود حقیقی میداند آن اطفالند که از سایه
ترسند و عاقل نیز را ترس نیست خلق اطفال اند جز خدا نیست یا نه خبری از او
نماند خوف اگر کردی روانه | انخواهد اسب تازی تازیانه
یعنی سالک که در طلب و اسیر روی شده چه جای عارف که خوف درین

سالك نیز نیت و چون طالب وصل محبوبیت بر چه مانع وصول است از دل بیرون
آورده و خوف غضب الهی و عذاب دوزخ مانند تازیانه است که نفس انسان را
که طلب خورد و خواب برایشان غالب باشد و در طاعت تقصیر نمایند بسبب آن
تازیانه خوف در سیر الی الله شوند و نیز شوند و زود منزل کمال رسند عاشق صافی
که در طلب قرار ندارد چون اسب تازی دهنده است چسباج تازیانه ندارد و نظم
عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم و سوزنده و سرکش بود لخطه کافری اند
نزدین دره شک شناسد نیقین عشق جانان هر کجا منزل گرفت جان
انکس را از هستی دل گرفت

تورا از آتش دوزخ چه پاک است | اگر از هستی تن و جان تو پاک است
یعنی تو که از هستی مجازی فانی و پاک شده و از اعمال و اخلاق قیچ نفس تو پاک
است و از مشتهیات نفسانی که در برزخ مثالی در صورت نار و مار و گرم
متجدد عبور نموده دوزخ دیگران ترا عین بهشت است چه احوال و اعمال تو متجدد
بحور و غلمان و قصور و انهار و اشجار و انوار گشته

از آتش ز رخ خالص بر فتنه و زد | چو عشی نسبت اند روی چه سوزد
یعنی چون سالك از مقتضیات جمیع و شهوانی و نفسانی در گذشت و فانی
شد مانند زرخ خالص است او را از آتش پاک نیست و اخلاق و سیمیه شایعش
ز راست غشس در آتش میوزد

ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش | ولیکن از وجود خود بیندیش
یعنی غیر از خودی خود ترا چیزی دیگر در پیش نیست که بسبب کرده و عذاب تو
باشد و هر که از خودی خود و است اصلا دیگر ملائیم نمی بیند و نگوئی که در گذشتن
خود کار آسان است البته اندیشه و فکر از وجود و هستی مجازی خود می باید کرد
که ارتقا این تعین و رجوع نیتی اصلی خود به توقف بمقامات بسیار است از استعداده
فطری و مجاهده و ارشاد کمال و ریاضت شاقه

اگر در خویش تن کردی گرفتار | حجاب تو شود عالم یکبار
یعنی چون حقیقت انسانی نتیجه است تحجب از جمیع عوالم هرگاه که انسان گرفتار
حجاب خودی شد حقیقت گرفتار حجاب جمیع عوالم است نظم کفر و دوزخ از تو
بارگانه نیست گفتا که هست هستی تو بدتر از این گناه می نماید
تویی در دور هستی جز و اضل | تو هستی با نقطه وحدت متعال
چون مرتبه انسانی نقطه اخلاقی و بدایت قوس عروجی است بر این عروج و اعلی و متعال
وحدت تعینهای عالم بر تو طاریست | از آن کوئی چو شیطان بچون نیست
یعنی تمامت خصوصیات اسماء و صفات که بسبب تعینات عالم شده اند بر تو
طاریست و در تو ظهور یافته بلکه مطلق عالم فی الحقیقه تعینات حقیقت الهی است و از آن
جهت که حق کمال ذاتی و صفاتی بصورت تو تجلی نموده و جمیع عالم نسبت با حقیقت
تو مانند اجزاء اند و تو کل و مجموع عالمی و خود را می بینی و انانیت تمام عالم در تو
مجمع گشته لاجرم مانند شیطان که نسبت با آدم می گفت انا خیر منه تو می گوئی
من چو من کیست و از همه مقدم

از آن کوئی مرا خود اختیار است | تن من مرکب و جام سوار هست
یعنی نسبت اختیاری خود کردن العکاس الهی است و زنده انسانی بواسطه
تقابل نقطه وحدت و با جمیع تعینات عالم بصورت انسانی و چون انانیت
و ارادت و اختیاری در خود مشاهده می نماید و از حقیقت امر غافل است
که چنانچه بوجوب و بوی مجاریست انتساب صفات و افعال نیز که تابع ذاتند
با وی مجاریست و بوی است و حقیقت او را نه ذات و نه صفات و چون
جامعیت مراتب اعلی و اضل در خود مشاهده می نماید و صدور افعال تصویر
عقل و تدبیر نفس و تحریک اعضا میداند و نسبت صفات بخود بناید و میگوید که
من مرکب هست و جان من بر او سوار است و تمام اختیار بدست او دارد
ز نام تن بدست جان ندارد | همه تکلیف بر من زان نهادند

سؤال نهم در وصال ممکن و جواب آن

موجب که اختیار بخود مستند میدارد اعتقاد آن کرده تمام اختیار او بدست عقل و جان است که هرگاه خواه فعلی از او صادر شود اول عقل تصویر این میکند و نفس در تدبیر حصول آن میگوید و تحریر قوی باعث و فاعله آن فعل بطوری آید پس خود را در فعل مستقل است میگوید که مناط تخلف اختیار من است در افعال

بدانی کین **آتش بر نیست** **همه این آفت و ثومی در نیست**
یعنی نسبت افعال بخود کردن باستعمال به مجاز طریق آتش پرستان است که مباد برای خیر و شر اثبات میکنند و این شوقی اعتقاد فاسد از سستی شده یعنی از نسبت سستی بخود این همه آفات زوی خود

که این اختیار ای مرد جاوید **کسی را کو بود بالذات با عقل**
و دلیل می نماید بر این فی اختیاری عجب که کدام اختیار و چه اختیار کسی را که بالذات باطل نیست چو بود است یکسر سحر نام بود **انگونی که اختیار است از کجا بود**
یعنی وجود تو نظر با ذات تو کرده مطلق مانند نا بود است نظر می کنی که اختیار از کی بود و چیزی که معدوم باشد نسبت اختیاری بوی جل است

کسی کو را وجود از خود نباشد **بذات خویش نیست و بدن باشد**
یعنی چون افعال تابع صفات و صفات تابع ذات است کسی که بالذات معدوم بود نسبت وجود بوی مجازی باشد بالذات نیکو و نه بدخواهد بود

که او دیدی تو اندر جمله عالم **که یکدم شادمانی یافتنی نعم**
اگر سیر اختیار در صدور افعال بودی هسته امور بر سر جمیع مرام وی واقع بود از سر انصاف بوجدان خود رجوع کن در جمله عالم تو که آید که یک لحظه شادمانی بی غم یافته باشی و اکثر آنست که خلاف خواست این گس واقع شود آنچه امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی علیه السلام می فرماید که **عرفت الله بغنی الغنى ثم تعوی عدم الغنى**

که او شد حاصل آخر جمله **که ماند اندر کمال خویش جاوید**
و دلیل دیگر بر عدم اختیار انگیختن کس در مرتبه کمالی که او را حاصل شود و جاوید

سؤال نهم در وصال ممکن و جواب آن

نی مانند زوال و انتقال با وجود قدرت معنوی و صورتی که انبیا و اولیا و حکما و اولیا راست دلیل بر عدم اختیار است نظر در نگرانی سالک صاحب نظر تا عجز کرده اوم در نگر آدم آخر کو و ذریات کو **نام کلیات و جزویات کو**
مراتب باقی و اهل مراتب **بزریر امر حق و الله غالب**

یعنی مراتب کمال در هر نوع انبوت و ولایت و سلطنت و امارت و غیره که فرض نشد که باقی است و اهل آن مراتب در تحت تصرف امر حق اند که از ایشان تغییر و تبدل میکردند و انتقال و زوال بابل مراتب راه می باید و حق تعالی بر امر خود غالب است و هر چه می خواهد بچنان میکند

مورخ حق شناس اندر **از حد و شستن بیرون شرم پای**
در صورت جمیع مظاهر و در همه جای و محل مورخ حق را می باید است چو وجود و افعال حق است که بصورت وجود و افعال اشیا ظهور کرده و از حد امکانیه و حد ذراتی خود پای بیرون نه چیزی را که وجود از خود نباشد و توابع وجود نیز از خود نباشد بود را و بصفت از هفت و من ضم **القی کو ساز و من آن نوم** **کر مر اجتناب کنی**
فر مر آتش کنده تا بی نوم **کر مر آتش کنده شیرین نوم** **ور مر خصل کنده تلخ نوم**
من چه کلمه در میان بهین **نیت در صف طاعت بین**

ز حال خویش تن پرس اینقدر حیت **وز انجا بار دانی کابل در ریت**

بدانکه اشاعه معتزله بجهت استناد قدرت بعد از قدریه و معتزله اشاعره را که اثبات قدریه نمایند و بعد افعال را بتقدیر حق میدانند قدریه میخوانند و نظریه قدریه و استعمال این نقطه بر هر دو طایفه اطلاق میستوان نمود و اشاعره در اطلاق این اسم از خود بدو حدیث میکنند یکی **القدریه محجوسه** و الاشتهر بمر که حدیث مقتضی مشارکت قدریه است **مر محجوس** **داد را بچشم محجوس مشهور است** که اثبات دو خالق می نمایند یکی خالق خیر و یکی خالق شر و معتزله مشارکنند در این معنی که بعد از خالق افعال خود میدانند شر و حدیث دوم آنکه فرمود **القدریه خصمانه**

سؤال نهم در وصال ممکن و جواب آن

۱۲۱

فی القدر و خصوص در قدر کسی را باشد که اعتقاد نماید که بنده تقدیر و خلق چیزی می
 نماید که حق از آن کمر است و در ایند فرمود که ز حال خویش پرس یعنی بازگشت
 و جدا نمودن او از احوال خود پرس که نسبت احوال و افعال خود که در آن حیات
 چه جدا شده است که بنده اختیار نیست و چون حال خود را می بینی که ترا
 بیشتر افعال برخلاف خواست واقعی می شود از آن حال بدانکه اهل قدر گشت این دنیا
 بر آن کس را که مذکور است غیر حیرت [] نبی فرمود که ما بنده گریه است
 جبر و مقابل اختیار است و جبر بر طایفه اند که اسناد فعل عیبی بنمایند و میگویند
 که بنده را اصلا طاقت قدرت نیست نه قدرت مؤثره چنانچه معتزله میگویند و
 قدرت کاسب چنانچه اشاعره فرموده اند که بنده را قدرت و اختیار نیست افعال
 تقدیر حق است و جبر بر میگویند که بنده مانند جمادات است در صدور افعال و افعال
 که بر کس که مذکور است و اعتقاد وی نه مذکور است و اعتقاد جبر باشد بر حدیث نبوی
 که القدر یجوس هذه الامة مثل کبر است و این سخن اشاره بآن است که نسبت
 قدرت و باقی صفات و افعال بخود نمودن بهر نوع که باشد نه معتقد عرفا و عقلا
 است و در این سخن معتزله و اشاعره هر دو را قدری شمرده
 چنان که ان کبر نزد ان و ابر من گفت [] همین نادان احمق او و من گفت
 یعنی چنانچه جبر است خالق خیر را نزد ان یعنی رحمان و خالق شر را اهر من یعنی شیطان
 میخوانند جابل احمق که مذکور است و جبر است او و من میگوید معتزله میگویند
 که خیر از حق است و شر از نفس او و اشاعره میگویند که همه تقدیر حق است ولی
 کسب مانیز خلق را در پس پرده او و من میگویند
 با افعال را نسبت مجاز است [] نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
 یعنی نسبت افعال بیکانظر بر من مجاز است زیرا که فی نفس الامر وجود حقیقی ندارد
 پس تابع وجود غیر خود است و نسبتهای مجبر و اختیار را می بیند باینی که او کان می باشد
 بودی تو که فعلت انشیریدند [] تو را از بهر کاری میسریدند

لا تلبس

صرف عرفیه بنمایند
 که این سخن در نزد او
 این شریعت نیست
 عرفانه باشد چنانچه
 دور نیست

سؤال نهم در وصال ممکن و جواب آن

۱۲۲

یعنی آنچه خود را فاعل فعل خود میدانی چگونه واقعی باشد که تو در عالم همین نبودی و افعال تو
 در علم حق معین بود و چیزی که پیش از تو مخلوق بوده چگونه قدرت تو باشد و تو را از بهر آن
 تشریف روح اضافی بخشیده اند که با اختیار خود فاعل باشی بلکه ترا از بهر کاری دیگر که امر
 عظیم است برگزیده اند و آن آنست که تو در نمودن ذات و صفات و اسما و بشا این
 مستقل باشی تا حق خود را بجهت کمال است بشود معین در توشا بنمایند آینه را در خود
 صورت اختیار قدرت کجاست
 بعد قدرت بی سبب دارای مطلق [] بعلم خویش حکمی کرده مطلق
 یعنی بعد قدرت فاذا حکیم بی سبب و علل غایتی خداوند بر حق که باطل و عبث در فعل او
 نیست بعلم شامل خویش حکم خرم فرموده که هر یک یک نوع باشند در خوار قابلیت
 ایمان و بهر فصل و چه عمل از ایشان ظاهر شود پس بحقیقت او را در آن اختیار نیست
 مقدر گشت پیش از جاده و از تن [] برای هر یکی کار معین
 یعنی از برای هر شخصی پیش از آن که جان او در مرتبه ارواح در تن او در مرتبه اجساد
 ظهور یابد به جای آنکه بگوید که چونند کاری معین و علی مقدر گشت
 یکی مقصد بر سر از ان سال طاعت [] بجای او و در گذشت طوق لغت
 استشهاد آنکه بر طبق احکام علمی هر چیز واقع میشود و کس را اختیاری نیست بفرمایند
 که ابلیس مقصد بر سر از سال عبادت بجای آورد و با وجود این همه طاعت طوق
 لغت بر کردن او ننهادند و مقصد بر سر از اشاره بآنست که بهر مرتبه افراط و تفریط
 که وصول اخلاق و سیمه اند و ابلیس که صورت قوت و همه است در مراتب
 کمال ظهور یافته و بر سر از کمال در مرتبه عددیست
 که کرا از معصیت نور و صفادید [] چو تو به کرد نور اصطفا دید
 مراد ناظم ظاهر حکایت ایشان است که مشهور است
 عجب تر آنکه این از ترک نامور [] شد از الطاف حق مرحوم و مقهور
 یعنی اگر رد ابلیس با این همه طاعت و قبول و برگزیدگی آدم با عصیان و غرابتی

دارد اما این عجز است که بسبب ترک کمالیست که دلطف الهی شامل حال آدم شده و چون
مر آن دیگر ز شمی کشت لمعون از بی فصل تو بی چند و چه چون
یعنی ابلیس از ارتکاب گنهی که از آدم صادر گشت که از بی قرب بجز و منی نشد
لمعون گشته و گناه آدم موجب لعن و طرد ابلیس شد و نمود که تو و موسی آدم
نموده و او را بر این کار داشته خلاصه بخان آدم و ابلیس است که بنا بر حکمت
الهی ترک مامور ابلیس مستلزم ارتکاب گنهی آدم است چه اگر فرضا ابلیس بجد
آسیاد کردی اغوی آدم نمودی بقریب شجره طیب و آدم بر حمت جامع علی
و اسفل فایز نشدی و اگر عدم انتهایی آدم از غمی بقریب شجره طیب ظاهر نشدی
و بسبب اخراج او از بهشت بخود ارواح بعالم دنیا که طبیعت است نشدی کمال
و موسی و اغوی ابلیس که هارت از قوت و ابد است در آدم و ذریه او تاقیا
بظهور نیامدی و مقتضای ذاتی ابلیس کمال جلایه که مقتضی احتجاب با نماند و بعد
از مبداء است تا موجب تغییر عالم گردد پس انکشی و مقتضیات اسماء جلایه مخفی نمازی
جناب کبریا فی لا ایا است است از اقیاسات خیالی است
اشارت بحدیث قدسی که بولا فی الجحیم و لا ابالی بطاعتی یعنی چون جناب کبریا فی
حق از قیاسیت استغناء می یابست است که افعال آنحضرت بسبب علنی و غنی
باشد و افعال الهی نیز از آنست که بقیاسات خیالی که قیاس غایب است بخاطر
و دلائل و بی و عقلی گردد سر ادقات عظمت او توان گشت
چه بود اندر ازل ای مردنا ابل که این یک شد محمد و آن ابل
یعنی ای مردنا شناخت آنچه تو تصور کرده که افعال الله معلول است اگر واقع بود
در ازل و مبداء فطرت چه بسبب و علت بود که این یکی محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم برگزیده حق گشت و آن دیگر ابوجمل لمعون شد و در تحقیق حقیقت
این مضمی عقل را داخل است و نه علمی را بی بطریق کشف اینقدر معلوم شده است
که ایمان باین صورت اسماء الهیه اند و اسماء صورت شئون ذاتیه و ایمان

استعدادات مجمل محمول حاصل میشوند و تعلق علم بجز عینی مقابل استعداد است
قضا تابع علم است و تجلی حق در عالم حین بصورت آن ایمان در خور استعداد
آن ایمان است کسی بویا خدا چون هر گشت چه شرک خدش را تا سر گفت
یعنی چون کمال فی الهی برون از احاطه عقل و دانش است لا بجز کسی که در
افعال خدا که تدریج که از علم بعین می آید چون و چه او میداند و شرک حضرت
خداوندی را چیزی که لایق آنحضرت نیست گفته زیرا که کم و کیف در احوال و ایجاد
آنحضرت مودی یا اشتراک در عالم باشد تا برسد که چرا چنین کردی و تو ع
کردی و را زبید که پرسد از چه چون باشد اعتراض از بنده موزون
یعنی چون عظمت کبریا فی شایان حضرت خداوند نیست اورا سزاوارست که پرس
بنده کان از چه چون نباید تا تصور نقصان عباد بر خودشان ظاهر شود و ع
چون و چه از بنده پسندیده نیست
خداوندی همه در کبریا فی است نه علت لایق فعل خدا فی است
یعنی الوهیت و خداوندی با کمال کبریا فی و عظمت و استغناء است و بر حضرت
حضرت صادر شود و عین کمال است و علت و غرض لایق فعل خدا فی نیست چه فعل
فعل البستی باید که صلح و ایق باشد تا موجب اقدام فاعل بر آن فعل شود و آن
این است کمال فاعل لازم آید تعالی عن ذلک کتب علوا کبریا
سزاوار خدائی لطف و قهر است و لیکن بنده کی در قهر جبر است
یعنی لایق خدائی بحسب اقتضای ذاتی لطف و قهر است نشان اطلاق در اسماء
جمالی و جمالی ظاهر گردد و کمال که مقتضی بود از قوه بفعل آید و لایق بنده است ایجاد
در ذات و اضطرار در افعال است تا بلطف و رحمت عام فاضله وجود بر این
میناید و قهر و جبر ایشان بر صلب خدش بسیار در صدد افعال میفرماید که بر اضطرار
و یستی خود مطلع گردند
گرامت او میرا اضطرار است از آن کور انصیبی بر اختیار است

یعنی سبب آنکه آدمی منظر و مجلای ذات و اسما حضرت الوهیت است تصرف و
خرق عادت که موسوم بکرامت است از و بطوری آید که او را در آن تصرف
اختیار است چه آن تصرف حق است که در شاه آدمی می نماید می فرماید
بنوده هیچ چیزش هرگز از خود پس آنکه برسد شش از نیک و اریه
یعنی انسان را هرگز هیچ چیز مطلقا از وجود و خلقت و فعل از خود نیست زیرا
که ممکن فی حد ذاته عدم است و با وجود این از سؤال از نیک و بد می نماید و قریب
ثواب و عقاب بر آن میسازند این همه دلیل بی غرضی فصل حق و اظهار
کمال خداوند ندارد اختیار و شتر مامور از بی سکن که شد محتار مجبور
یعنی هر فعل که از انسان صادر میشود قدرت و ارادت و تقدیر الهی است و او در
آن فعل مجبور است و با وجود این حال با موقوف کف است ذبی سکن چنان که نهان
است که هم اختیار دارد که مکلف شده و هم مجبور است اقتباس این معنی
را از کلام محقق امام محمد جعفر الصادق علیه السلام که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
میتوان نمود نظم این چه استغنا چه بی باکیست این با که توان گفت آخریت
این من ندارم اختیار خویش گشته ام مجبور امر و المنع هر زمان از
و کرار هم پیش رو که پس جبرانم اندر کار خویش که مکلف میکند و لا امکان
که کند جانم سیر خاکدان که در آرد در دم صد دیوود کاه خالی میکند و غیر
خود که غرق بحر انوارم کند که سیر قدیدم کند که چنان سازد که رشک آرد ملک
که ز نامم شکست میدارد ملک او بهر ساعت بهانه نو کند آتش اندر من جازم
کاه گوید نیک از من بدتر تو است کاه گوید جدم تو رنگ و بواسطه کاه گوید
بست جلا از خضا که ندارم گفت من بد را رضا این بحث نبود که مختص ملک است
عین علم و عدل و لطف و رحمت است تا توانا فی روه و بسیار باش
جانم را مکن با خلق فاش میفرماید
نه ظلمت این که عین علم و عدل است

یعنی این نهان با وجود بی اختیاری مامور و مکلف گشته است نه ظلم است
چه ظلم تصرف تعبیر استحقاق است بلکه عین علم است از جهت آنکه وضع شئی فی روه
واقع شده و تصرف در و تکلیف با استحقاق است چه تصرف در ملک خود است
نه ملک غیر و این تکلیف با وجود بی اختیاری مجبور و مستم است چه مجبور و مستم است
که شخص را قابلیت امری نبوده باشد او را بر آن مکلف گرداند و در نهان این
قابلیت است بلکه این تکلیف با تشریف کمال قرب و معرفت مشرف ساخته اند
بشرعت زان سبب تکلیف کردند که از ذات خود تشریف کردند
یعنی نهان را حضرت الوهیت بکلیف شرعی از آن سبب مکلف گردانید
که او را بمنظوریت علم و قدرت واحد الجسم مخصوص گردانید
چه از تکلیف حق عاجز شوی تو یکبار از جهان بیرون روی تو
یعنی هرگاه تو بر حقیقت عدسیت خود واقف گردی از تکلیف حق عاجز شوی و بدانی
که تکلیف تو بواسطه آن بوده که حکم اتحاد منظر و ظاهر ذات و صفات خود را بتو نسبت
فرموده و نور از ذات خود تعریف کرده و الاله ترا وجود بوده و نه افعال یکبار
میان بیرون روی تو یعنی حده عدسیت ممکن که بعد ریاست از حده اکتیت که
که وجود است متمایز کرده و تو با کلیه اجیان بیرون روی و بدانی که تویی تو دینی بود و هم
و می بوده است و عابد موجود و مکلف یک حقیقت است که باعتبار اطلاق
و تقید می نماید بکلیت ربانی یا بی وجودش غنی کردی حق ای مرد درویش
یعنی چون از تعین حده خود ربانی یافتی بوجود حق تحقق بقا بعد الفناء تصفیه
تو انکه حق کردی و آنکه هیچ از صفات نهانی اتش کنون وجود قدرت و علم
و اختیار حق هم در خود مشاهده کنی و بهی تو باشی و تویی تو در میان شب
برو جان پدر تن در قضا ده تقدیر است یزدانی رضاده
یعنی چون ترا هیچ جسمی نیست برو تن بقضاده و یقین بدان که آنچه قابل
خفا در باره تو تقدیر فرموده دیگر کونی نمی شود پس خدا تقدیر الهی ده و سرگردان

سؤال دهم در بحر

چو بحر است آنکه نقش ساحل آمد / ز قعر او چه گوهر حاصل آمد
یعنی سؤال می فرماید که بگو چه بحر و کدام دریا است آنکه لقی او را ساحل و کنار است
و از قعر آن چه گوهر حاصل می آید چون حقیقت خواش معلوم شد میفرماید جواب
یکی دریا است هستی لقی ساحل / صدف عرف و جواهر دانش دل
یعنی هستی که در وجود است مانند یک دریا است که لقی کنار است و لقی و لقی و لقی
و ادراکی ادراک کلیات و دوم تحلی و این معنی دوم است و حروف و الفاظ باشد
که در آن دریا حاصل می شود و جواهر آن اصداف دانش دل است که عبارت
از حقایق اشیا و معارف الهی است

هر موجی که سزاران در شهوار / بیرون ریزد ز لعل و نص و اخبار
یعنی هر موجی که از این دریای هستی بصورت نفس انسانی ظهور می یابد و شهوار
از معارف و حقایق و علوم یقینیه بسیار حاصل لقی بیرون میریزد و از لعل
کامالان و از نص قرانی و اخبار نبوی است

بزاران موج خیر و هر دم از وی / اگر دو قطره هرگز کم از وی
یعنی کثرت تجلیات و انبساط هر هستی نبوی است که هر دم و هر لحظه موج بسیار
از این بحر ظاهر میشود و هرگز کم قطره از آن دریا نقصان نمی یابد بنا بر عدم تنهایی

شونات وجود علم از آن دریای در / خلافت در او از صوت و حرف است
یعنی وجود علم و ادراک از آن بحر ظرف هستی است چه منبع و مصدر صفات است
است و خلافت در علم از صورت و حرف است زیرا که لای علم و معانی از حقیقت
حرف و صوت ظاهر میسر کرد

معانی چون کند اینجا تزل / ضرورت باشد او را ز تزل
یعنی معانی که وجود علم و لقی و صوت و حرف را است درین جواب است
چون بصورت بحر و اصداف و در جواهر تزل نموده یعنی از محلول مجوس میرفت

ضرورت شد که این معانی را بتشکیل گردانیده شود

شنیدم من که اندر ماه نیان / صدف بالارود در قعر نیان
نیان ماهی است از ماههای رومیان که در فصل بهار واقع است و صدف
چو آن آبی است که بجم او و صدف متنصق است و محیط است مثل دو بال
که میکشاید و در هر یک یک در ماه نیان آن چو آن از قعر دیابالای آب
ز شیب قعر بحر آید بر افراز / بروی بحر بنشیند دهن باز
بخاری می رقص کرد ز دریا / فرو بار و بار حق تعالی
جلد اندر دیا نش قطره چش / شود بسته دیا ن اول صدف
چنانچه در حق قول نطفه نماید و صدف آن قطره را قبول کند و دهنش
آخان محکم بسته شود که گویا صدف بسته اند

رود در قعر دریا با دلی پر / شود آن قطره باران کی در
شهر است که چند روز که در قعر دریا قرار گرفت بعد از آن اول صباح بر رخت
دریای آید و تا آخر روز استکشاف هوا نماید و از وقت غروب تا صباح در
زیر آب می باشد و چون چند روز بدین شیوه آمد و شد نمود آن قطرات متعقد
و منجمد شدند و چون انعقاد یافت در قعر دریا قرار گیرد و قدرت رب العالمین
آن قطره باران در زمین گردد و چون سنگام استخراج شود

بهر اندر رود غواص دریا / از آن ارد بیرون لوله لالا
یعنی جماعتی که در دریا فرو می روند بقعر دریا روند و آن اصداف را استخراج نمایند
از آن درهای خشک شده و شفاف بیرون می آرند چون ذکر تفصیل مثل نمود
شروع در مثل کرد و می فرماید

تر تو ساحل و هستی چو دریا است / بخار شریقی و باران علم به است
یعنی وجود مانند دریا است و بدن انسان کناره دریا و چون سابقا لقی را
تشبیه کناره فرمود بود و معلوم شود مراد بدن آن لقی صورتی که از لوله اخراج

است و بحقیقت ساحل تعین جامعه انسانی است که شامل ظاهر و باطن است
و بخار آن دریا فیض عالم رحمانی است که بسبب حرارت حب ظهور و انهدار حکم
فاجسبت ان اعرف مصاعده شده و باران اسما الهی است که بر راضی
استعدادات انسانی باریده شده چون بسته غواصی بخوابد که اخراج الی اذریات نماید
فرمود هر دخواست این بحر عظیم است که او را صد جوی است در یک است
یعنی جزو که قوت عاقله غواص این دریای هستی است علی الدوام در غوص و ظهور
و تدبیر است و از بسیاری غوص جواهر شیار علوم و معارف تفسیر در یک است
پنهان دارد و از دریای هستی باطل نطق می آورد
اول آن علم را مانند یک ظرف صدف بر علم صوت است با حرف
یعنی ال انسانی که صورت جمیع الیه است بحسب جامعیت علم اسماء
که بشایه قطره های باران است ظرف است که محیط بر همه است و از جهت مرکزیت
مانند قمر بحر است و صدف علم دل صوت و حرف است چه غلاف معانی اند
و معانی در ایشان پرورده و منسجم می شود
نفس گردد و روان چون برق لامع رسد و حرف را در گوش سامع
یعنی چنانچه در میان که فصل بهار است ریح عاصف اصداف را از میان بحر
بجوانب می بزند تا بحر یک آن باد صدف مانند جاب بر روی آب می آید تا
قطره های باران در دانه های یکدیگر ریح نفس انسانی روان و متحرک گشته تا
برق لامع درخشنده از قعر بحر باطن شش اصداف اصوات و حروف را بواسطه
عبور در مخارج اخراج نماید و از آن نفس روان حرفها و صوتها بگوش سامع رسد
صدف بشکن برون کن در شهوار میفن بخت متغیر تفسیر بردار
یعنی چنانچه غرض از صدف در است تا صدف لشکری جواهر بیرون می آید مقصود
از اصوات و حرف و الفاظ معانیت و مادام از الفاظ و علوم ظاهر که بشاید
پوست اندیش گذری بمنزله تفرقه آن معانی حقایق و علوم کاشف است تفسیری

لغت با اشتقاق و نحو با صرف
یعنی این علوم در تحت الفاظ اند و لفظ مرکب از حروف است
هر آنکو جمله عسر خود درین کرد
ز جوشش قشر خشک افتاده فرو
نیاید بمنزله هر گو پوست لشکرت
یعنی طایفه که عسر خود را صرف این علوم کردند مانند کسی اندک از گردگان پوست
لشکرت بدست وی افتاده باشد که انتفاع از آن میرسد و مقرر است
که پوست تان نشکند بمنزله نیاید و لشکرت پوست آن است که بان مقید نگردد
و آخر اوسیده علم دین دانند و مقتضای علم دین عمل نمایند چون دانستن
تفسیر قرآن و احادیث موقوف بدانش علوم مذکور است بمنزله
بلبل بی پوست ناخن است هر منفر
از علم ظاهر سر آمد علم دین تفر
چنانچه منفر را کمال بخشی بواسطه پوست است کمال علم دین که تفسیر وحدیت است
بعلم ظاهر است که لغت و اشتقاق و نحو و صرف است
ز من جان برادر پس بدینوش بجان و دل برود در علم دین کوشش
چون حکمت ایجاد عالم معرفت است و معرفت حقیقی بسبب عبادت است
که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ذکر سبب و اراده سبب و عبادت
موقوف بحلم دین است چه اگر کیفیت عبادت نداند جز خدا نانی عبادت نباشد
مینفر باید عزیز من از برادر دینی پند استماع نأ و قبول کن و توجه تمام در کتب علم
دین کوشش که وسیله حصول مقاصد داری است
که عالم در دو عالم سرور قیام
الکر کثر بد از وی محترمی قیام
یعنی عالم علوم دین در دنیا و آخرت مقدمی یافته در دنیا از جهت آنکه مردم را در عبادت
و مناجات و معاملات تحسین تمام بر اوست و در آخرت چون عمل بان
علم نموده باشد موجب درجات وی خواهد بود عالم اگر در اصل و نسب انجم
کثر و کثر بوده باشد برکت و نتیجه علم متروک و بتبرکد و محتاج الیه خلق است

عمل کان از احوال باشد | بسی بهتر از علم قال باشد
یعنی آن عمل و عبادت که از سر احوال است و مستلزم دفع حجاب از میان نباشد
و خداوند است بسیار بهتر از علم قال است زیرا که غرض قال دانستن کیفیات
اعمال است و غرض از عمل حصول احوال منویست که عبادت از قرب و مشاهده
انوار و تجلیات الهی است اگر چه آن صاحب من با حال غنی بود باشد
و فی کاری که از آب و گل آید | از چون علم است کان کار دل آید
یعنی اگر چه علم با حال بهتر از علم قال است ولی علمی که از آب و گل بدنی باشد و غرض
بحال نباشد آن عمل همچون علم نیست زیرا که علم اگر چه قالی باشد چون کار دل است
یا آب و گل برابر نیست
میان جسم و جان بکجه فرق است | که این را غریب گیری و آن چه شرق است
یعنی اگر خواهی فرق میان مراتب مذکوره بر تو ظاهر شود بدین میان بدن و روح
که چه تفاوت بسیار است که جسم را مغرب می شمارند که صفات کمال در وی
نشان است و جان را مشرق که همه انوار صفات از او طلوع نماید
از اینجا باز دان احوال اعمال | به نسبت با علوم قال با حال
یعنی فرق از اینجا باز شناس که اعمال بدنی را نسبت با علوم حال چلیست
چه علوم قال باشد جان است با اعمال بدنی و باز نسبت علوم قال با حال از این
نسبت است یعنی حال جان علوم قال است چه حال عبادت از
مکاشفه است که عین بقسین است
نه علم است آنکه دارد و میل دینی | که صورت دارد و ایمانیت معنی
یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله چون فرمود که جب الدینار اس
کل خلیفه علمی که میل دنیا دارد و حقیقت نه علم است چه علم است که وسیله قریب
حق گردد و علمی را که وسیله جاء و منصب صورت علم است نه معنی
علمی مثل باقی صفات است

نگردد علم بر کز جمع یا آرز | ملک خواهی سکت از وی دور انداز
یعنی علوم دینی که سبب طهارت نفس از اخلاق ذمیه است باز واجب دنیا
جمع نمیکرد و چه بینهما منافات است اگر فرشته خواهی سکت را از خود دور
می باید انداخت بنا بر حدیث لا یدخل الملك فی ثیاب غیر کلب او تصاویر
علوم دین از اخلاق فرشته است | نباید در دلی که سکت بر شست
یعنی علوم دینی که موجب قدس نفس الهی است از اخلاق فرشته است
لذا واسطه روحی ملائک می باشند و اخلاق ملکی را با صفات ملکی که از او مجز
است منافات بعد هر چه قناتر است و در دلی که صفات ملکی سرشته باشد
در می آید حدیث صلی الله علیه و آله | انیکو بشنو که البسته چین است
و حدیث که مذکور شد که ملک در خانه که سکت و صورت است نمی آید این معنی
را نیکو بشنو که علوم دنیا با آن البسته جمع نمی شود
درون خانه چون هست صورت | فرشته نباید اند روی صورت
بر و بر دای اول تخت دل | که تا سبب ملک پیش تو منزل
یعنی روی تخت دل که در نفس ثیاب لوح محفوظ آفاقی است از صور ملکات
و صفات ذمیه و نقوش او بام باطلا و خیالات فاسده پاک کن و بآب ذکر و فکر
شوئی تا منافستی با عالم الهی بواسطه طهارت پیدا آید و از اوج مطهره تصور
که صور علیه حقیقت اند و بلامکه موسوم اند در خانه دل تو در آید
از تحصیل کن علم و راشت | بر بحر آخرت میکن هر آشت
یعنی از ملک که در دل صافی تو که ساده از نقوش است منزل ساخته علوم را
که علم معنوی کشفی لذت که با شارت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم با و لبیا میرسد تحصیل کن و از بهر شاد و اخروی خود را عتق نما که آنچه
اینجا گشته اینجا خواهی در وید نظم ایندم است الوقت تخم انداختن کارهای
روز حاجت ساختن هر چه گشتی جز آن خواهی در وید نیک و بد اینجا

خواهد نمود چون که فرض است نشان بی درنگ آن نهال میوهای رنگ
رنگ چون بسبب تصفیه و تجلیه قلب مستحق تحصیل علم ارثی شد فرمود
کتاب حق بخوان از انفس افاق **ازین نو باصل جمله اخلاق**
یعنی تعلیم ملک کتاب آیات صفات و اسماء الهی از نفس خود که کتابیت
جامع جمیع کتب الهی و تمامت آیات اسماء و صفات در و مکتوب است
و از افاق که کتابیت علاحد که تفصیل کتاب انفس است و باعتبار این خارج
است از تو بخوان و دانای و حکیم شود بحلیه عدالت و زینت حکمت که اصل
جمله اخلاق است **ازین و تجلا شو قاعده**

اصول خلق نیک آمد عدالت پس از وی حکمت و عفت شجاعت
بدانکه نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی ادراک دوم تحرک هر یک
ازین دو بهر دو قسم اند ادراک بقوت نظری و قوت علمی بلبعث میشود و تحرک
بقوت شهوی و غصبی باشد و این چهار قوت که نظری و علمی و شهوی و غصبی
باشد و هرگاه که تصرف هر یک در مواضع خویش بر وجه اعتدال بودند
یا افراط و نه تفریط از هر یکی فضیلتی حاصل شود و پس اصول اخلاق چهار باشد
یکی از تهذیب قوت نظری و آن را عدالت گویند دوم از تهذیب قوت
علمی سوم از تهذیب شهوی و آن را عفت نامند چهارم از تهذیب غصبی و
و آن را شجاعت خوانند و تقدم عدالت بر واسطه توقف اوست بر آن سه
فضیلت دیگر و تفصیل این در فن اخلاق مذکور است و بحسب معنی بیت این چهار
فضیلت اصول اخلاقند پس مذکور شود

حکمی راست کردار است گفتار کسی که متصف گردد بدین چهار
یعنی حکیم بودن آن است که تقییم حکمت که علمی و نظری است متصف گردند و در
کرداری اشاره بحکمت نظری است که چیز را با چنانچه هست بداند و بشناسد
البسته راست گفتار خواهد بود چه قول صورت علم است

بحکمت باشد شش جان و دل که **نه گریز باشد و فی غیر را بله**
یعنی آنکس که باین اصول اربعه اخلاق حسیه متصف گردد جان و دل او از حکمت
آزاد است و واقف حکمت الهی حقیقی خانی شایسته و عمل بر مقتضای آن احوال تصانیف
باین فضایل چهارگانه میسر تواند بود و بدینکه هر یک ازین فضایل محمود و دو طرف دارد
که نه موم است یکی افراط و یکی تفریط که در ذایل است چنانچه اعتدال قوت نظری
است افراط آنرا بجزوه و تفریط آن را ابله میخوانند که هر دو مذموم اند و گریزی
آن است که قوت فکر نماید در آنکه واجب نبود یا زیاده از آن مقدار که واجب بود
و ابله آنست که تعییل قوت فکر نماید یا راد و نه از روی خلقت و حکیم آن است
که قوت ادراک را در امور ضروری بقدر متعین که وجوب عرفی است کار بندد
و زیاده ازین موجب جلد و کم و سبب خلل در انتظام امور و معاد است و
تعییل موجب خسران دین و دنیا باشد

بعفت شهوت خود کرده دستور شریعه پس چون محمود از وی شده
یعنی عفت که حالت متوسط قوت شهوت است که بسبب اعتدال و مطابقت
قوت عاقله و مخالفت هوای خویش حادث شده شهوت و آرزوی اشتداد
خود با اختیار پنهان ساخته و طرفین افراط که شره است و تفریط که محمود است
از دور شره شجاع و صافی از دل بگریز **امیر دانش از جبین و تنور**
یعنی آن حکیم باید که شجاعت که اعتدال قوت غصبی است که بواسطه انقیاد او
نفس ناطقه را و عدم تجاوز از حد اعتدال حاصل شده است داشته باشد
و از ذیل یکی که از لوازم جبین است و بجز که لوازم تنور است صافی و متعرب باشد
و ذات او اندام طرفین است افراط و تفریط شجاعت که جبین و تنور دور بود
عدالت چون شعار ذات او شد **ندارد ظلم از او خلقش نکوشد**
عدالت مساوات و راستی است یعنی مرتبه وسط چون معاوی بن
ذات حکیم عدالت تهذیب قوت علمی است باعتبار اول و حال است

مشابهت که از امتزاج و تعلق حکمت و غفلت و شجاعت حادث میشود با عقاید
دوم هر آنکه ظلم که ضد عدالت است نه استسما باشد پس خلق او همه نیکو بود که
با اعتدال واقع است و علامت انصاف شخص بعد از عدالت است که هر چه از او
واقع شود خیان باشد که باید
بعد از اخلاق نیکو در میان است که از افراط و تفریطش کز انت
یعنی سبب اخلاق حسن در وسط است زیرا که وسط را از افراط و تفریط که
انحراف از وسط است کرانه دور است
میان چون صراط المستقیم است از هر دو جانبش قبح جمیع است
یعنی حد وسط صراط المستقیم است که بسته این کس را بمقام کمال نفسی نفس
الامری میرساند و جز بطریق اعتدال کس معرفت و حقایق اموری توان نمود
از هر دو جانب و وسط و میان که افراط و تفریط است قبح جمیع مراد است و هر که
اعتدال میل باحد انجانبین نموده افراط و تفریط کرده که قیاس در دوزخ شده و از درج
کمال بدرکات نقص افتاده تا زانیکه بصراط اعتدال عبور نمایند بهشت میتوان رسید
ببارسکی و تیزی موی و شیر از هر دو سرشتن و بودن بروی
اشارت است بصفت صراط یعنی میان که در وسط است بباریکی مانند موی و
تیزی مثال شیر است و از غایت باریکی از واپس گشتن و تجاوز و بلیست
چندانکه میل و انحراف بدوزخ می افتد و از غایت تیزی برو زمان دیگری
توان بود زیرا که چنانچه یافت وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متغیر
است تنگ و اقامت بدان بعد از وجود متغیر تر است نظم صورت
عدل است میزان و صراط بر صراط حق که با احتیاط انحراف از هر دو
جانب دوزخ است اعتدال اندر وسط چون برنخ است راه وسط را
که شریک امور تاری از دوزخ پر شده و شور تانازی بر صراط حق عبور
کی رسی در جنت و حور و قصور چون ضد عدل علم است فرمود

عدالت چون یکی دارد از اعداد همین بهفت آمد این خدا و از اعداد
بدانکه حکما عدالت را چون باقی اصول طریقین افراط و تفریط که ظلم و انظلام باشد
اعتبار فرموده اند ظلم تحصیل سیب محاش از وجود ذمیمه غضب و نهب و غیر
استحقاق نظام کلین دادن این طالب محاش و انقیاد نمودن در فرا
کفرین بی استحقاق و اینجا میفرماید که ضد عدالت یکی است پس بر آنکه ضل
اصول در عدد بهفت باشد و این نظام که تفریط عدالت است اعتبار فرموده و
حکمش انجی خاطر این فقر رسید این است که چون کمال فقر و لایت در فقر و تنگ
است و تحقیق نظام سبب و سبب مراتب کمال میشود پس از صفات مذموم
نباشد بلکه غایت مرتبه کمال است که از انداختن خلق ملتذ باشد
بزیبیر عدد ستری نهفت است از آن در بای دوزخ نیز نهفت است
یعنی زیبر عددی از اعداد و اعداد نهفتگی ستری از اسرار نهان است و از
جمله اسرار نهانی این است که این بهفت ضد شاره بهفت در دوزخ
چنان که ظلم شد دوزخ همیا بهشت آمد همیشه عدل را جا
یعنی چنانچه دوزخ از ظلم و ملکات رد یله همیا شده جای ظالم و قاهر است
بهشت جای عدل و راستی و حد وسط گشت و محل عادل صادق
جرای عدل نور و رحمت آمد سراسر ای ظلم لعن و ظلمت آمد
بدانکه جزای اعمال لازم اعمال است و هر چیزی خاصیت خود را میدهد مثل آنکه
زهر لازم آفتی است و حلاوت لازم عمل میفرماید که جزای عدل و راستی در خلق
و اعمال نور تجلیات الهی و رحمت نامتناهی است و سزای ظلم و انحراف از
او امر و نواهی لعن و دوری و ظلمت است نظم نیست انسان هر که اخلاق بد است
در حقیقت چون سباع است و دد است مایه دوزخ چه باشد خلق بد خلق بد
آمد بر اده دوت شد چون شوی پاک از همه اخلاق بد اسلم الشیطان تزیین
شد فرمود ظلم و نیکوی در اعتدال است عدالت جسم را اقصی الکمال است

سؤال دهم در چگونگی بحر و جواب آن

یعنی ظهور حسن در حد وسط است که هرگاه انسان بفضایل ملکات مکارم اخلاق
متحقق شد نیکی در ظاهر و باطن او ظهور می یابد در باطن معرفت که حسن نفس است
و آرائشی که آن ایمان است پس بدایه و در ظاهر عبادت که حسن بدن است و
آرائش آن که دین و سلام است ظاهر میشود و عدالت جسم را اخصی الکمال است
چه عدالت مساوات است و مساوات بی اعتبار و وحدت صورت نمی بیند
پس غایت الکمال اجسام آن باشد که اجزای متساویه متضاده ایشان متقارب
و تمام شوند و ماده و صورت ایشان بواسطه تضاد و تماس متداخل گردند
و تضاد لغایت هر یک که و انکسار یابد و با هم متحد شوند و وحدانی
بنظر آید و آن صورت و وحدانی عدالت است که در مرکب بصورت بیسطی بدایه ظاهر می شود
هر یک چون شود مانند یک چیز را اجزاء دور کرد و فصل و تمیز
یعنی مرکب که بدن همان مراد است چون واسطه عدالت هر یک مانند یک
چیز شود یعنی صورت وحدانی حاصل کند و از اجزای که عناصر است فصل و تمیزی که
طبیعت است که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد دور گردد
و تمیز نیز از اجزاء با کمال بر تفرق شود چه مجموع شئی که واحد شده
بسیط الذات را مانند کرد ایمان این و آن پیوند کرد
یعنی آن مرکب بسبب وحدتی که از مساوات اجزاء لازم آمد و بسط الذ
را که حصول و نفوس مجرده اند مانند کرد و یعنی شایسته با ایشان بداند و
سیان این مرکب که بدن است و آن بسیط الذات که نفس ناطقه است
که روح انسانیست با او پیوند کرد و بیان این پیوند بفرماید که
پیوندی که از ترکیب اجزاء است که روح از وصف حیات مبراست
یعنی آن پیوند آن است که چون ترکیب بدنی از اجزاء باشد که لازم جسم است و
روح انسانی زجسم است جسمانی و اوصاف جسمانی برواطلاق نمی توان کرد
چون آب و گل شود بجای صافی رسد از حق بد و روح اضافی

سؤال دهم در چگونگی بحر و جواب آن

یعنی چون آب و گل بدن انسانی اتحاد پیدا کردند و تمامی از کدورات تضاد طبیعی
صافی شد و از حق تعالی بدان آب و گل بدن انسانی بسبب توبه روح اضافی
و نفی فیه من روحی برسد و انسان بشیر یف جامعیت مشرف گردد
چون با بد توبه اجزای ارکان در و گیرد شروع عالم جان
یعنی در اجزای ارکان که عناصر اند چون توبه یابد و صورت و وحدانی پیدا کند
روشنائی عالم جان بر آن توبه تابان شود و ظلمت آب و گل را بنور علم
و معرفت رسد شعاع جان روی روی قوت تبدیل چون در شید جان بد به تمشیل
اگر چه خوب و بچرخ چارین است شعاعش نور تدبیر زمین است
بلقیهای غصه نزد خو نیست کواکب گرم و خشک و سرد و تر است
و لیل بر آنکه طبیعت غصه در کواکب است که اگر گرم باشد و اگر سرد
تقیل باشند پس در افلاک میل صعود و سقوط باشد چه خفت سبک است
طبیعت است که جسم بسبب آن متحرک بجانب اعلی است و ثقل قوت طبیعت
است که جسم بسبب آن متحرک بجانب اسفل است پس افلاک قابل حرکت متقیم
باشند و این واقع و محال با و له قطعه و اگر رطب باشد قبول اشکال انسانی
نماند و اگر خشک باشد قبول اشکال بدشواری نماند و علی ای حال خرق و تمیز
قابل باشند و این محال با و له قطعه و دلیل بر آنکه افلاک لو نماند اندک است که اگر
میداشتند حاجب ابزاری شدند از رؤیت و حال آنکه افلاک بسبب حاجب از
ثوابت رؤیت میشوند که در فلک ششم است پس ثغاف و بی لوان باشد
عناصر حله از وی گرم و سرد است بعد و شرح و بسوال و در حد
یعنی با وجود آنکه در اقاب و باقی کواکب طالع الوان هستند مرجه در عناصر و مرکبات
ظاهری شود بسبب ایشان است
بود حکمش روان چون شاه عادل نه خارج می توان گفت نه داخل
یعنی حکم اقاب و شعاع او بر عناصر جاری و ساریست بوجهی که کیفیت آن محسوس

نیت چون تشبیه شاه عادل فرمود که ظلم و جور او را نیت پس البته تخلف و حکم
وی نباشد و اشعاف بقیاب نمی توان گفت که داخل طیارع غماص است یا خارج از آن
چه اگر داخل بودی تخری و نیت نام لازم آمدی و اگر خارج بودی تا شری نبود و چون
مشبه نموده اشارت بتطبیق کرده میفرمایند که

چو از تعدیل شد ارکان موافق از حسن نقش گویا کشت عاشق

یعنی چون اجزاء ارکان عدالت که مساوات تناسب است که موسوم بحسن است

یا فتنه نفس ناطقه انسانی عاشق آن صورت تویر کشت و تعلق نمود چه تعلق

روح با بدن تعلق عاشق و معشوق است یا تعلق است با معشوق است و جدا

معشوق نیت تعلق معشوق افتاد در دین آجان را نفس کلی داد کابین

یعنی چون حسن در صورت انسانی بطور پیوسته و نفس گویا عاشق آن صورت شد

ناچار و بی مطلق که حق است میان نفس و صورت انسانی تعلق معشوقی که عقد و

تصرف است و حقیقت تعلق صورتی است در دین بین واقع شد و چون تعلق

بی هر نیت باشد نفس کلی که نفس ناطقه انسانی است که جمیع نفوس متعلقه با جزئی

عالم جزئیات اویند و عالم را بکابین یا انسان داد و مجموع عالمات انسان شد

و در تحت تصرف وی درآمد

زایشان می پدید آمد فصاحت علوم و لطق و خلاق صباحت

این همه تشبیه از واجبات است

طاعت از جمیع انبی مثالی در آمد پس رند لا ابا

یعنی چنانچه بواسطه تعلق نفس با بدن صفات کمال و صباحت که جمال است ظهور

یافت ملاحظه نور وحدت حقیقی است تنزل نموده از مرتبه اطلاق و جهان بی

مثالی و خفا بسبب آنکه بواسطه صباحت جاذب و لها کرد و نکلد که هیچ قدری

نفید کرد و در ملکیت قید و مثال سچو رندی باک درآمد و در تحکام حسن و جمال تنزل

گرفت بشیرستان نیکوئی علم زد همه ترتیب عالم را به سر زد

چنانکه حسن در تعدیل جای گرفت جاذب نفس ناطقه کشت و از اردو واج ایشان
انواع صفات کمال و جمال بطور پیوسته ملاحظه که حالتی است و جدا نی
و رایی حسن آمده و بی پروا در شهرستان نیکوئی شاهوار علم زد و والی عالم ک
حسن و جمال شده و چون نور انکیز و مغتن بود ترتیب عالم را با کمال بر هم زد و تخر
و لها کرده متوجه بجانب خود کرد و امید به بصرفتی که بصورت دلبری اقرب

بود بصورت او تجسلی کرد

لحی بر رخس حسن او سوار است الحی با لطق یغ ابدار است

یعنی هرگاه که آن ملاحظه که بر نور وحدت حقیقی است در صورت شخص

انسانی ظهور می یابد ملاحظه متوجه شوند و هرگاه که بنفس لطفی ظاهری

شود فصاحتش می گویند

ولی و شاه و درویش و پیمبر همه در تحت حکم او سوار

یعنی ملاحظه که نور وحدت حقیقی است بموضع جلوه گری نموده که مجموع این

اربعه که دنیا و دنیا فیما در نظر بهمت ایشان اصلا در نمی آید در تحت حکم ملاحظه

منه و از قید تصرف او بمقتضای و لو اعجمک حسنین خلاصی ندارند

درون حسن روی نیکو است نه ان حسن است تنها گوی این

یعنی در اندرون حسن روی از باب حسن چیت که تخر و لهای عاشقان

نمایند آن فرزندکی و تصرف می نماید تنها نه آن حسن است چه حسن که عبارت از

تناسبت در بسیاری از افراد انسان یافت شود که ربانیند کی نلزد

جز از حق می نیاید دلربائی که شرکت نیست کس را با خدائی

یعنی جذب و تصرف و لها که موصوف بعت و لایعنی ارضی و لاسمائی تخر

از حق نمی آید بچشم لاسو ثری الوجود الا الله در خدائی که تصرف و تا شری کنند در

وجود و هیچ کس را شرکت نیست

کجا شہوت دل مردم را بید که حق که ز باطل مصغیا

بدانکه حق و باطل که شرعاً مستعمل است بر یک قسمی اند از اقسام مظاہر حق حقیقی که وجود مطلق است و در مقابل آن باطل حقیقی که عدم باشد اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اصدق قول قال العرب قول البیدالا
 ال شئی ما خلا الله باطل و چون غیر حق عدم است و مقرر است که عدم مؤثر در وجود نمی تواند بود و میفرماید که دلربایی و جذب در صورت معشوقان حقیقت نه از شهوت است بلکه حق است که در آن صورت جذب قلوب می نمایند
 در صورت باطل شرعی باشد زیرا که حق بصورت جلای که باطل شرعی است که ظهور می نماید نظم هر حسن یکم ز کتاب جمال اوست در دفتر جمال توکم شود تمجید
 مؤثر حق شناس اندر همه جای از حد خویش بیرون نه پای
 یعنی در جمیع صور جمالی و خوا و جلای مؤثر حق را باید دانست و از حد خود که امکان است پای بیرون نیسباید نظم آنکه خود را می نماید از رخ خوبان چو ماه می کند
 از دیده عشاق در خوبان نگاه عشق چون خود کرد با خود آنچه کرده و میکند پس نشاند
 عاشق و معشوق را بر هم و گناه خیر و روانی اظهار خود سلطان عشق تا کند
 بر عرصه ملک جهان عرض سپاه عشق کثرت بر نماید پیش او باشد یکی یوسف
 کرگنده ز لجن او غریز و چاه و چاه می فسر باید

حق اندر کسوت حق دین حق دان حق اندر باطل اندکار شیطان
 یعنی ملاحظه بر تو نور حق حقیقی در لباس حق شرعی دین حق یعنی دین ثابت و عادت
 ارباب یقین و آن و مشاهد حق در صورت باطل شرعی کار شیطان و نفس
 و هوا و موجب بعد از صراط ارباب کمال است خلاصه سخن آنکه اگر عشق مجازی
 بصورت حسن بطریق پاک و قطع نظر از شهوات نفسانیه باشد مشاهد حق در کسوت
 حق است و از باطل دور است و دین حق است و لباس تدبیر عشق حقیقی می رساند
 نظم عشق آن باشد که باطل حق شود قید را بگذارد و مطلق شود و اگر بنظر شهوانی باشد نه عشق
 از طبیعت حیوانی بود آن جذب و تصرف در صورت حسن فعل حق است که در

کسوت باطل شرعی که شهوت نامور نموده و آن کار و فعل شیطان و نفس است
 که واسطه منظر شود واقع شده اند و از جهت آنکه موجب تقید لعالم طبیعت و بعد
 از بسبب حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال شود در شرع منعی است و تمکین شیطان
 است و اعمال و افعال نسبت با هر طایفه حکم دیگر دارد آنکه خبر نسبت با کامل
 عین کمال است و اختصار عین نقصان و نسبت با ناقص اختیار عین کمال است
 و غیر نقصان مشاهده حق در کسوت معشوقان نسبت با کامل و ناقص عین قیاس
 باید کرد نظم جبر باشد بر وبال کمالان جبر هم زندان و بسبب جهلان بال از ان
 سوی سلطان برد بال را فغان را بگورستان برد هر چه گیرد علتی علت
 شود که کفر کامل ملت شود نعمت جات خوش برد و زخی شد محرم کبر حق آمد
 سخن مشاهده حق در کسوت حسن و جمال نسبت با کامل و ناقص فی الجملة برین قیاس
 میتوان نمود حکم کلی آنکه مشاهده حق حقیقی در کسوت و لباس حق شرعی دین حق
 و عادت ارباب کمال است و ملاحظه حق حقیقی در صورت باطل شرعی فعل نفس
 و شیطان است چون از بیان قاعده که بر جواب و سوال سابق مرتب گردیدند
 بود فارغ شد فرمود سوال یازدهم در بحر و

چو چسبند است آنکه او از کل فروست طریق جستن آن جزو چون است

جواب

وجود آن جزو و آن کز کل فروست اگر موجودات کل و این و از کون است
 بدانکه وجود مطلق با تعین و شخص که عارض او شده است مسمی بوجود است پس
 وجود جزو هر چه موجود باشد و هر موجودی از موجودات کل است که یک جزو از وجود
 است میفرماید که آن جزو که از کل زیاده است وجود است زیرا که کل موجودات
 که دو جزو است یکی وجود دوم تعین و قوفی جزو که وجود است بر کل که موجود است
 بواسطه آنست که هر موجود که فرض کرده شود وجود است با تعین خاص و وجود با
 تعین خاص است با تعین غیر وجود با تعین خاص دیگر است چه آسمان من

جست التبعین البسته غیر زمین است بخلاف وجود مطلق که شامل موجودات و
ساری و صادق بر همه پس وجود جزو است که از موجود که کل است باعتبار صفت
و شمول افزون باشد و فزونی جزو از کل بازگردد و عکس دیگر اجزای نیست
با کماله چنانچه سبب فزونی کل است بر اجزاء
بود موجود را کثرت بروی که او وحدت ندارد جز درونی
یعنی کثرت و اختلافات موجودات باعتبار نسبت و اضافات است چنانچه
تقیه حقیقت واحده است بصورت کثیره که وجه ظاهر است و بروی اشارت باین
وجه است و وحدت و اتحاد موجودات باعتبار وجود واحد مطلق است که
حقیقت و باطن همه و قیوم جمیع موجودات است و درونی اشاره باین
اعتبار است چنانچه میفرماید
وجود کل ز کثرت کثرت ظاهر است که او بر وحدت جزو است بسیار
یعنی هستی کل که موجودات از کثرت نسبت و اضافات و شئون است آن حقیقت
واحد که وجود است ظاهر گشته و نموده و جمیع موجودات نمود آن حقیقت
اند که در هر موجودی نسبتی خاص نموده شده و وجه ظاهر موجودات است و وجه
کل که یقینات است پوشانیده وحدت جزو که وجود است گشته
چون کل از روی ظاهر است بسیار بود از جزو خود کمتر بمقدار
یعنی کل که موجودات اند از روی ظاهر بسیار اند پس از جزو خود که وجود است بهر
اینکه بجهت شمول و یکیت کمتر خواهد بود چنانچه بر موجودی غیر موجود دیگر است
و وجود جزو موجود است شامل جمیع موجودات است
نه آخر واجب آمد جزو هستی که هستی کرد او را از بر دست
هستی در اینجا عجز از موجودات است که کل است و واجب وجود مطلق که جزو
موجودات است و توضیح همان معنی است که وجود جزو است زیاده از کل است
نظم بود هر بود با توانا بود است و اینچنین بوده است تا بود است بودن بود

نموده بود همه تا بود از آن نمود نمود فرمود
ندارد کل وجودی در حقیقت که او چون عارضی شد بر حقیقت
یعنی کل که موجود است و کثرت است در نفس الامر وجود ایشان نمودنی بود است
که عارض وجود حقیقتی اند
وجود کل کثیر و واحد آید کثیر از روی کثرت می نماید
یعنی وجود موجودات از روی نسبت و اسماء کثیر است و از حیث ذات
که وجود است واحد است و کثیر از روی کثرت نمائنده است که در حقیقت
چون نظر کنی حقیقت واحد است که از وجه ظهور کثیر از روی بطون واحد نماید
عرض شد هستی و کان اجتماعیت عرض سویی عدم بالذات ساعیت
یعنی موجودیت ممکن که در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دیده گشته از امور
اجتماعی عرض است که نبود و پیدایش و عرض بحیثیت عدسیت ذاتی که دارد
علی الدوام بسوی مرکز خود که عدم است ساعی است
هر جزوی از کل کان نیست کرد کل اندر دم از امکان نیست کرد
یعنی چون کل که موجودات ممکنه است دو جزو دارد یک جزو که وجود است و
تغیر بدو را ندیده باید جزو دیگر که تعین است امر عرضی است و هر خط نیست
میگردد و بهر جزوی که از کل فانی میگردد و انعدام لازم می آید پس جمیع
ممکنات در سبب فانی فانی باشند
جهان کل است و در هر طرف تعین عدم کردد و لاسیقه زمانین
یعنی عالم که موجودات ممکنه و کل است چون بیات اجتماعی عرض است در
هر آن عدم میگردد که العرض لاسیقه زمانین
در باره شود پس در اجتماع کثیر بهر کثرت زمین و آسمانی
یعنی هر خط جهان بجهت اقتضای ذاتی چنانچه مرکز مذکور شده عدم میگردد و باقی
فیض جهانی و مد وجودی باز جهانی دیگر پیدای می شود و سابقا تبیین شده

بهر ساعت جوان که پیر است | ابردم اندر او حشر و نشیبت
یعنی عالم بهر ساعت با تقاری بس وجود جوان است و باعتبار آنکه فیض وجود
بر تیر و واحد است که تیر است و حشر یعنی جمع است و نشیبت یعنی بسط یعنی
بسبب آنکه هر لحظه تقیسات عالم بجمع بودت دارد حشر است یعنی جمع
است و تفرقه نمی ناید و باعتبار توالی فیض رحمانی چون آن حقیقت واحد
بر لحظه بصورت کثرات عالم ظاهر می شود حشر است

در و چیزی دو ساعت می نیاید | در آن لحظه که می میرد بزراید
ولیکن طامه الکبری نه این است | لکن یوم العل و آن یوم دین است
طامه در لغت انباشتن جاه و هموار کردن است و قیامت سبی طامه الکبری چیه
آن کشته که جمع تعینات در آن روز نیست کرد و زمین وجود هموار کرد و یعنی
آنچه گفته شد که عالم در طامه لعین منهدم میگردد و هر چه در عالم است بر لحظه
می میرد و نیز اید مثال او نمود از قیامت کبری است که نشاء اولی و روز عمل
است و آن قیامت کبری در نشاء ثانی و روز جزا و دین است

از آن تا این بسی فترت است زنها | بنا دانی مکن خود را گرفتار
یعنی در آن طامه الکبری تا این که در هر طامه لعین میشود فرق بسیار است
یکی آنکه روز عمل است و آن روز جزا دیکه آنجا ظهور فعلی است که همه اشیا
بیکه فاعل ظاهر میشوند و اینجا تدبیر است و آن تقیض و این اجمال است و آن
و این فانی است زنها که بنا دانی که بر دور ایکی دانی خود را گرفتار مکن

نظر بکشی در تفصیل اجمال | آنکه در ساعت و روز و مه سال
یعنی بین که میان طامه الکبری و این انعام نسبت تفصیل و اجمال است و نه
نسبت روز است با ماه و ماه با سال که چنانچه سال بطامه است و ماه
تفصیل روز و روز تفصیل ساعت طامه الکبری نیز تفصیل انعام و تجرید
که نسبت با هر شخص با جمیع عالم واقع است تمثیل

اگر خواهی که این معنی بدانی | ترا هم هست مرکب و زندگانی
اگر میخواهی که بشناسی که فنا و تجدد عالم در هر طامه لعین غیر طامه الکبری است
و کیفیت هر یک چگونه قیاس با حال خود نما که ترا مرکب و زندگانی با انواع است
مرکب عبارت از تفرقه بیات اجتماع و خفا و نکونست و زندگی و حیات عبارت
از آگاهی و شعور و ظهور و بروز چنانچه حیات حسی و معنوی میباشد حیات
نیز حسی و معنوی می باشد

زهره در جبهه ان از دیرو مال است | مثالش در تن و جان تو نیست
بهر جزیره ها صومو الید اند بالاک عقول و نفوس و افلاک است مثال او نمود
آن همه در تن و جان تو پیدا است چنانچه مرکب و کور شد تقسیم از غفلت خویش در
محانی که طالب خود شوی بدانی ای صورت خوب و زشت با تو هم دونخ
هم هست با تو داری تو زمین آسمانی گریافته بخود نشانی بقا و نسل
معین در آب و گل تو هست روشن یعنی چه نظر کنی چپ و راست کین
بجمله هزار عالم اینجا است گردد چون نور در نور دی این فرشت معلوم تو شود
علی المرتضی کردیده دیده بر کشانی در خود همه را بخود نمائی میفرماید

جهان چون تند یک شخص معین | او او را کشته چون جان او ترا قن
یعنی جهان من حیث المجموع مانند انسان یک شخص معین است و چنانچه
را بدانی و رویت و حیات و کمالات بدن مرتب بروح است عالم نیز
نسبت با انسان مانند بدن و انسان و روح او

نه گونه نوع انسان را محاسن | یکی بر لحظه و آن بر حسب ذات است
یعنی یکی از آن نه نوع مرکب که بر لحظه محب اقتضای ذاتی ممکن واقع است
دوم از آن محاسن است سیاحت | سوم مردن مراد اصطلاح است
یعنی مرکب تنیاری عبارت از جمع هوای نفس است و اعراض از آن است
جسمانی است و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام میفرماید که الموت هو

التوبه و نوع سوم که اضطراب است مفارقت روح و بدن است	چون که در زندگی باشد مقابل	نوع اول که جانش در تن منزل
یعنی در مقابل هر زمانی که خواهد بود و چنانچه محبت نوع انسان است که در تن	جانش نیز است که گونه تواند بود و هر چنانچه ازین نوع جیات در تن	انسان را حاصل خواهد بود نوع اول جیات است که در طریقه العین تجلی نفس است
متواتر میرسد و این جیات در مقابل زمانی است که در هر زمان بحسب اقتضا	ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود	و مخصوص نشاء ظهور است نوع دوم جیات است ابدی قلبی که بواسطه انشراح
از صفات نفسانی و انصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این جیات در	مقابل محبت اختیاری است که کمال افسلاطون است با الارادة المحیطة	و منزل این جیات در عالم قدس و مرتبه تجرد است و این موت و جیات
مخصوص نوع انسانی است سوم جیات ابدی در برانج مثالی ملکوتی است	بر مرده جهان نیست مگر اختیاری اگر آن را از همه عالم نود است	بدانکه موت اختیاری که وسیله معرفت است و آن معرفت مخصوص شاه است
است پس بسبب و وسیله آن معرفت نیز مخصوص انسان باشد نظم کرزید	خون من آن دوست روی پای کوبان جان برفشانم برو از مودم مرگت	در زندگی است چون بهم زین زندگی پائینی است و آنکه مردن پیش از
فتح باب سار و اندام او را در خطاب می نماید	ولی هر لحظه میگردد و مبدل	در آخر می شود مانند اول
یعنی عالم هر لحظه مبدل میگردد و متقدم می شود باز وجودی میاید چنانچه مذکور است	بر آنچه آن کرد اندر حشر پیدا	از تو در نزع میگردد و هویدا
یعنی حالیکه در قیامت کبری نسبت با جمیع ظاهری خواهد شد از طی آسمان و	تبدل زمین و کوه و افتاب و انتشار کواکب و غیره از تو که انسان و متجرب عالمی	

در هنگام نزع و جد شدن از تن آشکارا میگردد و بنا بر این مناسبت منفرجه	تن چون زمین سر آسمان است	خواست انجم و خورشید جان است
چون انسان متجرب عالم است ارباب عقول العین متابعه اجزای وجود انسان	اجزای انیسات عالم تفصیل فرموده چنانچه درین بدیت فرموده و غیره	چون که در تن است
چون که در تن است	نبت است اوی و اطراف درخت است	بلرزد چون زمین روز قیامت
تنت در وقت مردن از دست	دماغ آشفته و جان تیره گردد	خواست انجم خیره کرده
سامت کرد و از خوی سحر دریا	شود جان از کفش ای سرکین	زستی استخوانها پاشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق	بمخفی شود از جفت خود طاق	زینت قلع صف صفا لایری
چون روح از تن بگسلت جدا شد	یعنی چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود بر این چنانچه در قیامت کبری	از زمین برداشته شود و زمین و ماه و من را ست میگردد و هیچ ارتفاع
	نمی ماند در قیامت صغری که بعد از موت اضطرابی است زمین بدن ایشان	قلع صف صفا شود چنانچه در قیامت و باقی محافی ایات ظاهر است
بدین سوال باشد حال عالم	که تو در خوی شرمی پیته دادم	یعنی بدان نوع که تو وقت جان دادن در خود این احوال می بینی احوال عالم چنانچه
بهاحق راست باقی جسم فانی	بیانش جمله در سبع المثانی	اطلاق بقا بر هر حق بواسطه طور حق است و مظاهر حق ذاتها عدد و بیان
قای عالم بیکدی در سبع المثانی که کلام القلم است مذکور است	بکل من علیها فان بیان	الفی خلق جدید هم عیان کرد
یعنی بابت قل من علیها فان بیان می نماید که هر چه غیر حق است فانی و عدم	و اطلاق بر ایشان بکم تبهم فی لیس من خلق جدید بواسطه تجلی فیض رحمانی است	

سوال یازدهم در جزو و جواب آن

۱۶

بود ایجاد و اعدام دو عالم چو خلق و بعث نفس ابن آدم
یعنی ایجاد و اعدام هر دو عالم مانند خلق و اعدام نفس نبی آدم است چنانچه این
نیت می شود و این نیز خواهد شد

همیشه خلق در خلق جدید است و هر چه مدت عمرش بدید است
یعنی همیشه مخلوقات در افرینش تازه است و اگر چه از قایت سرعت
در خلق و در از میسناید و زمان عدم پسند زمان وجود مثل است مانند نمود
اعراض همیشه فیض فضل حق تعالی بود از ایشان خود اندر تجلی
ظهور است بمقتضای کل یوم هو فی شان از اقتضات ذاتیه الهیه است و
علی الدوام فیض و فضل از شان خود در تجلی است یعنی تجلی رحمانی و ابداد وجودی
از انجانب بود ایجاد و تکمیل و از انجانب بود هر لحظه تبدیل
یعنی از جانب حق بواسطه تجلیات و شئون ذاتی در هر لحظه ایجاد
عالم و تکمیل مظاهر کمالات وجودی کرده میشود و بدین سبب وجود عالم ستم
مینماید و ازین جانب که عالم است بحسب اقتضای ذاتی بر ساعت تبدیل است و
بدین سبب ممکنات عالم در نیتی ستمند بلکه مقتضای اسماء الهی آن است
که صلی الدوام است و نیت باشد بجهت اسماء تعالی

ولیکن چون که نیت این طور دینی بقای کل بود در دار عقیقه
بدانکه ظهور و وجه باقی در مظاهر غیر متوقف باشد بقا که لازم مظهر است ظهور
می نماید و هرگاه که آن تجلی و ظهور در مظاهر متوقف باشد بقا که لازم وجود ظاهر است
در آن مظهر ظهور میکند لهذا میفرماید که در نشاء اخروی توفیق در محال
است که بقا در آن نشاء ظهور ینماید لاجرم آخرتیان و ایمان بوجود مخلد باشند
که بر چیزی که بینی بالضرورت ادو عالم وارد از ستم ظهور
یعنی هر نفسی که محسوس میشود البته از ادو عالم است یکی عالم صورت که می بینی
و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در عالم مخلد خواهد بود

وصال

سوال یازدهم در جزو و جواب آن

۱۷

وصال اولین عین و غایت مران دیگر ز غنای اللہ باقی است
بحکم ما عندکم فیفسد و ما عند اللہ باقی بحقیقت وصال و بودین نشاء
عین نابود و فراق است و عالم معنی از غنای اللہ باقی است که هر که از تعین
و هستی مجازی نیست کرد و بوجود حقیقی حق است محسوس و مخلد خواهد بود
لما اسم وجود ابد و لیکن بجای کان بود سایر چو ساکن
یعنی بقا در حقیقت اسم وجود است اما در جائیکه آن وجود سایر یعنی تجلی و ظاهر در
مظاهر مانند ساکن باشد چه وجود قطع نظر از مظاهر ساکن است و بر یک قرار است
و با بقا در مظاهر سایر میسند نماید حاصل آنست که بقا اسم وجود است قطع نظر از
تعینات نموده با اعتبار تعین فاسد یا اطلاق مینماید چه انا و خرفی یا انک و انا
میکردد و احاطه فانی میکند با آنکه مغال را باقی میخوردند برین اسم همان وجود
مظاهر چون بود بروفق ظاهر در اول میسند عین آخر
یعنی هرگاه که در غایت تناسب و توافق واقع شوند و مطابق حق باشد در اول
که نشاء صوری دنیوی است عین آخر که نشاء اخروی است و مغنوی نماید
و هر چه در عالم آخرت مشهود خواهد شد و در نشاء و نیای ایشان جلوه کند
هر آنچه هست بالقوه در این دایره در آن عالم بفعل آید یکبار
یعنی انسان بحکم جامعیت ذاتی آنچه در نشاء دنیا در او بالقوت چون تعین
که موجب قضا است در رفع کرده و از عالم صورت بعالم متقل شود بمحسوس یکبار
بفعل آید چه چنانچه عالم صورت محل ظهور حکمت است امور وی تبدیل بر یک است
عالم معنی محل ظهور قدرت است و امور وی دفعی است قاعده در سیر
تجلی کمالات نفسانی و بدنی است در معاد بصورت تناسب انعام
ز تو بر فعل کامل کشت ظاهر بر آن کردی بیازی چند قادر
یعنی بر فعل از خیر و شر که از تو صادر گردد از تقدیر و تکرار بر آن فعل و عمل
قادر کردی و معاودت بر آن فعل بر تو آسان شود

بهر بازی اگر گفت اگر خسر	شود در نفس تو چیزی بخسر
بهر نوبت که نکران بنانی ایستد در نفس تو چیزی ازین دو که نفع و ضرر است بخسر شود بلکه خسر کرد	
عبادت حال با خود کرد	بدست میو با خوشبوی کرد
بدانکه هر چه از کیفیات نفسانی سیرج الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه لطیف الزوال باشد آن را خلق و خوی نامند و خلقی بلکه بود نفس را مقتضای استوار صدور فعل از وی بی حسیلج تفکری و ردی بلکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و عادت کیکی از اسباب وجود بلکه است چنان بود که در اول تفکر اختیار کاری کرده باشد و تکلیف در آن شروع کند تا بجا و رت و پیوستگی با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام سهولت بی رنیت از صادر شود و لذا میفرماید که عبادت و مواظبت و تکرار حال که باشد ایست خوی و ملکه میگرد و در نفس مرکوز شود و بدان معاد میشود چنانچه میوه از خاکی و بی نفسی بدست که شستن زمان خوشبوی و نافع و لذت میگرد	
از آن آموخت انسان شیارا	و زان ترتیب گرداند شیارا
یعنی از آن عادت و مهارت در احوال و افعال انسان تعلیم صناعات و حرفها نموده و آموخته است و هم از آن عادت ترتیب و ترکیب اندیشه های تفکر نموده و از تکرار افعال خیر و شر ملکات فاضله و رذیه و اخلاق حسنه و قبیحه در نفوس کامل و ناقصه مرکوز گشته و مخزون شده و کیفیات مخفیة نفسانی در و عالم معنی که مقبره یوم بحشر است بصورت مناسب آن عالم ظهور خواهد یافت همه افعال و احوال مدخسر	
چو عریان گردی از پیر این تن	بود عجب و شرمیکبار روشن
چون روح انسانی قطع تعلق از بدن نموده و از لباس عین جسمانی معرشف جمع ملکات بدفع واحد روشن و ظاهر گردد نظیر چون که شتی از ره دانش	

نمود یعنی آنچه دانستی سخت دیده باطن جوینا میشود هر چه نهان است پدید میشود و هر چه که غیب باشد و لیکن بی گدازا اگر بنماید در و چون آب و صورت یعنی بدن مثالی و جسم حسوی خواهد بود که ظلمت و کثافت غصری نداشته باشد و از روشنی مانند آب صافی باشد که هر چه بر آن دارند صورت آن در آن عکس منعکس گردد	
همه پیدا شود اینجا صیایر	و روحان آیت تبسلی السرائر
یعنی جمیع اعمال و اخلاق مرکوزه در نفس بسبب رفع حجب ظلمانی بدن و طبیعت در عالم برزخ مثالی بصورت مناسبیت پیدا شود تا این کشف بدلیل تعلیل نمود شود آیت تبسلی السرائر انما ظنم قلوبنا و لانا ظنم قلوبنا حتی جوارش تو بر دارند اگر کبری سقر مالمی و کرموسن جهان یعنی کرم و باش طبیعت بیرون را فی زول لالان پس همه رمز الهی را از خاطر ترجمان پسینی چون در عالم محشر بر صفت که در بر آدمی غالب بوده باشد الصفت در العالم بصورت مناسبیت پیدا میشود فرمود و کرباره بوفیق عالم خاص شود اخلاص تو اجسام و اشخاص یعنی چنانچه قوت باطنیت پیدا در معاش و روفق این شاه حسی ظهور یافت و کرباره قوت باطنیت معاش بدنی و نفسی در معاد بروفق آن شاه معاد بفعل آید و اخلاق و اعمال مناسب آن شاه مجسم و مشخص گردد چنانچه در اخبار است چنان که قوت غصه در اینجا موالیدت کانه گشت پیدا همه اخلاق تو در عالم جان کوی الوار گردد و کاه نیران یعنی مانند آنکه از قوت غصری در این شاه حسی موالیدت گشته که معادن و نبات و حیوان است ظاهر گشته و از قوه بفعل آید جمیع اخلاق و ملکات تو که انسانی از حسنه و رذیه در عالم جان که مرتبه برزخ عالم مثالی مراد است خلایق حسنه بصورت نور میگرد و اخلاق سیئه مانند تاریک میماند تین مرتفع گردد ز هستی مانند در نظر بالا و پستی	

بدانکه قیامت عبارت از برخواستن جنات و کثرات است که عارض می شود
 اند و در نظر حق بن بالا پستی که از لوازم تعین بودند محو گشته نظم زاید پستی
 چون در دست بحرانی اسیر کی گنی باور که جان با جانان اصل است
 هر که غرق بجز وحدت شد خبر دار و زما و زنده حال ما چه داند هر که او بر ساحل
 چون فدا و تخریب و انتقال لازم نشاء صوری و دنیوی است میفرماید
 ماند مرگ تن در دار حیوان بیکر نیکی بر آید قالب و جان
 یعنی در عالم ارواح تن و جسد لایق آن عالم نخواهد بود و مرگ تن که در بین
 نشاء دنیا بود در دار آخرت که در حیات یعنی دار حیوة دایم است که او
 را زوالی نباشد و روح و بدن منجم گشته بیک رنگی که لطافت و تجرد است
 بر آینه تضاد مرتفع گردد

بود پا و سر و چشم تو چون دل شود صافی ز ظلمت صورت کل
 یعنی جمیع اعضا و قوای تو مانند دل منصف بصفحت علم و شهود گردند و جمیع
 اجزا و قوای دانا و بینا و گویا و شنوایا شوند و هر قوی از قوای مدركات مجموع قوای
 حاصل گردد و ظلمت صورت غصری که موجب ظلمت و کثافت بود چون تعین
 مرتفع گشت و حقیقت در مجموع علی السواست بر آینه پدید نورانی و لطیف محض باشد
 و میان اعضا و قوای منظم پس بدانی چون که رستی از بدن گوش و بینی چشم
 بیاید شدن راست گفته است آن شه شیرین زبان چشم گردد و موی
 عارفان بجز این که در تو تجلی بی بینی می جنبه حق را انعکاس

یعنی چون تعین تو که مایل مشا به نور وحدت بود مرتفع شود روح و بدن و اعضا
 متحد و نورانی شدند و نور الهی بی کثافت جبهه پر تو تجلی کند بر کمال اطلاق و مشا به
 جمال ذوالجلال غنائی و علم الیقین صین الیقین شود

دو عالم را به هم زنی تو اندام تاجه سستیها که تو
 یعنی طالب صادق که ترک دنیا و مافیها نموده و در آتش عشق لقای محبوب سوزان

است چون نور تجلی جمال محبوب بر تو تابد از غایت لذت هر دو عالم بر چه زینت
 سازد و از شراب تجلی سستیها و بی خودیها و بی روی نماید نظم ساقی بدست می گردود
 مستی قفا تاوار باند ز خیال نمی و ما زان باده که چون که نوشیم هر چه فارغ
 ز غصه دنیا و دین مرا

مقام به هم جود بنیدیش طور ری حیت کشتن صافی زخوش
 یعنی تامل در آیه و مقام به هم شراب با طور را بکن غافل نشین که بل الله را با
 حالایت که در غم و عقل غنی آید و معنی ظهور است که درستی آن شراب
 بستی و تعین خود صافی کردی و پاک شوئی خلجی از زنده حدث فعل ماند و صفات و نه زت
 ز بی شربت ز بی لذت ز بی ذوق آزادی دولت ز بی حیرت ز بی شوق

از غایت بجز میفرماید که ز بی شربت شیرین که از کف ساقی باقی می نوشند
 و ز بی ذوق که ذائقان آن شراب را بخود میکرد اند و ز بی دوست جاوید
 سعادتمندی را که آن حال دست دبد و ز بی حیرت و استغراق که در مشاق
 آن نورانی ز بی شوق و آرزو که با وجود آن حیرت و شکر مشاقان آنکه که بجز
 دیدار دیگر می بینند نظم ای بجز از حالت زندان خرابات و آن نجشیدی
 که شدی سوی مناجات زان باده طلب که از موسی عمران نوشید چنان
 بجز افتاد بیفتات زین باده اگر مست شوی هر دو جهان را محکوم تو سازند
 لطف و عنایات نوشید می از کف ساقی مقام در پیش سیریت به
 از جمله جواهرات چون بکرم و من قلم تجلی فعلی دیت و من علی دیت فاندیته غینی از
 خود عین بستی بختی است فرمود

خوش اندم که مای خوش باشم لغنی مطلق و درویش باشم

یعنی خوش اندم و وساعت که ما از تاب تجلی نور احدی از خودی خود بخود کردیم و
 درویش باشم و درویش در اصطلاح این طایفه است که بجز حال در
 تو بجز نیست گشته باشد و در قاف از خودی بقاء بحق یافته پس هر که باین مرتبه

رسید و رویش است بآن حسنی که از خود نیست گشته و غنی مطلق است با اعتبار
آنکه بیفتی بای حق تحقیق شده فرمود

نه دین نه عقل نه تقوی نه اورا کن | افتاده مست و حیران بر سر خاک

یعنی در آن مرتبه بخودی این همه عبارات که لازم هستی و تعیین است ماریت
و از شراب ظهور مست و بخود بر سر خاک مذلت و بچودی افتاده از خودی خبر است
بدستی عاشقان جان باز صد باره از صلاح و پرستی

بشت و حور و خلعتی بخواهی | که بیکانه در آن خلوت تنگ

در آن خلوتخانه وحدت این همه بیکانه اند بلکه هستی سالک را کجانی نیست

چو رویت دیدم و خوردم از آن می | ندانم تا چه خواهد شد پس از روی

یعنی چون الحال دائمی می باشد و هر وصالی مستلزم فراغت نیست ندانم که بعد
از رویت جمال و خوردن شراب ظهور چه حال باشد نظم یک نفس دوری نه
روی سپیده ماه می نماید پیش عاشق سال ماه من بجا و صبر در حیران کجا یا
بکش یا هر زمان رویم فنا چون بسبب عوالم جسمانی بسته از پی هر نزدیکی
دوری خواهد بود می فرمود

بی هرستی باشد خمار | درین اندیشه دلخون گشت باری

یعنی چون حال متحول است و دوام ندارد و در بی هرستی خماریت و کج
اوقات و از زمان احوال مختلف است در این اندیشه مباد آن حال بجز
عورت نماید حال بدل خون گشته است و این اشاره بمبداء احوال است و متغیر
آمین نه تخمین نظم گرفتاید دوست در دوزخ جمال بست آن دوزخ بهشت ابل

حال در بهشت اروعه و دیدار ملک | جان عاشق را بخت کار نیست

سؤال دوازدهم در منظر شئی و ظاهر

غرض آن است که منظر و ظاهر شئی واحد اند چگونه متمسک می شوند
قدیم و محدث از هم چون جدا شد

که این عالم شد آن دیگر جدا شد

قدیمیم آن است که سبق غیر نباشد سبقتا و آتیاستند هیچ علت نباشد و محدث
بمقال آنست که سبق غیر نباشد سبقتا و آتیاستند بعلت بود و نرد ابل حق

قدیم بذات و زمان واجب الوجود است تعالی شانه و محدث عالم که عبارت
از تقیسات و کثرات است و چون نزد محققان واجب الوجود است که بصورت

منظاری تجلی نموده سؤال میفرماید که چون محدث نمودن قدیم است چگونه جدا شد

جواب بنابر اعتقاد و موحده جواب

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست | که از هستی است باقی دایمانیت

یعنی قدیم و محدث از هم جدا نیستند و پیوسته قدیم را بصورت محدثات ظهور هست
محدث که ممکن است قطع نظر از تجلی حق عدست و بقای محدث دایما از هستی

محدث که واجب الوجود است می باشد

همه است و این مانند عقاوت | جز از حق جمله اسمی میست

یعنی فی نفس الامر همه هست همه قدیم است و این محدث است که چون
عقوات که بغیر از اسم از معلوم نیست نظم تغییر دارد درین دار نیست دیاری خیال

غیر اگر هست پیش ناوان است فنا گشته خلاصی بخود دست فراق بوسل

دوست رسیدن به کار آسان است فرمود

عدم موجود کرد و این محالست | وجود از روی هستی لایزالست

میفرماید که عدم موجود نمیکرد که قلب تحقای محال است وجود که وصف خاص
اوست از روی هستی نه تعین لایزال است اگر چه بلا لحاظ تعین شخص فنا

عدم در اطلاق میکند

نه آن این کرد و نه این شود ان | همه اشکال کرد و بر تو آسان

یعنی نه وقت قدیم محدث میشود و نه ممکن واجب میکرد که قلب تحقای لازم می آید پس
هستی و وجود مطلق که قدیم است دایما بر وجوب و قدم خود باقیست و ممکن بر تقدیم

خود باقی و چون این دانستی ممیج اشکالها و شبهات بر تو سهل و آسان گردد

خود باقی و چون این دانستی ممیج اشکالها و شبهات بر تو سهل و آسان گردد

خود باقی و چون این دانستی ممیج اشکالها و شبهات بر تو سهل و آسان گردد

منفی این بکرات مذکور شده نظم جهان در ظلمت ناپدید بودی مخفی دایم کرانوا چنان
تو نمیکردی جهان روشن صفات عالم افروزت زمرات جهان پیدا عکس
پرتو ذاتت همه در زمان روشن فرمود

جهان خود جلا امر اعتبار است	چنان یک نقطه کا نذر دوری است
برو یک نقطه آتش بگردان	که بینی دایره از سرعت آن
یکی کرد شمار آید بناچار	نکرد از احدا حداد بسیار
حدیث ماسوی الله را با کن	بعقل خویش این را زان با کن

یعنی چون دانستی که وجود عدم است پس حدیث غیر حق بگذار که وجود
کثرات مانند وجود احد است نسبت با واحد عددی و وجود دایره نسبت
با نقطه حواله و بعقل خود بنور قدس که داری این محال را که تعینات
است از آن قدم فرسود واحد جدا کن

چون شک داری در این کین چون خیال که با وحدت دومی عین محال است
یعنی در اینکه وجود محال خیال و نمودی بود است چه و شبهه تواند بود
با وحدت وجود مطلق دومی عین محال و محض ضلال است فرمود
عدم مانند هستی بود یکتا

یعنی چنانچه وجود مخفی واحد است عدم نیز مفهوم واحد است و تبار در عدم نیست
پس تعدد در عدم نباشد و در وجود عدم تصور کثرت نمی توان کرد چه غیر هستی
جزئی و غیر هستی جزو هستی نیست و مجموع کثرات از نسبت ظاهر شده زیرا
که بواسطه نسبت و تعینات ذات که صفات اند اسماء از یکدیگر ممتاز گشته
اند نشاء کثرات نسبت که شئون ذاتیه اند

ظهور اختلاف و کثرت و شان شده بید از بوق تسلیم آن مکان
یعنی از بوق تسلیم آن مکان که اعیان ثابتة ممکنات اند شواهد اسماء الهی این همه
پیدا شده اند چنانچه مکرر مذکور شده

وجود هر یکی چون بود و احد بود احدانیت حق گشت شایسته
بدانکه هر موجودی از موجودات محض تجلی و تجلی است که هیچ شئی دیگر در
خاصیت با وی شریک نیست و اگر نه ظهور آن وحدت خاص در او بودی
آن موجود متعین نشی و در هر موجود آن وحدت دلیل است بر وحدانیت
موجود و نفی مائل و دلالتش آن است که وجود جمیع اشیا در حقیقت شئی
واحد است و تمایز هر موجودی از ماعدای خود بخصیصیت نسبت
و صفت خاص است که خود مظهر آنست لاجرم هر موجودی شایسته وحدت
حق باشد نظم دلیل وحدت او غیر حق نیست چو موجودی با عالم غیر حق نیست
سؤال سیزدهم در تحقیق حقایق و معانی مقبوله که از باب
کشف تفسیر از آن بصورتی سیه فرموده اند

چو خواهد مرد معنی زین عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت
چو بیدار ز رخ و زلف و خط و خال کسی کا ندر مقامات و احوال
چون این مذکور است از لوازم صورت اند احوال مخوی چه پنجه ابد از آنها
جواب هر یک بکدر عالم عیان است چو عکس از آفتاب آن جهان است
یعنی هر چه در عالم امکان ظاهر و عیان شده و میشود مانند عکس است از آفتاب
آفتاب آن ذات و صفات و اسماء الهی بواسطه ظهور بصورت ممکنات است
که در عالم نمودی پیدا کرده

جهان چون خط و خال و زلف است که بر چیزی بجای خویش نیگوست
چون مقرر شد که ذات ذرات موجودات عکس انوار و صفات و اسماء
الهی اند پس بر آن صورت جامع الهی که خلاصه صور اکوانیت
خشم و زلف خال که موجب الیه اند بی نهایت و صورت انسان نفس سهری
البت نه نمود این صفت خاص صفات واحد حقیقی باشند و مشابیهت در میان
اینها و بفرمود که مراتب موجودات که جهان تفسیر از آن است مانند زلف

چون این مذکور است از لوازم صورت اند احوال مخوی چه پنجه ابد از آنها
جواب هر یک بکدر عالم عیان است چو عکس از آفتاب آن جهان است
یعنی هر چه در عالم امکان ظاهر و عیان شده و میشود مانند عکس است از آفتاب
آفتاب آن ذات و صفات و اسماء الهی بواسطه ظهور بصورت ممکنات است
که در عالم نمودی پیدا کرده

جهان چون خط و خال و زلف است که بر چیزی بجای خویش نیگوست
چون مقرر شد که ذات ذرات موجودات عکس انوار و صفات و اسماء
الهی اند پس بر آن صورت جامع الهی که خلاصه صور اکوانیت
خشم و زلف خال که موجب الیه اند بی نهایت و صورت انسان نفس سهری
البت نه نمود این صفت خاص صفات واحد حقیقی باشند و مشابیهت در میان
اینها و بفرمود که مراتب موجودات که جهان تفسیر از آن است مانند زلف

چون این مذکور است از لوازم صورت اند احوال مخوی چه پنجه ابد از آنها
جواب هر یک بکدر عالم عیان است چو عکس از آفتاب آن جهان است
یعنی هر چه در عالم امکان ظاهر و عیان شده و میشود مانند عکس است از آفتاب
آفتاب آن ذات و صفات و اسماء الهی بواسطه ظهور بصورت ممکنات است
که در عالم نمودی پیدا کرده

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

۱۲۰

خال و خط و ابروست هر یکی دلیل و نمودار مدلول مخصوص از اسماء و صفات
آن دانند و هر یک فی حد ذاته در غایت خوبی واقع اند چون هر یکی از اینها در
صورت انسان موجب کمال صورت و سیرت مراتب موجودات نیز
در غایت خوبی و نهایت کمال و جمال واقع اند بدانکه چشم اشارت بشود حق
مر اخیان و استعدادات ایشان را و صفات از آنرو که حاجب دانند
با برو میگردند و لب اشارت است نفس رحمانی و زلف تجلی جلالتی در صورتی
و خط بطور آن حقیقت در مظهر روحانی و برج حقیقت من حیث هی است
شکلا و ظهور است و خالی بنقط وحدت من حیث الحقایق که بسبب او غنای
کثرت تجلی که جمال و کمال است **رخ و زلف آن معانی را مثال است**
یعنی تجلی حق جلالتی میباشد که مستلزم لطف و رحمت است و جلالتی میباشد که
مستلزم قهر و غصت است و حقیقت هر یک از جمال و جلال مستلزم دیگر است
پس هر ایندو میمهر و یان مناسب نور و لطف باشد و زلف بتان مشایطت
و پریشانی و مناسب ظاهر است نظم گریستی شعاع جمالش جهان و جان
ناخیز بودی از سطوات جلال او و در نقاب روی جمالش شدی جلال عالم
ببوختی ز فروغ جمال او چون احتیاج قدر لازم جلال و رحمت لازم جمال است فروغ
صفات حق تعالی لطف و قهر است **رخ و زلف و بتان را از آن دو پیرا**
یعنی رخساره و زلف بتان ماه پیکر را بحسب جامع نشاء انسانی بدین دو صفت
چو محسوس آید این الفاظ سموع **نخست از پیر محسوس اند موضوع**
یعنی این الفاظ رخ و زلف و خط و خال محسوس اند اولی آنست که اول در آراء معانی
محسوس موضوع باشد بجهت آنکه در محسوسیت مشترکند و وجد دیگر که می فرماید
ندارد عالم معنی نهایت **کجایینند مر اور الفاظ غایت**
یعنی عالم معانی که عالم ذات و اسماء و صفات آئینه است غیر قنای و باز هر معنی
از آن در حجابی نهایت است پس در طرف الفاظ آن را کجائی نخواهد بود

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

۱۲۱

بر آن معنی که شد از ذوق پیا **کجای تعبیر لفظی یا بد او را**
یعنی معانی که بطریق ذوق و وجدان برابر باب کشف ظاهر است تعبیر لفظی
کرد و سعت آن نمی کرد و می فرماید
چو اهل دل کند تعبیر معنی **بمانند کند تعبیر معنی**
یعنی چون اهل دل خواهد که تعبیر آن معانی که برد لهای ایشان جلوه نموده نمایند
بجهت ارشاد و قبالان در لباس محسوساتی در نظر محرمان نباید که کتاب آن معانی باشد
که محسوسات از آن عالم چو سایه است **که این چون طفل دان مانند و آید**
چنانچه سایه نور ظاهر است و می او عدم همه عالم بنور آفتاب اسماء و صفات او
بویده اند و پرورش این عالم از آن عالم است چون پرورش طفل از دایه
نیز و من خود الفاظ معقول **بر آن معنی قنادر و وضع اول**
انچه که نمود سخن قوم بود اکنون میفرماید که نردن که از محققان این طایفه اند آن است
که این الفاظ که گفته بطریق تاویل بر آن معانی اطلاق کرده اند اول از برای آن
معانی موضوع بوده اند و از آن معانی نقل بر این محسوسات نموده شده است
فرج و تابع دایما بر این معنی فرماید که
بمحسوسات خاص از عرف عام است **چه داند عام کان معنی که عام است**
یعنی دلالت این الفاظ بر این محسوسات خاص بطریق نقل عرف عام است و ندان
ایشان و عام چه میداند که آن معانی موضوع را اصلی ایشان است
نظر چون در جبهان عقل کردند **از اینجا الفاظ را نقل کردند**
یعنی جماعتی که نه از آراء باب شود بوده اند و این الفاظ سموع ایشان شد چون
نظر در جهان عقل کردند و بطریق عقل فهم آن معانی اصل نمی نمودند و لا حرم این الفاظ
را از آن معنی نقل کردند و بر آن محسوسات خاص اطلاق نمودند و معنی اول ترک داشتند
سبب را رعایت کرد عاقل **چو سوی لفظ و معنی است نازل**
یعنی این الفاظ را که نقل بر این معنی محسوسه نموده اند و بجهت از آن مراتب فرو دادند

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

تقدیر امکان رعایت تناسب عقلی مرعی داشته اند تا مشخص بعضی الفاظ معنی
معانی تریح بلا مرجع نباشد و چون تشبیه نام متمسک است فرمود که
ولی تشبیه کلی نیست ممکن است رجعت و جوئی اندک باشد باکن
یعنی تشبیه کلی بین المعینین بسته می تواند بود چه میان محسوس و عقول احدی
و حتی تشبیه تام بینها ممکن و طالب چیزی که نباشد نباید بود
بر این معنی کسیر ابر تو دوق نیست که صاحب مذرب اینجا غیر حق نیست
یعنی چون در اسماء الله مطلقا توفیقی است بر معنی که اطلاق این الفاظ بر حق نیست
یعنی کس را بر تو گرفت نیست زیرا که صاحب مذرب اینجا غیر حق نیست و مذرب
حق بسته حق است نظیر مذرب عشق از همه دینها جداست عاشقان را میباید
ملت خداست آنچه برابر باب حال بطریق مکاشفه ظاهر میشود بالاتر از مدارک
عقل و تکالیف بر عقل است و جماعتی که در مقام استغراق و یغودی باشند چه کسرا
بر ایشان حکم تکلیف نیست و معاف تر جماعت حضرت حقند
و مولانا رومی قدس سره نیز می فرماید شنوی میدرد میدوز و این خطا کو
میدمد میسوزد این الفاظ کو ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زنده را
ماتکار را بخشن دایمی کرات کوی چو کاینم چو کافی کجاست و چون مناد کجاست
با اتفاق عقل است می فرماید
ولی تا با خودی زنجار زنده باد جبار است شریعت را نکند
یعنی هر چند حاجب مذربین درین مرتبه حق است فاما زمانی که سالک با خود باشد
و عقلاش برقرار بود الفاظ و عباراتی که مخالف شرع بود نیست و آن گفت
و ارباب طریقت بخیر نفس فرموده اند
که رخصت اهل دل را در سه حالت افتاد و سکر پس دیگر دلال است
یعنی در این حالت که یکی قنای است که زایل شدن نیز است میان قدم و مدوت
دوم سکر است که وحشت و بیمان است در مشاهد جمال محبوب فجا بهر محراب

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

میرسد و تمیز مرتفع می شود و چون انسان از غایت بخودی نمیداند چه میکند سوم
دلال است که اضطراب و قلق باطن سالک است در جلوه محبوب لغات
ذوق اهل دل مخلص اند تا آنکه تجارت که خواهند از آن حالات وجدانی بفرمایند
و این رخصت نسبت با اصحاب حال و مواجید است تا اقلید
بر آنکس که شناسد این مرتبت بدانند وضع الفاظ دلال است
تر اگر نیت احوال مواجید نشو کافر زناد است به تعلیق
یعنی اگر تو بجنب حال و مکاشفه با ن مرتب ز سبده باشی ز نهار و صند ز نهار
که بخود تعلیق اهل کمال کافر شوی و مشکلم بان کلمات بجزدی بسبب جمل انداخته
که ایشان در چه حال این الفاظ فرموده اند که با اتفاق بی آن سخنان محکوم فرمایند
مجاز نیست احوال حقیقت نه هر کس باید اسرار طریقت
یعنی حقیقت انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرحمه که از آن اخبار فرموده اند کسی
فکر باطل نکند که سخنان چند مجازی غیر واقعی بوده و حقیقتی نداشته چنانچه همه
احوال کاملان است و سخنان است که هر کسی اسرار طریقت تواند دریافت
چنان معنی شروط بشری بسیار است و اسرار طریقت همان احوال حقیقت
است چنانچه طریقت سر شریعت است و حقیقت سر طریقت و طریقت بی
شریعت و سوره است و حقیقت بی طریقت زندقه نظم که تو خواهی و دولت طاعت
کسی طاعت صد ساله یک ساعت نمی تو مکن یک لحظه طاعت را در با
پس کجاست تو طاعت خود را بجا
کزاف ای دوست نباید از تحقیق مر این را کشف باید یا که تصدیق
بطریق ارشاد میدهم باید که ای دوست من از اهل تحقیق سخن کزاف و غیر واقع
نمی آید و تحقیق کردن سخنان ایشان بدو طریق می تواند بود یکی آنکه بطریق
سلوک بمقام کشف رسد و مشاهده همان حال نماید دوم آنکه بتوفیق آنکسی
تصدیق تمام سخنان اولیا داشته باشد

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

بختم وضع الفاظ و معانی را ترا سر بسته کرد و اگر دانستی
یعنی بیان وضع الفاظ و معانی نمودیم بدان که نزد صوفیه است و آنچه نزد کثرت
و بر هر تقدیر سر بسته بطریق اجمال گفته اگر آن طریق نگهداری و محافظت نمائی بدین
که هر یک از الفاظ چه معنی مراد است

انظر کن در معانی سوی رعایت | لوازم را یکا یک کن رعایت
یعنی در هر معنی از معانی بهین که مقصود چیست و چگونگی مراتب معانی بسیار است
در هر مرتبه رعایت لوازم آن که معنی نفسانی و تشخیص لازم هر مرتبه علامت
بهرائی تا جرات تشبیه و تنزیه معین گردد و موهوم جیم نشود و موهوم
بوجه خاص از آن تشبیه می کن | زدیکر وجه به تشبیه می کن
یعنی بوجه خاص از آن لوازم که در هر مرتبه آن معانی را حاصل است تشبیه
میکن و اطلاق الفاظی که دلالت بر آن معانی خاص دارد بنما و از وجوهای
دیگر از لوازم این مرتبه تنزیه میکن مثال آن چشم میگوید و صفت بصری میگوید
بناسبت آنکه در نهایت مراتب تجلیات و ظهورات که مرتبه شهادت است
بصیری لازم بصیرت پس باین وجه خاص تشبیه می نماید و از وجوهای دیگر که
فرضا این چشم جیم است و این از لوازم اجسام است تنزیه میکند که مانند چشم
و از جیمیت منزله است حقیقت سخن آنست که در مرتبه تزلزلات و افعال آثار
اوست که بصورت همه ظاهر گشته و نقش همه بر آمده و با رعایت تزلزلات
تجلیات و ظهورات حق تشبیه و تنزیه بر دو واقع است و ظاهر است و فی حقیقت
تشبیه و تنزیه از امور عتسباری اند چون فی نفس الامر غیر حق موجود نیست تشبیه
بچه باشد و منزله از چه باشد تعالی الله عن الاشیاء و الاضداد و الاشیاء الله
چیز شد این قاعده دیگر مقرر را | نمایم زان مثال چند دیگر
یعنی چون این قاعده که رعایت لوازم بر معنی باید نمود و بوجه خاص تشبیه باید نمود
و از وجه دیگر تنزیه باید فرمود و مقرر و ثابت شد اکنون جهت تبیین قاعده

مثالی

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

مثالی چند بر یک از معانی و لوازم ایشان نمایم و از اجمال تفصیل آورم تا خاص
و عام بجهت اشاره بشارت چشم و لب
چشم که چشم شاید صفت پیدا | رعایت کن لوازم را بدینجا
یعنی بهین که از چشم شاید محبوب حاضر چه سیلفظ است و رعایت لوازم صفا
چشم محبوب حاضر بدین جالی معنی عالم معنی نما و از اشارات غافل شو
ز چشمش خواست بیماری وستی | ز لعلش نیستی در عین رستی
یعنی بیماری وستی که از اجده و فراق و نندار خودی روی نموده و از آثار و لوازم
لب لعل جان بخش که اشارت بنفس روحانی است نمایش نیستی امکان است
در احاطه و جوب وجود نظم پیشتر بی رخت چه بود جهان سایه در عدم ساری
خراب ز استوا طلعت تو بتافت | سایه از رنگ مهرافت خضاب
ز چشم اوست دلهاست بخش | ز لعل اوست جانا جمله مستور
یعنی از آثار چشم شوخ آن بری بیکر است که دلهای خلاق سرستی پیدا و رخسار
غم بعد از لب اوست که ارواح مجرده در حجاب غمت متواری و از صفات
نقص موجود خود مبستر اند

ز چشم او همه دلها جگر خوار | لب لعلش شقای جان پمار
یعنی از لوازم چشم اوست که تمام دلها جگر خوار یعنی گرفتار غم فراق و اشتیاق
اند و از آثار لب اوست که جان بیمار در دو آمیز روی را شفا و راحت شربتصال
می چشاند و از مرتبه مرض مرتن نیستی را بصحت رستی میرساند نظم پا چشم نیمه فتنه بخت
که هر طرفی برار غوغا است تا جام لبست که ام می داد که جگر جده او دو کون شیدا
باغیت جان ز عکس رویت خرم دل آنکه در تماشا نشو

بخشش که چه عالم در نیاید | لبش هر ساعتی لطف نماید
یعنی اگر چه استغنا و بی التفانی که از لوازم چشم است که عالم را در نظر رستی نیاید
و در رستی خود بگذارد و اما لب جیات بخشش لطف شامل خویش جهان نیست را

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

تجدد فیض رحمانی در مقام هستی نگاه میدارد و نظم دل و جان همه عالم فدای لعلش
 که چون جام طرب نوشد و دو عالم جبره و ان سازد
 دمی از مردمی و لعلش نواز دمی بچارگان را چاره سازد
 یعنی با وجود کمال استغنا چشم مستش کجای از کرم و مردمی که از لوازم هست
 و لهای عاشق مشتاق را بشاید جمال مشوق می آید و از دلب جان پرور
 دمی بچارگان عدم آباد را با قافله وجود چاره کار می سازد و از نیستی هستی آورد
 بشوخی جان و بدر آب و در خاک بدم دادن زندگانش بر افلاک
 یعنی شوخی و بی باکی بواسطه رویت استعدا جامعیت انسانی دوریش جان
 مجروح و روح اضافی در آب و خاک بدن عنصری انسانی میدهد و لب حیات
 بخشش بدم دادن و فحش فیهن روحی آتش حرمان جامعیت بر فلک
 و املاک میزند نظم فلک است میرزا ملک را حاصل آنچه در سربویدای نبی آدم آورد
 از ویر غنچه دام و دانه شل و زو و بر کوشه میخانه شد
 غنچه حالتی است که از چشم بر هم زدن و کشادن مجبوبان در دلربائی واقع می
 شود و بر هم زدن اشاره بقدم اتفاقات است و کشادن اشاره بر دمی
 و لنواری و انار این دو صفت است که موجب خوف و رجایش و یعنی از
 چشم و غنچه دام و دانه است که بوی دانه مرغ دل اسیر دام بلا میگرد
 دام و دانه از آن جهت فرمود که محنت و راحت متعاقب اند نظم کرکری
 بر آید راحتی را نظیر هم پیش آید محنتی فرمود
 از غنچه میدهد بستی لغارت بیوسه میکند بازش عمارت
 یعنی از غنچه که اشاره باستغنا و عدم اتفاقات است بستی عالم را بتاراج بستی
 میدهد و بیوسه لب لعل که عمارت از تقیح روح و اجاست باز عالم لغارت زده
 نیست کشته را عمارت اینجا و میفرماید که
 از چشمش خون مادر جوش و ایم از لعلش جان مادر جوش و ایم

سوال سیزدهم در تحقیق حقایق و جواب آن

یعنی از استغنی چشم فانی خون مادر جوش است و از خوف چشم حرمان
 میباشیم و از بسکه لبش شراب وصال در کام جان مادر جوش و جگر
 است و راه نیستی خود از غایت هستی نمی برد نظم که لعل لب ساقی است
 جام شراب از آن چو زگرست تو اتم غراب بدین صفت که غم است
 باقی عجب که باز شناسم شراب را از شراب چون دلربائی از لوازم چشم
 منبر چشم او دل میر باید بشو و لعل او جان میفراید
 یعنی انطور و خفا که غنچه کنایت از دست چشم عیارش و لهای عاشق میراید
 و کاه مجبور را در دلها ظاهر و کاه مخفی می سازد و بفریبندی و لطف
 لعل او جان میفراید و بر آفتاب کمال میرساند
 چو از چشم و لبش جونی کناری اعراب گوید که ان گوید ارک
 یعنی بر گاه که عاشق را راه وصل می نماید و قرب میجو ابد و استغنا که از لوازم
 چشم است ان شفته را در مقام منع میدارد و لب بلطف از میال بر کشی
 و دوری بخت را قبول می آورد
 از غنچه عالمیرا کار سازد بیوسه هر زمان جان می نوارد
 یعنی نیت گردانند و جان می نوارد یعنی بستی چشم نظم یک بوسه بود
 زلبت دل دگری خواست فرمود و فراق تو که فرمای دیگر نیت فرمود
 از ویک غنچه و جان و دل از ویک بوسه و ستادن از ما
 حاصل آنکه بستی و نیستی که ایمان عالم واقع است از مقتضیات چشم و لب است
 رنج با بصیرت چشم عالم از تقیح روح پیداست آدم
 یعنی از یک دیدن خفیف و کرشمه کلی جلای جگر و جمع عالم شود و از تقیه و کثرت
 مجمع وحدت رسیدند با ان معنی که همه فانی شدند و غیر از موجود حقیقی باقی نماند
 و این از لوازم چشم است و تقیح روح که از لوازم از لعل است
 آدم که جان عالم است پیداست فرمود

چون چشم و لبش همیشه کردند [حجابی می پرستی] پیشه کردند
یعنی از مستی محبت شهود نفسی که در تجلی اول حکم فاجبت ان اعرف از تقصبات
ذاتی است و شراب مستی حقیقی و جوی که ساقی خلقت الخلق در جام نیستی ریخته چون
تفکر کردند بحسب تاثر آن مستی از جمیع موجودات همه مست می محبت و مستی شد
نظم ساقی چه شد که حلا جمال پرست شد این خود چه باده بود که ذرات مست شد
این دو چه روی بود که یک جلوه چون که کرد عالم که نیست بود از آن جلوه پرست شد
مستی موجود است بحقیقت نمودنی بود و خیالت میفرماید

بچشمش در نیاید جسد مستی در وجود آن آید آخر خواب و بختی
یعنی در نظر بصیری حق جل و علا جمله مستی عالم در نمی آید و قدری ندارد و در شهود علمی
حق غیر از اشیا ثابت الوجود مشهود نیست که در دو مستی عالم مانند خوابی است که
نایم نیست و مطابق واقع نباشد یا مثال مستی و غفلتی که نالود و بودی شمارد
و آنحضرت ازین هر دو منزله است پس هر نظر از بصیری و علمی و مستی را قدری نباشد
وجود ما همه مستی است یا خوب [چه نسبت خاک را بار بار بار بار]
یعنی وجود ما که موجودات عالم فی نفس الامر خوابی و مستی و پنداریش نیست و فحاشا
که وجود ممکنات مراد است که در مذلت و نیستی مثل است بار بار بار بار
حق است یا اعتبار اسم اعظم چه نسبت است و در نظر او چه قدر دارد

خرد دارد ازین صد کوره آفتاب و تصنع حله عیسی چرا گفت
این است در اکت از بیت سابق یعنی اگر چه وجود ما را در نظر حق قدری نباشد
اما خرد صد فرج و سرور دارد از این معنی که حضرت عزت در کلام مجید باموسی
علیه السلام فرمایند که و الفیت علیک محبة منی و التصنع علی عینی یعنی من
که خداوند عالم محبت خود تو کردم و ترا محبوب خود ساخته و پروراخته از طهارت
تا بلوغ در چشم بندی من شدی پس از این آیت ظاهر میشود که ما را در چشم حق
باشد و از معنی این حدیث قدسی باین دم آنی لک محب فحق علیک کن لی

مجا قدر انسان در بارگاه حضرت قدوسی شایمی باید کرد و از خود غافل نیاید
اشاره بر زلف

حدیث زلف جانان پس در آستان [چه شاید گفت از آن کان جای را آستان]
یعنی سخن زلف جانان دور دور از است و در ضبط و حصر در نمی آید درازی زلف
اشارت به عدم حصر موجودات و تعینات است و وجه شبه آنست که زلف
پرو و روی محبوب است و تعینات حجاب وجه واحد حقیقی و بیان خصوصیات
بر تعینی که می توان نمود که آن جای راز و اخفا است نه اظهار چه ابراز آن سر ابر
به فتنه و طعن میشود نظم سخن زلف میشودش بگذاردل از این شیفته تر نتوان
کرد ابتلا با است و دین کار مر که از آن هیچ خبر نتوان کرد و فرمود

میرس از من حدیث زلف برین [مجبب بمانید زنجیر مجانبین]
یعنی از من عاشق بیدل سخن زلف برچین و شکن معشوق میرس که گرفتاری
عشاق بواسطه تعبد یقود احکام کثرت که بر یک شکنی است از آن چنین زلف
از غایت ظهور حسیاح بشر ندارد و زنجیر مجانبین عشق مجانبین که سلسله زلف
معشوق است که سبب تعبد مجانبین کشته یقود کثرت نمیکند او که در بوی
وصال حیران نماید و از فراق خلاص نماید نظم بر دم بیاد رویش جمع آورم دل
جان باز کند پریشان سوای زلف دلبر از رخ نقاب زلفت بردار تا
نماند نام و نشان بجام از مومن و زکافر چون از مستی تا عدم انحراف از
لوازم قامت معشوق است فرمود

ز قدش راستی کفتم سخن و شش [سرور نقش مرا کفایر اموشش]
یعنی از قامت معشوق که عبارت از اصد حضرت الهیه است که بزرخ و جوب
و امکان است دوش سخن برستی و بقدرال کفتم سر زلف معشوق مرا گفت که آن
سخن را اظهار کن که در عالم ظهور تضاد اسمانی و صفاتی و کجی و مخالف است از تقا
درازی که زلف نظر کثرت و تقابل است راستی قدر او شایسته

کجی بر راستی زوگشت غالب	وزود بر عجزش آمد زلف طالب
-------------------------	---------------------------

یعنی کجی و انحراف و تضاد و تخالف بر راستی و اعتدال که اشارت به نباتات است
غالب گشته و ظهور تخالف آسمانی و صفاتی راستی و اعتدال تجلی دانی را که در جمیع
ذرات یکسان است پوشانیده و از کجی زلف را طالب در عجزش آمده و
غلبه قیود کثرت و احکام آن نمیشود و آنکه طلی مراتب کثرت نموده بمقام وحدت
عبور نماید و داخل مطلوب کرده نظم عاشق و یو آنچون خواهد که پسند روی یار زلف
او آشفته گشت و بیج و تاب میکند

همه دلها ازو گشته مسل	همه جانها ازو بوده مطلق
-----------------------	-------------------------

یعنی دلها از زلف او در زیر حکام کثرت مقید اند و جانها بواسطه گرفتاری کثرت
جوشان و غروشان نظم اگر یکبار زلف یار از رخا بر خیزد هزاران جان
مشاقان ز بر سو زار بر خیزد و فرمود

معلق صد هزاران جان ز بهر
نشد بیکدل برون از حلقه او

یعنی از هر جانب که تصور نمایند هزار دل وابسته زلف اوست و هر کسی که بخواهد
علاحد و آن حلقه ایست از حلقه های بی نهایت سلسله آن زلف

اگر زلفین خود را بر فشانند

بجایم در یکی کافیه نمائند

اگر پرده تعینات جلای و جمالی را از بهیم باز کنند هر آینه آن کس که در پس پرده
تعینات مخفی بوده ظاهر گردد و تمامت عالم شاید جمال توحید الهی نمایند
مشکران موجود شوند نظم ایمان و کفر من همه ز خسار و زلف تو است در بند کفر
مانده و ایمانم از توست چون کثرت حجاب وحدت بیغراید

و گر بگذاردش پیوسته ساکن

نماند در جهان یک نفس مؤمن

و اگر ظلمت تعینات پیوسته و ایم ساکن بگذارد و هرگز حجاب کثرت از وجه
وحدت بر ندارد و در همه جهان یک مؤمن حقیقی که شاید توحید عیانی باشد نماند
نظم از روی اوست این همه مؤمن عیان شده و زلف اوست این همه کفای

آمد چون ظلمت نفوس کثرات مانع نور وحدت میکرد و فرمود	چو دام قفسه شد سر من جنبان
---	----------------------------

چون چیز زلف که دایره کونیت که از مراتب موجودات ممکن بهم برآمده و دام
قفسه و استیجان طالبان راه آن میشد بشوخی و تنیدی سر زلف از تن باز کرد
و کوناه کرد و گردانید تا جمال وحدت از زیر نقاب کثرت نمود و شود ریاضت
ساکنان روی می نماید نظم چون نقاب زلف مشکین از جمال خود کشود صبح
در شب بخورنا که رونمود چون محک کثرات موجب وحدت فرمود

اگر زلفش بر یابد چه غم بود	که کربش کم شد اندر روز آخر و د
----------------------------	--------------------------------

یعنی هر چند ظلمت شب کثرات و تعینات کثرت شود ظهور روز وحدت نیاید
میکرد و این معنی اشارت بآن است که هر فعلی که هست جهت کثرت و جهت
وحدت دارد و محو شدن جهت کثرت او موجب ظهور جهت وحدت میشود و نه آنکه
هست نیست میکند

چو او بر کاروان عقل ره زد	بدست خویش تن بروی گره زد
---------------------------	--------------------------

یعنی چون محبوب حقیقی را و کاروان عقل زد و عطر از انقود و اجناس حار فانی
و توحید حقیقی بر بنه کرده و بدست خود گره زلف نماید از زلف تا عقل بواسطه توحید
شکله را توحید حقیقی نتواند برد اگر چه حجب علم عالم بوجود مبداء واحد میکرد و اما
که همان حقیقت و وحی اوست که در مایای تجلی نموده است

نیاید زلف او یک خط آرام	کمی صبح آورد کای کند شام
-------------------------	--------------------------

بیتواری زلف اشاره به تغییرات و تبدیلات سلسله وجودات است و از جمیع
وحدت مراد است و از شام کثرت و این هر دو معنی نسبت با سالک است که
کاهی نور وحدت بر دلش تابان میشود و در همه مظاهر حق رومی باشد و کاهی احکام
کثرت بنوعی غالب میگردد و گوئی که اردو که مشاء نور توحید نماید نظم پیداست چنان
دوست ز ذرات کن فکان از بسکه ظاهر است نماید چنین نمان

از روی وزلف خود صد روز و شب که بسی باز محبوبی بواجب کرد
یعنی محبوب از روی وزلف خود صد روز و شب که در چه جای بجز روز و شب که در
این عالم نموده چه تمامی نور و ظلمت صوری و منوی که واقع است همه آثار و لوازم
رخ وزلف اوست و بوسیله این روی وزلف پس باز بجای بواجب نموده
نماید گاهی روزی نماید گاهی شب و گاهی بروجای آفتاب گاهی زندیق گاهی و
میکنند و گاهی مؤمن را کافر و عجب معنی نسبت با عموم خلائق و گاهی عیسی است
و گاهی رجاء و نسبت با سالکان کا و قبض و کاه بسط
کل آدم و در آن دم شد خسر که دادش بوی آن زلف معطر
یعنی طینت آدم در آن دم سرشته شد که بوی زلف جامعیت و کثرت آن
زلف معطر که سلسله کثرت اسماء و صفات داده شد نظم نیم زلف عنبر بوی
او ساخت و مرغ جمله عالم را معطر چون منظر جامعیت حقیقت نشانی
دل است غمی نسیم باید
دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی گردد ز ما نمی
یعنی دل ما که خلاصه بنیه انسان است و بمناسبت جامعیت اسماء و صفات
از زلف محبوب نموده داده که یک نخله آرام نمیداد و ایم در نظر داشت
تجلیات منقلب است
از هر نخله کار از سر گرفته ایم از جان خوشترین دل بر گرفته ایم
یعنی از هر که باشد بدل باشد یابد زلف هر نخله سلوک از سر گرفته ایم زیرا که سالکان
بر چند مراتب کمال وصول باین حکم آینه لیغان قلبی باز دل بتأثیر لوازم زلف
جامعیه دل جمیع احکام کثرت بحالات که اول داشت میل میکند و مشغول میشود
ازین چاره نیست پس باز سعی باید تا نفی آن بنماید تا وصول باین مراتب باز
دست دهد و از جهت آنکه راه دور و محاسبت دل از جای خود بر گرفته و فکر
آسایش بر طرف نموده تن بقضاء و اوقیم نظم چون قضا آمد شود و انش بواجب

رسید کرد و بگرد آفتاب چون قلب و عدم سکون قلب بواسطه نظریات
قضا و کثرت آسمانی است فرمود
از آن کرد و دل از زلفش شوش که از رویش روی دارد بر آتش
یعنی دل عاشقان از زلف محبوب از بخت شوش است که از هوای روی
محبوب دل بر آتش شوق دارد و زلف که کثرت احکام مراد است بالغ مشاهد
جمال جانان میشود اشاره بر رخ و خدا اگر چه در سوال نبود اما بر حلقه خود ذکر فرمود
رخ اینجا منظر لطف خدا نیست مراد از خط جناب کبریا نیست
رخ اینجا اشارت است بآنکه در غیر اینجا بمعانی دیگر آمده یعنی درین محل که مایان
کنیم از رخ منظر حسن خدائی بنماییم که جمیع کالات اسماء و صفات است که
لازم ذات است که تنجیم شیا، متفرقه باین جمیعیت کرده شده مراد از خط
جناب کبریا می است که عالم ارواح مجوده است که اقرب مراتب وجود است
مرتبه اطلاق که فرمود
رخش حلی کشید اندر زلفش که از ماییت بیرون جو برو
یعنی رخ محبوب به نیکوئی و لطافت حلی کشیده است که جامع جمیع دقائق
نکات حسن و جمال است و به نیکوئی و ملاحظت از آن خط منجا و زلف توان
خط اند سبزه زار عالم جان از آن کردند ناشس دار حیوان
بدانکه چنانچه خط بر رخ و دیده شود تعینات عالم ارواح کرد ذات الهی بر آمد
باین معنی که اقرب مراتب وجود مرتبه غیب هویت یعنی خط ک تعینات ارواح
مراد است سبزه زار جان عالم جان است چه سبزه چنانچه اول نشو و نمایافت
ظهور حیوانت مرتبه ارواح اول مراتب ظهورات و بر رخ میان غیب مطلق و
و شهادت مرتبه ارواح است و از آنکه سبزه زار است در حیوان نامشروع
انداشته است باید آن الدار الاخری حیوان و عالم ارواح را در آخرت بجهت
آن بخت اند که بازگشت ارواح منظر بعد از مفارقت بدن باین عالم است

از تارکی زلفش روزه شب کن | از خطش چشمه جوان طلب کن
یعنی از کمالات روز ظهور کثرت شب کن یعنی خود کردن چون کثرت صورتی و ساختن از عالم
ارواح نیز غور نمودن چون جوان سیر و گرفتار شود ظلمات کمالات کمالات ارواح چشمه جوان مطلب
خضوار از مقام بی شائبه | بجو از خطش آب زندگانه
یعنی از ظلمت کثرت چون جو رودی و مقام وحدت رسیدی مانند خضر از مقام بی شائبه
که مرتب از مطلق مراد است و خط محبوب که کمالات عالم ارواح از منبع و چشمه ذات انجمن
می نوازش نظمی خود خضرت از آب جوان شربتی تا تو ظلمت را تصور کرده آتیهات فرمود
الکر روی و خطش بنی تویی شکست | بدانی کثرت از وحدت یکا یک
یعنی اگر روی و خط محبوب بنی تفصیل بدانی که وحدت روز است که جمعیت و یوگر
دارد و کثرت شب است که تفرقه و ظلمت دارد پس فرمود
از زلفش باز خوانی کار عالم | از خطش باز خوانی سیر مبهم
یعنی بدانی که مراد از کثرت و تفرقه عالم است و از خط سیر مبهم که دیده شده کثرت
است بکرو وجه وحدت که آن توسط عالم ارواح است میان غیب و شهادت باز خوانی
و باز خوانی بنی سببست خط فرموده و بدانی که زلف و خط هر دو معجز کثرت میگردند اما مشمول
زلف چون زیاده است مراد مطلق کثرت است خط کثرت عالم ارواح
کسی که خطش از روی نگوید | دل من روی او در خط او دیده
یعنی اگر خطی محبوب از روی خوب مشاهده نمود یا یعنی کثرت از وحدت دیده و حق مشرف است
خلق شده که دو عقل باشد پس خلق را ظاهر دیده و حق را باطن قائل که بحر تحقیق حق ندارد و
محبوب من خط او دید بان یعنی که از کثرت وحدت مشاهده و نزد من خلق آینه حق است که در اصطلاح
ای مقام و العین است خلق را باطن نظمی که معرفت و صفایه و رجزی که دید اول خدا فرمود
مرکز خار او سبع المثانیست | که هر حرفی از و بحسب معانیست
یعنی خار را محبوب از روی اشغال به تمام معانی و کمال مورد فائده کتاب است
که چنانچه شش بر جمیع آیات قرآنیست از حق اشغال به تمام معانی اسماء و صفات

دارد و چنانچه فاتحه الکتاب دو بار نازل شده و هفت آیت است و بدین سبب
المثنائی نقدهات حق را بدعت بار و ظهور در دوم مرتبه علم و عین هفت اعتباری
الازم است که صفات بعد ذاتیه اند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع
و بصر و کلام است پس مشابهت پنجاه ثابت است و تو کبر مشابهت میفرماید
چنانچه هر حرفی از آن سبع المثانی بحریث از معانی بسبب اشغال او وجه الهی
تیر با اعتبار اشغال او از روی ذات بر تمام تجلیات بحر معانیست که پایانی
و اشغال بر تجلیات را در مطلق ستر تجلیات گویند
نهمه زیر هر موئی از آن باز | هزاران بحسب علم از عالم راز
یعنی زیر هر موئی از خار محبوب پنهان هزاران بحر علم از عالم اسرار غیب است
یعنی در تحت هر تجلی از تجلیات نامتناهی وجه آلی بنا بر اشکالت او بر تمام
تجلیات هزاران بحر علم و معرفت و اسرار عالم غیب مخفی است و خواص
این بحر را اولیاء الله گویند
بهین بر آب قلب عرش رحمان | از خط عارض زیبای جانان
یعنی نظر کن که قلب که عرش رحمان است بر آب عارض محبوب که از لطافت شبیه
یاب کرده اند از آن جهت که قلب انسان از عالم ارواح است خط عارض زیبای جانان
است که بر آب است یعنی عرش که بر آب بودن که کان عرشه علی الماء اشارت
یا منمنی است که قلب انسانی خط است بروی مانند آب که بر رخ محبوب ظاهر شده
اشارت بخال بدانی که مبداء و منتهای کثرت وحدت است و خال اشاره است
بر آن رخ نقطه خال سیمپست | که اصل و مرکز دور محیط است
یعنی بر آن رخ محبوب که وجه ذات با اعتبار ظهور مراد است نقطه خال و خال
حقیقت مراد است سیمپست و باعتبار تجلی آن حقیقت در جمالی غیر متناهی سیمپست
تعدد و انقسامی در وحدت اول لازم نیامده است که آن نقطه خال اصل مرکز دور
محیط دایره وجود است که همه موجودات را گرفته است و چنانچه سطح دایره باشد حقیقت

مرکز است منبسط شده پس انقباضی در نقطه مرکز لازم نیامده در وایر موجودات نیز نقطه وحدت حقیقت است که منبسط گشته و بصورت پهنی نموده و تزلزل وایر موجودات صورت انبساط او نیند و او پهنی نگردد و بر صرافت بساطت خود است و هیچ تعدد در وحدت او لازم نیامده

از روش خط دور بر دو عالم و زو شد خط و نفس قلب آدم یعنی از نقطه خال و خد و عالم غیب و شهادت شد و اصل این خط مختصر فنیای آن نقطه وحدت که خال است و چون آدم از عالم است و با اعتبار خصیصیت جامعیه اقیانوس از عالم دارد و افراد بزرگ فرمود که هم از آن نقطه خال و خط نفس و قلب آدم حاصل شد نظم کلیقه پیش نیست درین دور دایره هرگز محیط دایره پیکار آمده آن وحدت که ظهور صفات خویش را اعیان ممکنات با ظهور آمده چون در شاه کمال انسانی که آینه وحدت و کثرت آن حقیقت بصورت قلب انسانی ظهور یافته فرمود

از آن حال دل بیرون تابست اگر عکس نقطه خال سیاه است اصل دل انسانی آن قطره خون سیاه است که دل منسوبی محیط او است و دل بیرون اشارت باوست و سوزید اندامند بواسطه ظلمت و احاطه که دارد و عکس خال است که هویت غیبیه است و چنانچه منبع هستی و حیوة موجودات آن نقطه خال است که هویت غیب مراد است منبع حیات و حال انسانی آن نقطه خون سیاه است که در درون دل او نهان است

از خال دل بیرون شدن است اگر از آن تزلزل بر بیرون شدن نیست یعنی از خال محبوب که مرتبه اطلاق و غیب هویت است حال دل غیر از خون نیست زیرا که چون اینجا شعور و نعت را راه نیست بر آینه مقام وحدت ذاتی بیرون شدن و خلاصی از جهل تمام نداشته باشد و بسبب شمول نیز بر بیرون شدن ندارد و نقطه بیرون دل بود انبساط خال فتنه بر رخ زیبا نهاد و چون نخواهد که ثابت نماید که دل عکس نقطه خال است میفرماید

بوحثت در نباشد هیچ کثرت و دو نقطه نبود اندر اصل وحدت یعنی در وحدت حقیقی اصلا دوئی را کجائی نیست و در اصل وحدت دو نقطه تصور نیست پس ازین دو نقطه که دل و خال سیاه است ابتدا یکی اصل خواهد بود و یکی عکس آن اصل باشد

ند انهم خال او عکس دل است و یا دل عکس خال بر روی زینت بر آنکه مدارج وجود کتب تزل و ترمی و در نفس تزل نقطه مبدا وحدت و نقطه آخره انسان و در نفس عروج بر عکس آن پس مبدا عروج نقطه دل است که صورت احد بر جمع شاه کمال انسان است پس نسبت با سیر سالک که بود مقصود و ایجاد است اعتبار اصلیه در این اولی است لهذا میفرماید که البته ازین نقطه یکی اصل و دیگری عکس خواهد بود و چون نسبت با با این نقطه دل شهود و آن غیب نیست که این اصل است یا آن اصل است تمام همان معنی است که می

از عکس خال او دل گشت پیدا و یا عکس دل انجامد هویدا دل اندر روی او یا اوست در دل بین پوشیده شدن این راز شکل یعنی دل در روی محبوب واقع است مانند خال با آن معنی که روی وجود است اصل باشد و نقطه دل که خال است عکس آن یا اندک روی او که احدی خصیصیت است در دل است با آن معنی که دل باشد و روی او در دل ظهور یافته موسوم بعکس شده باشد و این راز شکل نهایت و تزیین احدی لطیفین نمی تواند کرد و هر کدام که اعتبار نماید جتنی حین معارض دارد

اگر است این دل با عکس آن خال اگر ایست باشد آخر مختلف حال یعنی بطریق تسلیم اگر نقطه خال وحدت حقیقت بواسطه اولیت و مبدأیت اصل باشد نقطه دل عکس است چرا انتخاب حال پیدا شد بایست که چون اصل ساکن و بی تغییر بود نمی چون چشم بخیر و شش خراب است کسی چون زلف او در نقطه است کسی رویش چون روی چو ماه است کسی تارینش چون خال سیاه است

کمی سجد بود کای کشت است
کمی فروغ بود کای بهشت است
سجد اشارت بخله معنی است که مرتبه محبت صلی الله علیه و آله و سلم و کشت
جبارت از استیلاي صورت که مقام موسی است علیه السلام و فروغ احکام
کثرت صفات انسانی و بهشت صفات روحانی نظم که خوب بنوم کاه زشت که
کعبه ام کای کشت که دو زخم کای بهشت بنما چون العاشقین چون در علم
مرتبه و ترقی و کمال پس چه مقام دل کامل نیست میفرماید
کمی برتر شود از مقام افلاک
کمی افتد برتر توده خاک
پس از زهد و ورع گردد و کربار
شراب و شمع و شاد و راجع به کار
این بیت هم بطریق منزل حال سالک بتوان فرما گرفت چنانچه ظاهر است
صوفی که مراد شراب و شمع معنویت
سؤال چهاردهم
شراب و شمع و شاد و راجع به معنی
نظر باقی شد آن آخر چه معنی
جواب در بیان شمع و شراب شاد
شراب و شمع و شاد عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است
یعنی این شراب و شمع و شاد را که می بینیم اگر نظر حقیقت نمائید و بعین شود و نگردد
آن معنی و حقیقت است که بصورت جسم موجودات تجلی نموده این جواب بر شراب
عرفان است و از سؤالیهای اول نیز همین شراب و شمع و شاد و بطریق ارباب شاعری
شراب و شمع و شاد نور عرفان
به بین شاید که از کسر نیست نهان
یعنی شراب و جبارت از ذوقی است که از جلوه محبوب ناگاه بر دل سالک نمایان
و او را مست می سازد و شمع نور عرفان است که در دل عارف فروخته است
و شاد حق است با حسیار جلوه و حضور
شراب اینجا ز جاده شمع مصباح
بود شاد فروغ و نور ارواح
یعنی شراب درین محل که بیان حالات دل جمال می رود ز جاده است و ز جاده آن
صور ظاهر حسی اند که حق در عالم مثال که بر رخ غیب و شهادت و معنی است از

برای تائیس سالک بقندی که بر تیره شود جمال مطلق نرسیده است بان صورت
ظاهر میگرد و این را تجلی افعالی نامند و در اصطلاح تائیس گویند و شمع آن مصباح
نور تجلی است که در صورت زجابه جلوه نموده و شاد و شنی نور ارواح است یعنی
فروغ نور تجلی است که مخصوص ارواح طیب است و این تجلی نوری خوانند
از شاد بر دل موسی شرر شد
شرایش آتش و شمعش شجر شد
یعنی ز شاد که فروغ نور تجلی است بر دل موسی علیه السلام شرر شد یعنی آن آتش
در دل موسی افتاد و شراب موسی علیه السلام آتش شدند چرا که از شاد به آن آتش
ذوق و بخودی در او پیدا آمد و شمع موسی علیه السلام شجر شد که نور از درخت نمود
شراب و شمع جان آن نور است
اولی شاد بهمان ایات کبر است
یعنی نسبت با شراب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن نور است که در شب معراج
مشاهده فرموده و شاد ایات کبری که تجلیات اسمائی و صفاتی است که شهود آن بر
صورت جامعیت مخصوص دل مبارک آن مختصر بود
شراب و شمع و شاد جمله حاضر
شو غافل ز شاد باز است
اگر چه نبوت ختم شد اما ذوق و مشاهده تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی که معتبر
بشراب و شمع و شاد میگرد و باقی است که مخصوص مقام ولایت است پس
شراب و شمع و شاد جمله حاضر است و با تو همراست غافل نشوی
شراب بخودی در شش زمانی
اگر از دست خود بایستی المانی
یعنی شراب فنا که لازمه تجلی ذاتی است در شش تا بدولت مستی و نیستی که از دست
تعین و هستی خود که موجب حجاب است امان یابی و از فراق میاسانی نظم با آن
رنگ خودی از خوشتر تا ز خود بینی جمال ذوالمنن سخود را از در خود دور کن
از وصالش جان بول همور کن چون فنای از خودی موجب بقای حق است میفرماید
بخور می تا ز خوشت و آرد بماند
وجود قطره با و یار ماند
یعنی شراب تجلی جمال بخور تا ترا از خودی محو سازد و هستی مجازی ترا که قطره از بحر

اعظم حقیقت مطلقه بودنی تعین قطره که بدریا رساند	
شرابی نور که جاش روی یار است	سیال چشم مست باده خوار است
تشبیه چشم را به سیال بواسطه آن است که شرب بختی از چشم خود میخورد و میتواند بود	که مراد چشم محبوب باشد و مست باده خوار صفت یعنی شرب بختی جمال محبوب هم
به سیال چشم محبوب نوش کن که بحقیقت رانی و مری اوست	
شرابی را طلب پی ساغر و جام	شراب باده خوار سلسله آشام
یعنی طلب شراب بختی از جام و چه باقی که حق است بخورد و معنی و مقسم بهم شراب باطل و	تامل نما که حق آن کس را ساقی است
خوار آن می بود که ز لوث بستی	ترا یا کی دهد در وقت مستی
سابقا معنی این مذکور شد	
خور می و اربابان خود را سرودی	که بدستی بد است از نیک مردی
یعنی می حجت نوش کن و از افسردگی که لازم ز به خشک و صورت آراست خود	را خلاص کن که بدستی که عدم تقید بصورت بسیار بهتر است از آن نیک مردی که
صورت و در باطن سردی قید ندارد نظم دل که پاکیزه بود و جامه ناپاک چه باک	که در صورتی منتهی بود و قتری و ستاره بود
کسی کو افتد از درگاه حق دور	حجاب ظلمت او را بهتر از نور
غرض از علوم و اعمال آنست که وسیله معرفت گردد و هرگاه که بسبب غرور و	انانیت شود و موجب بعد از حق آن در صورت طاعت است و در معنی آناه حجاب ظلمانی
اند است طبیعی است و حجاب نورانی علوم رسمی و عبادات عادی و بهتر از آن جهت است	که میدانند که آنچه میکنند بد است و موجب ایشانی و افتخار می شود
که آدم را از ظلمت صدمه شد	از نور ابلیس ملعون ابد شد
یعنی آدم مفرجه شده و بنا ظلمت افرومود و این موجب اصطفا و اوست و ابلیس از	غرور نوریت خالقش من نار ملعون ابد شد

اگر آئینه دل را زد و دواست	چو خور آئینه اند روی چه سود است
یعنی آئینه دل بمقتله ذکر و فکر سلوک و ریاضات از زنگار غیر صیقل میکند که جمال حق در آن	بنمایند بلکه سبب انانیت شود و چه تصفیه که موجب خود بینی شود و نه بودن آن بهتر بود
است نظم اول از خودی خود که در کن و انگاه بگر روی مقصود از هستی خود چیست گشتی	از جسد حجابی که گشتی میفرماید
ز رویش بر تو می چون می افتاد	بسی شکل جنایه بوی افتاد
یعنی از وجه ذات خود چون بر تو می بر می محبت ذاتی افتاد در بای ذات بسبب	ریح محبت منموج گشت پس شکل جنایی بر می محبت و در بای حقیقت افتاد نظم منم که بر
سر دریای بی نهایت تو شال ابر و جهان چون جناب می نیم فرمود	
جهان و جان برو شکل جناب است	جنابش اولیا فی راقب است
یعنی عالم اشباح و عالم ارواح بر بجز ذات یا اعتبار می محبت ظهور شکل جناب است	یعنی صورت و شکل جنابی دارند و در حقیقت غیر دریا بسبب نیست و اولیا در تحت
قباب جناب ایشان ستور و سحیف اند	
شده ز عقل کل چیران و مد هوش	قناده نفس کل را حلقه در گوش
بمد عالم چو یک خنجر است	دل هر ذره میساند اوست
عقل کل که اواز جمل مخلوقات مد هوش می محبت فطرت و نفس کل مرتبه دوم است	نقاد اراده اوست و تمام عالم غیب و شهادت یک خنجر است اوست که بر اثر شراب
بستی حق شده و دل حقیقت هر ذره بحب قابلیت خاص باینه شراب محبت حق است	
خرد است ملائک مست و جان مست	هو است و زمین مست آسمان مست
فلک سر گشته از وی در تگاپوی	هو در دل بامید یکی بوی
ملائک خورده صاف از کوزه پاک	بجرعه ریخته در وی بر این خاک
صاف اشارت بفضای تعین ایشان است از که ورت صفات طبیعی و مجرعه ریخته یعنی	یکبار بخوردن آن می در وی بر این خاک ظلمانی ریخته اند

خاصه گشته ز آن کجاست سر خوش	فدا و که در آب و که در آتش
ز بوی جرعه کافت ادب خاک	بر آید آدست تا شد بر افلاک
ز خاکس و تن پیر مرد و بجا بخت	ز تابش جان فسرده و رو بخت
جانی خلق از او سر گشته دایم	ز خان و مان خود برگشته دایم
یکی از بوی دُر دوش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یعنی با بر استعداد یکی از بوی در دوان می عاقل اندبان معنی که تعمق و تعقل معقولات نمود و در شناخت اشیا تابع عقل شد و یکی از رنگ صاف آن باده ناقل آید یعنی راه حق را بدلائل نقل رفت	
یکی از نیم جگر گشته صادق	یکی از یک صراحت گشته عاشق
یعنی ارباب ذوق که قدم از رنگ و بوی نقل و عقل بالا نهاده اند یکی از نیم جگر عینا و صادق گشته قدم در طریق صدق و اخلاص و محبت حق را نهاده و شراب نیم جگر از آن می از جام تجلیات افعالیت و در انساب اعمال و اخلاق بر صیقل و این مرتبه معتقدان نجباء و ابرار است و یکی دیگر از یک صراحت گشته یقین و تصور التفاتی ندارد و شراب او از خم و سبوی تجلیات اسماء و صفات است و این مقام بدلا و امنا و او تاد است نظم مست این می هر کسی از جام دیگر گشته اند آن یکی از یک پیاله مست و این از یک سبوی	
یکی دیگر فرو برده یکبار	خم و خنانه و ساسه و میخوار
این مست شراب بجام تجلی ذاتی است و مشرب اقطاب با اعتبار حب ظهور و اظهار و می خوار خود است نظم ای ساقی از آن می که دل و دین من است بر کوفتی که جان شیرین من است که مست شراب خوردن این کسی معشوق بجام خوردن آئین من است می فسر باید	
کشیده جمله و مانده دهن باز	آزبی در یادلی رند سر افراز
یعنی همه کشیده و دهن باز نشود بل من مزید چه مرتبه اطلاق ذاتی اوس از آن	

است که باین مذکور است و جمیع تعینات بر شود نظم سی میورد دل باده ساقی	
ولیکن بر شد پیانه دل بیابش نوز دندان خرابات اگر نشیند افسانه دل	
و چون بحر محیط هستی مطلق دل و حقیقت او شده در یاد دل باشد و چون جمیع تعینات و جوی و امکانی بر نه و وفا خود ترا شنیده و دور کرده است و سر نو	
عالم و آدم است که هیچ مخلوقی بر تبه او نیرسد پس سر افراز باشد	
در آتشامیده هستی را یکبار	افراغت یافته ز افترار و انکار
زیرا که نه او انکار کس دارد و نه پروای اقرار و انکار دیگر دارد می فرماید شده فارغ ز زرد خشک و طاعت گرفته دامن پیر خرابات	
طامات خود نمائی است خرابات اشارت بوحثت اعم از افعالی و صفائی و ذوقها خراباتی شدن از خود ربانیت خودی کفر است اگر خود پارسانیت	
یعنی خراباتی که ارباب احوال بخود نسبت داشته اند است که سالک از خود را یا بدیهه اضافت فعل و هستی بخود نمودن بحقیقت کفر است و پارسائی عبارت از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهوی	
شانی داده اند اهل خرابات	که التوحید اسقاط الاضافات
یعنی توحید آن است که اسقاط اضافت حضرت وجود بغير حق نمایند نظم ناب الهی ادالت بر اظهار کمال پر توئی بر ظلمت آباد جهان انداخته خود همه بستی شده و آنکه برای روی پوش نام هستی که برین و که بر آن انداخته چون در مقام وحدت	
تو نظم غیریت را مجال نیست فرمود	
خرابات از جهان بی مثالیت	مقام عاشقان لا ابالی است
یعنی خرابات که مقام وحدت بجهت آنکه قنای نقوش و اشکال است از جهان بی مثالیت یعنی منزله از صور و شالی و خیالی است و این مقام بی باکان است که هیچ قید صوری مقید نگردد اند نظیر خرابات ماکد رنگد هر که از خوشن سفر نکند	
خرابات آشیان مرغ جان بهنا	خرابات آستان لایکان است

یعنی مقام وحدت بازگشت روح انسانی است و نهایت سیر عروجی و مقام توحید است و توحید ذاتی است نظم خواهی که درون محرم عشق خدای در یکباره کبره کبره کعبه در از است فرمود

خرابیاتی خراب اندر خراب است که در صحرای او عالم سرب است از خود و ارسته اول خرابی موصفات یافته و آنکه فضای ذات بس خراب در خراب است و در صحرای او که فضای اطلاق ذاتی است نموده مثل سرب است نمودنی بود خرابیاتی است پس حد و نهایت انداخته شش کسی دیده نه غایت یعنی اطلاق وحدت ذاتی محدود نیست و مبداء و منتهای او معلوم کس نکشته اگر صد سال در روی می شستنی نه خود را و نه کس را باز یابی چه در این عالم همه عیسات نابود است

کروی اند و سپی پای کس نه نه مؤمن نه نبیند کاف چه این همه مراتب بر شخصی است شراب بخودی در سرب گرفته شرابی خورده هر یک بی لب و کام حدیث باجرای سطح و طامات بیوی در دلی از دست داده عصا و کوه و تسمیع و سواک شال آب و گل افشان و خیزان این حال بعد از جمیع است از مقام محمود بعد استغرق بحال محو تاسف که از لذت آن حال که در ایات سابق مذکور است باز آید

کسی از سر خوشی در عالم ناز شد چون شاطر آن کردن سرور از حق حامی صید شادمانی و سودا است که کسی را یک لحظه در غم این چنین بونی روزی کرد نظم کجایان دولت بمری بزمان دستم دهد بر سر افرازان عالم کردن بزم

کلی از روی سیاهی رویدوار کلی از سبزه رویی بر سر دار یعنی کای بوا سطرل از آن مقام علیه جمیع کثرت از روی سیاهی کرقاری و ظلمت عدیمت روی بدیوار تعین مجاری آورده کای بسبب ترقی از مرتبه تفرقه و تعینات با عالم جمع از سبزه رویی شراب تجلی ذاتی خود بر سر دار طاعت چون بین منصور علاج در آن نظم در خرابیات فغانا از می و صلیمت شود و غوغای نا احوال جهان انداخته فرمود

کلی اندر سماع شوق جانان شده بی پای و سر چون چرخ گردان این در حالتی که از فاسای تمام با خود آمده ولی در سکر است بر نغمه که از مطرب شنیده بد و وجدی از آن عالم رسیده سماع جان به شکر صوت و فقرت که در هر پرده شکر گرفت ز سر بیرون کشیده و تلقی ده توی مجرد کشته از هر رنگ و هر روی

یعنی بنکام شنیدن آن اسرار که در هر پرده نغمه است و تلقی کنه حواس عشره از سر بیرون کشیده و دور انداخته و بگوشتش محبت سماع آن اسرار است و از رنگ و بوی ریاضت و بستی محروست و اصلا تعین در روی نیست نظم کرد و مستی از دامن رفته پای محبت بر دو عالم کوفته از میان بر خاسته گفت و شنود رهروان غیب عین شهود چون مقام حس را با تمان مرتبه اطلاق وحدت و التعلین است فرمود فروخته بد آن صاف مروق بعد رنگ سیاه و سبز و از ورق

یعنی آن خرابیات آن رنگها که از امتزاج نور و ظلمت و جوی و امکانی صورت گشت یافته که تعینات ارواح و اجسامت همه را از لوح وجود شست اند یکی پیمان خورده از سه صاف شده زان صوفی صافی را و صاف بجان خاک مزابل پاک فرشته زهر چاه آن دیده از صدیک نکفت یعنی در مقام جودیت بصدق اخلاص که مبعث از جان باشد خاک صفات و نیمه شیطانی را از مزابل طبع و نفس پاک کرده و از آنچه در مراتب کشف شود

دیده با وجود آنکه درستی و غلطی گفته از صد یکی نکت

گرفته دامن رندان خستار	رشیخی و مریخی کشته بزار
چه شیخی و مریخی این چه قید است	چه جای زهد و تقوی این چه شید است

این نسبت با حال و اصل است که در مقام استراق مست شراب یستی باشد و نسب بغیر او کفر است

اگر روستا تو باشد در کور
بت و زنا و ترسائی تو را بد
یعنی تا تو اسیر قید رسوم و عادات عالم تفرقه باشی و روی تو در که و مبه باشد که یک
کوچک دانی و یکی را بزرگ بهتر حال تو آن باشد که روی بوحدهت آری که بت
اشاره بآنست و زنا و خدمت و ریاضت بر میان بندی و ترسائی و تحریه و تعبد
اختیار کنی تا بمقام اطلاق وحدت و وصول بانی و بدانی که همه یک حقیقت و یک
ذات بوده اند در مرتبه وحدت پس بخت اختیار و تفرقه و کثرت نیست چون از
جواب این سؤال تمام و کمال فارغ شد فرمود که سؤال این سؤال است از
الفاظی چند دیگر که در باب کمال بان تکلم میکردند و خود را مضروب بان میفرمود
و حال آنکه ظاهر مناسب احوال ایشان نمی نماید چنانچه فرمود

سؤال پانزدهم در بت و زنا

بت و زنا و ترسائی درین کوی	همه کفر است و زنجیر است بر کوی
----------------------------	--------------------------------

یعنی بت و زنا و ترسائی درین کوی را باب حال و ابل کمال همه کفر است و اگر کفر
نیست بر کوی چه چیز است از این الفاظ چه مقصود است فرمود که جواب این جوابی
است بر طبق شرب طایفه صوفیه بود که غیر حق بود و نمیدانند فرمود
جواب بر طبق اصطلاح صوفیه

بت اینجا منظم عشق است و وحدت	بود زنا و بستی عشق خدمت
------------------------------	-------------------------

بدانکه عشق درین محل حقیقت مطلقه مراد است و جمع ذرات موجودات مجلای
آن حقیقت اند میفرماید که اینجا که شرب ابل کمال است بت منظم عشق است

و چون در صورت بت حق ظاهر باشد بر آینه بت متوجه الیه ارباب کمال
و هر مظهری را باین لغت سبابت می توان گفت و زنا و عقد طاعت محبوب
حقیقی است در هر مرتبه که باشد

چو کفر و دین بود قائم بستی	شود توحید عین بت پرستی
----------------------------	------------------------

یعنی چون کفر و دین که از امور متضاده اند قائم بوجود اند و بستی مطلق حق است پس
توحید و یگانگی در عین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت دامن جیش
الحقیقت غیر دانی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشی فسر بود

چو آشیاست بستی را مظهر	از آن جمیع یکی بت باشد آخر
------------------------	----------------------------

یعنی چون تمام موجودات مظاهر بستی حق اند بر آینه از جمله مظاهر یکی بت است
و کافران همه اورا عبادت میکنند پس حکم و قضی ربک ان لا تعبدوا الا الله
کافران بالضرورة عابد حق باشند و تعیین طریق و حصر ممنوع باشد نظم اصنام و بت
زحمت و جلوه کرد شد بت پرست عابد اصنام بومنات لات و منات را
ز سر شوق سجده کرد کافر خود بد حسن نور از منات ولات

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی بستی نیست باطل
---------------------------	-----------------------------

بکلم تمیز کردن فی خلق السموات و الارض اندیشه کن ای مرد دانا که بت از روی
بستی وجود که بواسطه منظریت دارد باطل نیست چه در ضمن هر موجودی صد
حکمت و فایده است فرمود

بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود انجا که باشد مخیر است	اگر شریت در وی اوز غیر است

این سئله مقررات نزد حکماء و علما که وجود خیر محض است و هر شری و بدی
که در وجود پدید می آید آن از عدم است مانند آنکه زید سر عمر و برید و عمر و کشته شد
از این رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است و از آن که تیغ بر زنده بود خیر است
و از آن رو که غصه و قبول آن فعل نمود خیر است فاما از آن جهت که عدم حیوة

لازم آمد شر است پس شرعاً بعد از آنکه باشد و وجود هر جا که باشد خیر محض باشد
پس بت از روی وجود نباشد
مسلمان گردانستی که بت چیست | بدانستی که دین در بت پرستی است
یعنی اگر مسلمان که قائل بتوحید است و انکار بت نماید بدانستی که بت چیست
و منظر کلیت بدانستی که دین حق در بت پرستی است زیرا که بت منظر حق
مطلق است پس بت من حیث تحقیق حق باشد و دین و عبادت مسلمانان
حق پرستی است و بت پرستی حق پرستی است پس دین در بت پرستی حق پرستی
و اگر مشرک زبت آگاه گشتی | اگر چه در دین خود کراه گشتی
یعنی آن شرک که عبادت بت میکند اگر آگاه گشتی که حق بصورت بت او
ظهور نموده است و از آنجمله معبود گشته که در ملت خود کراه گشتی بلکه در
ندید و از بت الا خلق ظاهر | بدین علت شدند اندر شرع کافر
یعنی مشرک از بت غیر از حقین او ندید بدین سبب در شرع کافر است که اگر نظر
بت پرست بر حقیقت آن بودی البته در شرع کافر نبود
تو هم که زو نه برستی حق پنهان | بشر اندر تو انست مسلمان
یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهر صورت بت است
تو که دعوی اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک باین صورت خلق حق پنهان
پرده تعین بت حق پنهان که بدان صورت تجلی نموده است نمی بینی ترا نیز در
شرع مسلمان نتواند کافر باشی که حق را که در صورت بت ظاهر گشته پوشانیده
از اسلام مجازی گشته بیزا | اگر کافر حقیقتی شد بدین راه
این ملت اشاره جواب سوال مقدریست که کسی گوید که دین اسلام است
که وجود ممکنات البسته غیر وجود واجب است و حال آنکه میفرمائی که اگر بت
حق پنهان نمی بینی ترا مسلمان شرعی نتواند پس این سخن خلاف دین اسلام
و لغو باشد جواب میفرماید که این واجب و ممکن مطلقاً غیر هم دانند اسلام مجازی است

حقیقی و بسبب بیزاری از اسلام مجازی کسی را کافر حقیقی که نفس الامر کفر باشد
پیدا نمی شود کافر حقیقی نمیکردد و اگر چه در صورت کفر نماید لی حقیقت حقین
اسلام است نظم مسلمانان که دارند دین خود که شمس الدین تبریزی
مسلمان بود کافر شد
درون برستی جانیت پنهان | بزرگوار ایمانیت پنهان
یعنی درون بر تعین و صورتی که می بینی روحی حقیقی مخفی است و در تحت تعین
بر کفری که بت ایمانی پنهان است و آن جان و ایمان مخفی است و اجبی است
که بصورت آن چیز تجلی شد و نظم چون ادور شد نقاب جلال از جمال دور
گردید عیان که عابد حق بود بت پرست بی بهره از جمال رخت نیست در
مرات حسن روی تو بود است هر چه بت پرست
همیشه کفر در تسبیح حق است | و آن من ششی اخت اینجا حق است
یعنی کفر که از اشیاء موجوده است همیشه در تسبیح حق است و تسبیح حق از
تعالیست که خدا آن کمال است که خود منظر انست بنماید و حضرت حق در قرآن کریم
فرماید که و آن من ششی الا یسجد پس کفر در تسبیح باشد هیچ کس را حق پنهان
چون میگویم که در اوست دم از راه | قدر هم لعبه با جهالت قل الله
یعنی حکایتی است که میگویم از راه اختصار یا اعتدال از ظاهر شرع دور افتاد و
سخن توحید بلند گردانیدم فهم هر کس با آنجا نمیرسد و بجهت عدم هم ناگاه سبب
و کار مردم نادان میگرد و موجب زیاده بیجی و بعد و حرمان ایشان از اولیای
شود پس این مردم را که از فهم این سخن دورند بگذارد و مبالغه در اندام معانی و خالق
منابع از آن که در قرآن مجید آمده که قل الله ثم درهم فی خوضهم بلعون یعنی اسم جامع
الله را بخوان و ایشان را که با حکام اسما جزیه گرفتار مانده اند و را حقیقت
نمی برند بگذارد و در فرو رفتن ایشان در لوب و لعب
بدان خوبی رخ بت را که است | که گشتی بت پرست از حق می گوشت

سؤال پانزدهم در بیت وزنار و جواب آن

همو کرد و همو گفت و همو بود	لگو کرد و لگو گفت و لگو بود
یکی کوی و یکی بین و یکی دان	بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان
یعنی در نظر شود تو باید که غیبه حق در نیاید و بزبان اقرار نما که موجود حقیقی حق است پس بدل تصدیق جزم کن که هر چه موجود است حق است و غیر او عدم است که اصل و فرع ایمان ختم توحید است نظر در یکی روز و دوئی یکسوی باش یکدل و یک قلبه و یک روی باش هر که در دریای وحدت گم نشد	
که همه آدم بود مردم نشد فرمود	
نه من میگویم این بشنو ز قرآن	تفاوت نیست اندر خلق رحمان
یعنی این که گفته همه را یکی بین و یکی دان و یکی کوی است که این سخن میگوید از قرآن بشنو که خدای جل شانزه فرموده که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در آفرینش رحمان تفاوت نیست و در فیض ذاتی وجودی یکجمله و سعت رحمت علی کل شیء جمیع موجودات علی السویه اند و تفاوت در تجلی رحیمی است بطریق تفصیل بعد از اجمال چون از تحقیق بیان بت فارغ بر طبق ترتیب سؤال در جواب بفرماید	
نظر کردم بدیدم اصل هر کار	آنان خدمت آمد عقد زنار
یعنی از سرگشاف در اصل هر امری از امور نظر کردم و دانستم که مقصود در وضع او بوده است از عقد زنار یعنی در وضع اول که زنار موضوع گشته نشان خدمت و طاعت بوده است	
نباشد ابل دانش را متول	ز هر چیزی مگر برو وضع اول
یعنی ابل دانش را که عالم بحقایق امور و وضع ذوات الفاظ بر معانی انداخته نیست مگر برو وضع اول که نیستند که در ابتدا این الفاظ برای چه موضوع بوده تعویل بر آن موضوع را اصلی بنیاید	
میان در بند چون مردان بزدی	در آذر مرده او فو بصدی

سؤال پانزدهم در بیت وزنار و جواب آن

یعنی زنار خدمت و عبادت حق بر میان خود چون مردان مرد و بنور آرد و بر جا حقیقی که مخاطب ام الهی به او فو بصدی شده اند و حق عبودیت بجا آرزو عشق تو که چو کفایت است ایم در کف و دین عشق تو مردان بوده ایم فرمود	
بر خشن علم و چو کان و ارادت	از میدان در ربا کوی سعادت
یعنی مرکب علم و فرائض که در شریعت و طریقت بر این کس واجب باشد و چو کان عبادت حق کوی سعادت ابدی که معرفت الله است از میدان نیاید و دین فرمود	
ترا از بجه این کار آفریدند	اگر چه خلق بسیار آفریدند
یعنی ترا که انسانی از هر وفا بعبدانی پیدا نمودند تا بوسیله علم و عمل معرفت وقت حق حاصل کنی اگر چه خلق بسیار آفریدند تا چون قابلیت علم امانت مخصوص انسان است این عبادت خستباری که منجر بوصول و تحقیق مقام وحدت غیر انسان را نیست نظم خلقت آدم برای جست و جویست بر که جویندیت چون نقش سبوت هر که طالب نیست انسان شمعان رنگت صورت دارد تا مانیت جان فرمود	
بدر چون علم و مادر بیت اعمال	بسان قره العین است احوال
یعنی در حصول نتیجه احوال که قره العین از باب کمال است علم مشایخ پیراست و عمل مادر تازمانی که این هر دو جمع نمی شود نتیجه حاصل نمیکرد	
نباشد بی پدر انسان شکی نیست	سراج اندر جهان بیش از یکی نیست
یعنی از مادر تنها تو که انسان نمی توانی بود عیسی در جهان می است که بی پدر حاصل شده پس بر آینه بی علم از اعمال تنها که بجای مادر است احوال حاصل نکرد و مگر بسبیل ندرت که با مرشد کامل باشد	
با کن ترهات و شطج و طامات	خیال لور و سباب کز مات
زیرا که کمال مرتبه انسانی در قفا و میستی است نه در پها نظم می خورد و در دنیا باش ولی خود نما باش می نوش در طریقت ماب که خود فروغش ز نهان نیک خلق	

سوال پانزدهم در بیت و زنا و جواب آن

اند بزبان آید و توش خاطر دارد و مردان نیز کذک این توش را اجتماع ظاهر
و جمعیت باطنی کرده اند

قاده سروری اکنون بحال	از آن شتند مردم جمله بحال
مکر و حال احوال تا چگونه	فرستاده است در عالم غوغا
نموده باز بین ای مرد حشر	خوار وادان که نه شکر چس
خراش بین همه در تنگ آن خرا	شده از جل پیش آهنگ آن خرا
چون خواجه قصه آخر زمان کرد	بچندین جا ازین معنی بیان کرد
به بین اکنون که کور و کربشان شد	علوم دین همه بر آسمان شد
نماند اندر میان رفیق و آژرم	نمیدارد کسی از جابه شرم
همه احوال عالم و از کون است	اگر تو عاقلی بنکر که چون است
کسی که باب طرد و لعن و مقتت	پدر نیکو به اکنون شیخ وقت است
خضر میکشت آن فرزند طالح	که آن را ندید پدرباجت صالح
کنون با شیخ خود کردی تو ای خرا	خری را که خری هست از تو خرا تر
چو او لا یعرف الله است از بر	حکونه پاک گرداند ترا سر
و گردان نشان باب خود پور	چلویم چون بود نور علی نور

یعنی پسری که نشان بحال پدر در او باشد چنان کنیم که در خوبی نور بر نور است
پس کونیک رای و نیک بخت است
ولیکن شیخ دین کی کرد و آن کو
نداند نیک از بد بد ز نیکو

یعنی بحر دل شیخ می شود

مردی علم دین آموخته تن بود	چراغ دل نور افروز تن بود
کسی از مرده علم آموخته هرگز	ز خاکستر چراغ افروخته هرگز
یعنی چون مریدی آموختن علم دین و افروختن چراغ دل یقین بود آن شیخ را دم	نادان و بیج جال که تو معتقدوی شسته مرده جمل و خاکستر نادانیت از مرده

سوال پانزدهم در بیت و زنا و جواب آن

بجلی علم نیا موخته و از خاکستر چراغ نیفر و خسته نظم باش همان کریان ای
بالیمان کم نشین جان پدر هر چه جوئی از محل خود بجوی بازستان از کل
ریحان مگوی این چنین بس را اگر تالیج شوی ره نیایی عاقبت کردی غمی

مرا در دل بسی آید زین کار	به بندم بر میان خویش زنا را
نه زان معنی که بخت نذر ام	بلی دارم ولی زان بست عارم
شمر کم چون خیس آمد در این کار	خوشم بستر است از شهر و صدار
و کرباره رسید الهامی از حق	که بر حکمت کیر از اسب طبع دق

یعنی چون از آن سخنان بوی عدم رضا بقضا آمد و گو که خالی از خواطر نفسانی بود
و کرباره یعنی بعد از خور آن خاطر الهام و اعلام از جانب حق رسید که در وجود
و ظهور این جمال حکمتها است اعتراض منها

اگر کناس نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر ممالک

اشارت است بآنکه عوام الناس اتفاقا بر شیخ نادان که فیما بین است
صورت را در و صدق و اخلاص و خدمت و شکستگی و غنچه و نیاز در آن
از ایشان بظهور می آید اگر چه در غیر محل باشد پس فی الحقیقه آن شیخ نادان مزبله
نفس و طبع ایشان را از احداث و انجاس بعضی صفات ذمیمه پاک گردانید
باشد و رسوم آداب ظاهری فقر و ابل حق است در آن صورت هم مرغی
بود و اگر ایشان آن کناسی را ننگند بظهوری خواص زیاده کرد و آسراف
را اشتغال با موی خسته باید نمود

بود جنیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان و الت اعلم
یعنی مناسب جنیت و تقارب سماوی اجتماع و انضمام میکرد و مناسب	استعدا و تقوی بر حسب هر مریدی پس لیت و مناسب است بر امتی پیمبری و در
صورت کشش جنیت راست و جهان انجین است چرخ من خور و اجابت نماید	ولی از جهت نا ابل بکریز
عبادت خواهی از عادت پیر سیر	

سوال پانزدهم در بیت و زنا رو جواب آن

یعنی چون طفل بالغ شد آثار رشد و تمیز نیک و بد در وی ظاهر گردد و می تواند
که از وطن بفرماید و بکس امور صوری و مخفی مشغول گردد و اگر خاصه بدان
کار در آن در و مکر است چاره پذیر شود تا از کار با بیاموزد و علم حاصل کند
حاصل کلام آنست که هرگاه در شخصی باعث بفرماید پس آید طریق آنست که
از او طبیعت دوری جست و توجه به عالم علوی که بشاید بدست نماید تا حصول
کمالات او را میسر گردد

غنا صر تر چون ام سفلت تو فرزند و پدر ابایی علوی است
یعنی غنا صراحتاً ترا که انسانی مانند مادر است که مرتبه سفلت دارد چه مادر زیر
پدر میسر باشد و پدر تو ابایی علوی است که افلاک است و تو فرزندی که
که از از دلج این مرد و متولد گشت

از آن گفته است عیسی کاه سدا که آبتنگ پدر دارم بیالا
منقول است که عیسی علیه السلام پیش از عروج می فرمود اتی ذاهب الی و
ایکم السماوی سخن اشاره بان نقل است میفرماید

تو هم جان پدر منی پدر شو پدر رفتند هم بان بدر شو
و هم بان سالکان اند که قطع تعلقات نموده تا خانه طبیعت بدر رفتند و
بعالم علوی نهاده اند

اگر خواهی که کردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش گر کس انداز
اشارت باداب سلوکست و ترک دنیا که فی آن وصول بر آید علیه السلام

بدونان ده مرین و نیسای غدار که جز سبک را شاید داد مردار
نسب چو بد مناسب را طلب کن بحق رو آور و ترک نسب کن

اشاره بجهان حق است که نسب صوری مانع را نشان شد عاقدی که طلب مرشدان
بجایستی هر کوفت و شد ظلا انساب نقد وقت او شد

اشاره است بایکرمه و اذ الفح فی ظهوره و لا انساب بنیم بدریای عدمیه که مقتضای

سوال پانزدهم در بیت و زنا رو جواب آن

۲۰۹

ذاتی تیسرات است که غوطه خوردیم درین عالم آنچه موجود دیگران است در
قیامت مشاهد میساید

بر آن نسبت که بداند ز شہوت انداز حاصلی چند کبر و نخوت
یعنی بر آن نسبت است که پیدا شود از شہوت نفس انسانی را از آن نسبت حاصلی
نیست غیر از کبر و غرور که صفات ذمی میساید

اگر شہوت بودی در میان سبها جمله می کشی فانه
چو شہوت در میان کار کردی یکی مادر شد آن دیگر پدر شد

مقصود سخن آن است که غرض اصلی از انسان معرفت اللہ است و شہوت
غیر ازین نیست باقی طفیل است موجب لغات

نیکویم که مادر یا پدر کیست که با ایشان بمرمت باید نیست
یعنی تحقیق و مذمت پدر و مادر می آید با ایشان ترا با مرمت و توفیر بیاید نیست

نموده ناقصی را نام خواهر خودی را لقب کرده برادر
عدوی خویش را فرزند خوانی

مریاری بگو تا حال و غم کیست او را ایشان حاصلی جز درد و غم نیست
کمال حقیقی در رفع نسبت است چرا ای سبها را بخود مضاف باید داشت

رفیقانی که با تو در طریقت اند می هرل ای برادر رسم رفیقانند
بکوی وجد اگر یکدم نشینی از ایشان من چلویم تا چه پسینی

همه افسانه و افسون و نیت بجان خواجگان بخیار ایشان خند است
یعنی جمع نسب نبی که مذکور شد و نسب طریقی از رفیقان طریقت که در هرل

و جد بهر ای میمانند فی الحقیقه اگر نظر نمائی همه افسانه و نیت و این کس امقید
دارد و نمی گذارد که بعالم مجرد مقام طلاق و مرتبه کمال انسانی برسد و
از مطلب محسوس و مبداء

بردی و اربابان خود را چه مردانی اولیکن حق کس ضایع مگردانند

یعنی در آنکه خلاصه نیت انسانیت است پس الایس میالای ولیکن حق شرعی هیچ
کس را ضایع نمک و در ظاهر بادی حقوق شرعی مشغول میباشند و در باطن قطع
از شرع از یک دقیقه مانند ممل شوی در هر دو کون از دین مطلق
اشاره بان است که رعایت اوضاع و احکام شریعت چنانچه موجب نظام
عالم نظام صورت است معقب حصول کمالات مخفی نیز می گردد پس عدم
رعایت شرع سبب تعطیل صورت و معنی باشد
حقوق شرع را زنجار گذار ولیکن خویشتر را بهم بکشد
یعنی حقوق شرعی والدین و اقربا و رفقا و باقی حقوق را از زنجار مگذارند
بر رعایت همه اقرار نمائی ولیکن نوعی مکن که بواسطه آن رعایت مقصود بالذات
که قوت رب الهی است فوت شود
در وزن نیت الایما عیسی را بجا بگذار چون عیسی مریم
از وزن نیت عیسی در گذر تاریخی بر فکات چون ماه و نور و مود چون
آفتی و بر بنی ازین دو بدتر نیست هر دو را بگذار چنانچه عیسی علیه السلام هر دو را گذار
خفیفی شود هر قید و مذاهب در آرد ویر دین مانند راهب
یعنی چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام بهر باب ابا و اجداد معبد نداشت و نیت
انی برتری تمام شرکون تو نیز خفیفی و ابراهیمی شوازیست مذاهب در گذر و از هر چه
مانع وصول بر تبه کمال باشد مبر اگر و خف در لغت مسلم و مستقیم در اسلام
است و راهب عابد نصاری است که از صحبت خلق منقطع است و در مجید
ایشان است در این باب مولانا مغربی سخنان خوب فرموده نظم اگر بینی در این
دیوان اشعار خرابات و خراباتی و غمناک بیت وزنار و ناقوس و چلیپا
منع تو سیاه و کبود ویر و میسنا شراب و شاد و شمع و شبتان غروشن
بربط و آوازستان می و میخانه و زنده و خرابات حریف و ساقی و مراد
مناجات کرو کرده بیاده خویشتر یا نهاده بر سر می جان و تن را خلط و خلط

قد و بالا و ابرو عذار و زلف پیچ و کیو مشوزنهار از آن گفت در ذهاب
مقصود از آن گفت در ذهاب میباید سر و پای عبارت از کمر بستن از
ارباب اشارت چه هر یک را ازین الفاظ جانی است بنابر هر یکی همان
جانی است تو جانش را طلب از جسم بگذر مسی جوی باش از اسم بگذر
تو را تا در نظر اغیار رو غیر است اگر در مسجدی آن عین ویر است
یعنی مادام که در نظر تو اغیار باشد بان معنی که اشیا را من حیث الحقیقه غیر حق
بینی که این از روی حقیقت شرکت اگر در مسجد باشی آن مسجد نسبت با تو کفر است
چو بر خیزد ز پشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت ویر
یعنی چون از دیده بصیرت تو لباس غیر که تعینات است و وجود حق درین
لباس مستتر گشته برخیزد از بهر تو مسجد صورت ویر شود و معاینه
که در برو مسجد سبب بود است
نمیدانم بهر جا شمر که هستی اختلاف نفس عادت کن که بینی
یعنی نمیدانم این چیست که تو میگوئی این است سجده است و آن دیر این امر بان
اسلام بهر مکانی و بهر جانی که باشی میباید خلاف نفس انداختی و مخالف او اظهار
غنائی از حجاب خودی که بدترین حجاب است باز بری نظم که رضای حق می جوی دلایه
پیش خود کن خلاف نفس را در خلاف نفس شتابت قدم تاده بانی با سر
قدم تا نکرد و نفس تابع روح را کی دوایا پس دل مجروح را میفرماید
بت وزنار و ترسانی و ناقوس اشارت شده همه با ترک ناموس
یعنی ارباب کمال که لفظ بانیهای نمند هم اشارت ترک ناموس است
چه اصل مذاهب فاسده از ناموس ناستی شده و حجاب ازین اقوی ارباب
مناسب و جابر واقع نیست
اگر خواهی که باشی بنده خاص امیاشو برای صدق و اخطا
یعنی اگر خواهی که بنده خاص حق باشی قطع نظر از خلق میباید کرد تا دور طریقه ویرا

نیستی صدق است که هر چه داری نمائی و اخلاص آنکه از غیر مبرائی بدانکه صدق در
حقیقت با خدا و خلق در سر و علانیه و بدل و بزبان راست بودن است و
اخلاص آنکه روی دل با حق داشته باشد در هر کار و هر سخن که کند و قطع نظر از
خلق و نیک و بد ایشان نموده باشد نظم صدق و اخلاص است زاور هر دو
صدق پیش آور که تا نبینی عیان آنچه دادند اولیا از وی نشان کردند که
صدق و اخلاص و یقین در ره مردان مروجانی نشین فرمود
بر خود راه خویش بر گیر هر یک خط ایمانی از سر گیر
یعنی اگر سلوک راه حق میخواهی که بنمائی هستی و بنده خود کبر جمع جبه متفرع بر
آن است از پیش راه خود مرتفع ساز و چون نفس هر دم در تو خیال اعمال
و اوصاف بدی آورد میخواید که ترا در بلاء کبر و ریا و خود بینی اندازد و بیاید که تو
بر خطه نفی خیالات فاسده کرده ایمانی خاص از سر گیری نظم نفس را همچون
خرمسی بوز پس جو صیسی جان شود جان بر فروز خربوز و منع جان را کار
ساز تا خوشتر روح اله آید پیش از فرمود

بیاطن نفس با چون هست کافر مشور اضی بدین اسلام ظاهر
یعنی چون حلی نفس مجول بر شرارت و کفر و عدم تقیاد است و کافر
بنیان است که با تو همراه است پس اسلام ظاهری که داری راضی شو
ز تو هر خطه ایمان تازه گردان املمان شو مسلمان شو مسلمان
یعنی سالک میباشد که دو ساعت در یک مقام منزل نماند و چون معروف
غیر مستجاب است معرفت نیز نهایت ندارد پس هر خطه که مقام اعلی از آن که
داشت وصول میسباید از تو تصدیق تازه گرداند لکن بطریق بیالغ میفرماید
مسلمان شو مسلمان شو مسلمان یعنی باین ایمان و اسلام ظاهری اجمالی
راضی شو و هر ساعت از تو ایمان تازه کن و از تو مسلمان شو
بسی ایمان بود که کفر زاید نه کفر است آن که ایمان فراید

جواب آنست که در سؤال فرموده بود بست و زنا که همه کفر است اگر چه
بر کوی یعنی از بست و زنا و ترسائی باین معنی که بیانش گذشت ایمان می
زاید پس حاشا که کفر بود

ریا و سمع و ناموس بگذار بیغلن خرقه و بر بند زنا
ریا در اعمال نظر بر خلق داشتن است یعنی این همه بگذار و طالب اخلاص
و بی تقیسی باش و خرقه که موجب خود نمائی است بیغلن و زنا و عقد خدمت
حق بر میان بند تا خلق بسیار معتقد تو نکردند

چویر ما شوند کفر فردی اگر مرد بده دل را بر دمی
یعنی مانند شیخ و مرشد کامل ما در کفر نمی بینا و در کفر و پوشیدن بد معنی
است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکور باشد دوم آنکه در کفر حقیقی که پوشیدن
کثرت است در وحدت یکجا باشد و به تجلی فردی تحقق گشته عین وحدت
شود نظم کفر باطل حق مطلق را بخود پوشیدن است کفر حق خود را بحق پوشیدن
است ای پر بر نه تا تو در بند خودی حق را بخود پوشیده با چنین کفری
کجا یابی ز کفر ما خبر چون بحق پوشیده کردی انکهی کافر شوی چون شوی
کافر ایمان انکهی یابی اثر آنکه از سر چشیده کفر حقیقی آب خورد بحر کفر
دو عالم بود پیشش چون شمر فرمود

مجدد شود بر اقرار و انکار بتر سازده دل و بیکیار
یعنی از اقرار و انکار که در عالم صورت است مطلقا نسبت با بر که باشد مجددا
شود بکلی دل خود بر تر سازده که شیخ کامل است بده و از امر او بیرون
و اگر نزد تو کفر نماید افعال خضر یا موسی یا داود و نظم آن سپر اکش خضر بر خلق
سراور دنیا به عام خلق و بهم موسی با همه نورو بر شد از آن محجوب
خوبی پر آنکه از حق باید الهام و خطاب هر چه فراید بود عین صواب
که خضر در بحر کشتی داشت حد درستی در شکت خضر است و صفت

کامل تر سازد بر این معنی که ولادت معنوی کامل و کمالی دیگر نامشقی شود و سلسله
بجسترس رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون از جواب شوالیات تمام
و کمال فارغ شد و سخن را به خیر قیامت کامل بادی کرد و ایندیفرماید که اشارت
به سبب از ترس با آنچه چنانچه نموده شد مرشد کامل مراد است و بی که مخصوص
جمعیت و وحدت ذاتی است که مرتبه قطبیت کبری است و تشبیه این مرتبه
جمعیت به بیت بواسطه آنست که توجه جمع موجودات بطبع و اراده با و است و
چون بجهت مظهریت این جامعیت کامل را نیز بیت میخوانند فرمود که
بیت و ترس با چه نوریت با هر که از روی بیتان دارد و مظاهر
یعنی بیت ترس با چه که کامل زمان است این نوع جمعیت و وحدت ذاتی که از رو
کامان هر زمان تا بیان است بحسب اقتضای زمان
کنند و جمله و لهما را و ثانی
و ثانی بفتح و او بعضی بنده است یعنی مرشد کامل زمان جمع و لهما را بنده و بیکی
و مایل خود میسازد تا بسبب کفر قاری محبت آن کامل بر چه فرماید تجا و نتواند
تا ایشان را هدایت نموده یا عالم معرفت و توحید شمس سازد و نسبت بحال
بر کسی که بی غنا و سرود گویند به سخنان عشق و معرفت تحریک و لهما را بنمایند
و کاهی ساقی گشته شراب شوق در کام جان میریزد و دلالت بتوجه القطاع
و بخودی میفرماید و اگر و ثانی یا بنده یعنی خدا شکار نزد یک پس معنی آنست که آن
کامل و لهما را نزدی و خدا متکاری میسازد تا بحال حقیقی برسانند
نهی مطرب که از یک نغمه خوش از نذر در غم من صد مؤمن آنش
یعنی نهی مطرب و بنشاط آورنده که آن کامل است از یک نغمه خوش که از
عشق و معرفت او اینماید در غم من هستی صدزاهد مغرور آنش میزند نظم بهر جا
یعنی نهی مطرب و بنشاط آورنده که آن کامل است از یک نغمه خوش که از
عشق و معرفت او اینماید در هستی صدزاهد مغرور آنش میزند نظم بهر جا

رسد بومی تو چنانکه مانند یک گوشه نشین بر سر سجاده تقوس
زهی ساقی که او از یک پیاله کند خود دو صد بنفاد سال
از تعب میفرماید که زهی ساقی شراب عشق که آن کامل است که از یک پیاله
شراب محبت بخور که دو صد بنفاد ساله پیر شده را بخورد و لایقش کند و یار
کبر سن موجب سکون است از آن پیاله ایشان را بواسطه بخودی و سکر
تیر کام میسازد که دو ساعت در یک منزل توقف نمینماید نظم جانا زهی
عشق یکی قطره بدل ده تا در دو حبه آن یکدل پارتان فرمود
رو در خانقاه مست شبانه کند افوس صوفی را فانی
چون کامل بواسطه اطلاق ذاتی که دارد با هم مقیدات مجتمع میگرد و میفرماید که
رو در خانقاه مست شبانه یعنی در خانقاه که منزل سالکان طریقت است
آن کامل مست می شبانه شود بحال مطلق که در بزم هویت غیب نوشیده
در رود و شبانه بدان چه فرمودند که مرتبه غیب شوق را راه نیست احوال صوفیان
که در مقام سیر الی الله و مقام تلویین اند مانند افوس است در جنب ظهور
کمال آن کامل باطل و بیهوده خواهد بود
و کرد در مسجد آید در سحرگاه اند بگذارد و در یک مرد آگاه
یعنی در سحرگاه که وقت شمع ارباب عبادت است اگر کامل در مسجد در آید بگوید
آگاه بیدار در آن مسجد بگذارد و بهداند که آگاهی ایشان عین خواب غفلت بود
رو در در سحر چون مست شود افقه از وی شود عیار و نمخور
یعنی کامل در مدرسه که محل تعلیم علوم شرعیه است چون مست شود در رود
یعنی مستی خود را از شراب تجلی ذاتی پنهان دارد و شمه در خور استعداد آریا
طلب بیان نماید فیه چاره که خود را بسبب قناعت آگاه تصور میکرد از آن
کامل و بیان معرفت احوال و کمالات که از او مشاهده نماید نمخور و سکر کردن
از خمار فراق و حیران شود و بداند که دانش خود نسبت بعرفان او جمل اولم

و معنی از کتاب و اوستا حاصلست نماید کش چندین جا علم دین کم جز اوراق و
گردول جوئی بود عین صواب که شوی سید از این خواب کران صد
نشان بینی زیار پی نشان فرمود

رخش ز ابدان بجاره کشته رخان و مان خود آواره کشته
یعنی از عشق صاحب کمال نه ابدان که ترک دنیا در طلب محبوب حقیقی نموده
و طالب مرشد ایشان را بشا به جمال کمال محبوب رساند از خان
و مان خود آواره کشته و سر در میان طلب نهاده او را میخو ایند
یکی مومن دگر را کافر او کرد بجه عالم پراز شور و شر او کرد
یعنی چون کامل صاحب زمان اندیکی را که آفرایانچ او فرمود آورد و مومن کرد
و آن دگر را که انکار نمود کافر کرد و همه شور و شریاتی از کافرو مومن
و فاسق و ناسک واقع است سبب واسطه اش صاحب کمال است و
نسبت به کمالان اولیا هر زمان نیز همین حکم دارد

خرابات از لبش معمور شده مساجد از رخس پر نور شده
یعنی خرابات که منظر فیس نفس حافی است بتفصیل او موجود و معمور شده
و مساجد

که منظر تجلی جمالی است از رخ او پر نور گشته و بمصایح تقدیس و تبلیل روشن
است نظم توان انقاس حافی که جانها از دمت یابند توان دریای
غفرانی که می شود بجا آنها بمای لطف از یکدم نظر بر عالم اندازد سر پر موی
من یابد از آن دولت که اتمها فرمود

بجه کار سن از وی شد میسر بدو دیدم خلاص از نفس کافر
وصف الحال خود میفرماید که بجه و مراد من از مرشد کمال که هدایت من نموده
میر و محصل شد و آنچه در طریق معرفت و قرب حقیقی مطلوب بود بواسطه
کامل ما را حاصل شد و با تمام او که طیب نفس است خلاص از نفس کافر

خود و حیل و مکر او دیدم و از بندگی نفس از او حقیقی شدم
و علم از دانش خود صجبت داشت زنجب و خوت و بلیس و بندت
یعنی دل من از دانش و علم و کمال صوری خود صجبت داشت و بجایهای نوبنی
علی محبوب از اسرار مراتب کشف و شهود بودم و راه بکالات مخوی نمیردم
ناگاه طلوع آفتاب اقبال رو من نمود

در آمد نورم آن بت سحرگاه امرا از خواب غفلت کرد آگاه
یعنی آن بت که کامل وقت است از درم سحرگاه در آمد مرا از خواب غفلت که
سبب آن عجب نورانی دست داده بود بیدار کرد و دانستم که با وجود
آن آگاهی که داشتم هنوز در خواب غفلت بوده ام بر اسرار معرفت الهی
واقف نبوده ام فرمود

ز رویش خلوت من گشت روشن بدو دیدم که تا خود چیست من
یعنی از نور تجلی جمال و جبر شد کامل خلوت جان من که نظلمات پندت
تا ریک بود و بسبب آن تاریکی را بحقیقت خود نمیردم خود را نمیدیدم
روشن گشت و روشنائی نور آن آفتاب سپهر کمال دیدم که من خود
کیستم و مقصود یافته ام

چو کردم بر رخ خویش کجاست بر آمد از میان جام آینه
یعنی چون نظاره رخساره را راسته با نواع حسن و کمال آن مطلع گردیدم
کردم و صورت و سیرتی که هرگز ندیده بودم بدیدم بعد جان عاشق او گتم
و گفته نظم خوشا دردی که در مانش تو باشی خوشا را بی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا جانی که جانانش تو باشی همه شادی
و عشرت باشد ای دوست در آن خانه که همانش تو باشی مشو پنهان از آن
عاشق که پوست همه پیدا و پنهانش تو باشی فرمود

مر کفکا که ای شیدا سالوس بسر شد عمرت اندر تنگ و ناکوس

یعنی بطریق لطف و دلبری آن بت رخسار گفت که ای شیا د سالوس که چون کسی را میل خود کرد اندیشه عمر و زنده گانی تو بهم در طلب نام و ناموس و حب جاه بسر شد و فرصت ایام عمر عزیز صرف مالالینی و مغرور خود بینی شدی و از جمال محبوب چنین محبوب بودی و ندانستی

ببین تا زهد علم کس بر نداشت | اثر ای نارسیده از که واداشت
یعنی آن مرشد را من بطریق خطاب میفرمایم که گاه کن و بین تا علی و کبری که سبب علم پیدا کرده و زهد و آن پنداشت و مستی که بواسطه آن زهد کرده ترا که بنور خام و نارسیده از که واداشت و بعلم فریفته شده و از دست محبت چنین کامل تا غایت محروم بودی

نظر کردن برویم نیم ساعت | بجای ایزد هزاران سال
یعنی آن کامل فرمود که نیم ساعت نظر بر روی من که بادی زمام نمودن هزاران سال طاعت می ارزوید و طاعت بی ارشاد و کامل قرب و وصول بحق نیست مناسب مولانا رومی در مثنوی میفرماید گفت پیغمبر علی را کی علی شیر حق پهلوانی پردی لیست بر شیری کن بم اقمید اندر ادرا سایه نخل امید هر کسی که طاعتی پیش آورد بقر قرب حضرت بی چون و چند تو در ادرا سایه آن کاملی کش نتانند بر دازد و ناقلی پس تقرب جوید او سوی اله سر میج از غایت زانکه او هر خار را کاشن کند دیده هر کور را روشن کند یا علی از جمله طاعت راه برگزین تو سایه لطف اله از همه طاعات اینست بهتر است سبق بانی بر هر آن سابق که هست در بشر و پوشش گشته است اقباب فهم کن

والله اعلم بالصواب

علی اکبر رنج انعام آرا | مرا با من نمود اندم سر پای
یعنی سخن بسیار است علی اکبر اختصار نموده می شود روی آن مرشد کامل که جمال خود عالم را می آراید و حقیقت آرایش جهان خود اوست سر تا قدم را

من نمود و دانستم که خود را ندانستم بودم و عرفان خود و خدا حاصل نکرده و این همه علوم و زهد و طاعت که در نجات میدکب نموده بودم برابری با آن مکتظ و یک شایسته جمال با کمال او نتوانست نمود چه شناخت خود که بحقیقت شناخت حق است ما را از آن همه حاصل نکشت و از آن یک نظر حاصل شد

سیه شد روی جام از نجات | از فوت عمر و ایام بطلالت
یعنی آن علوم و زهد که درین مدت کمال تصور کرده شده بود معلوم شد نظرا این کمال حقیقی که بسبب کامل روی نموده عین نقصان بوده روی جان من از دست یه شد که ایام عمر عزیز فوت شده و بطلالت گذشته و آنچه مقصود است حاصل نکرده ام

چو دید آن ماه کز روی چو خورشید | بریدم من ز جان خویش امید
یعنی چون آن ماه که مرشد است که در شب ظلمانی امکانی منور بنور و جواب گشته تا بنده کنیما شد با به نمود که از روی خورشید و ش او که در دل و جان پر تو انداخته مرا چنانچه هست من نمودم من بسبب اطلاع بر نقص خود دل از جان بریده ام و بجز فوادی خود مفر گشته قابلیت استفاضه نور ولایت وی پیدا کرده

یکی پیانید پر کرده بمن داد | که از آب و ی شش بر من افتاد
یعنی یکی پیانید از شراب معرفت و بجای و جبه باقی پر کرده بمن داد چگونه شراب شریانی که از آب صافی او که پاک کننده جمیع الواث او صاف کثرت آتش سوزان بخودی در من افتاد و در سوز و لذت اندم میخو اندم نظم ساقی بده آب آتش افروز چون سوختیم تمامه سوز این آتش باباب نشان دریا من آتشی بر افروز بخشای بر این دل جلوه خوار رحم آبر این تن غم اندوز در ساعده دل شرابی فاسکن کز پر تو آن شود ششم روز چون در حریفی و می نوشی مرا محرم یافت فرمود

کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی | نقوش تخته هستی فرو شو

یعنی آن محبوب کل گفت که اکنون که حرف و بهتای مانی از شراب و جبهه باقی
که نه رنگ افعال دارد و نه بوی صفات نقوش مستی را که کثرت و لغات
است فرو شوی که تا نقش دوئی باقی است لوح وجود از رقم اغیار پاک نیست
چو آشامیدم آن پیمانه پاک در افتادم زمستی بر سر خاک
یعنی چون بارشاد آن کامل پیمانه شراب و مدت ذات پاک را آشامیدم
از مستی و بخودی بر سر خاک ندلت و نیستی در افتادم

کنون فی نیستم در خود نه هستم نه بشمارم نه مخمورم نه مستم
یعنی اکنون که در مقام صحو بعد از محو فی نفس الامر نه هستم زیرا که قائم بآن حقیقت
و باقی ببقای اویم و نسبت بذات خود نیستم چه هستی مجازی محو شده بعیت
اصل بجمع نموده نه بشمار عاقلم از آنکه آثار بخودی باقی است و نه مخمورم
زیرا که خمار از فراق است و من در عین و صدام و نه مستم چه هستی حالت خود
و فاست و من در مقام تکین و بقا متکین گشته ام نظم بشمار و مستم چیستیم
مجنون غمگینم نه مستم و نه نیستم بذات خود عاشقین تاروی باقی
دیده ام جام فنا نوشیده ام سر مستم و شوریده ام بذات خود عاشقین
مخمر چشم ساقیم مست از می اطلاقیم که فانی و که باقیم بذات خود عاشقین

کسی چون چشم او دارم سری خوش که چون زلف او باشم مشوش
یعنی مانند آن چشم محبوب از نوشیدن شراب سرخوشم که نه تمام بشمارم و نه مستم
مستم و کای چون زلف پریشان او آشفته و جیرانم اشارت به نظریت کلیم
بوفی شان که مقام ملون صفات است که اعلی مراتب تکین و بر زخ جمع و
تفرقه واقع است چنانچه میفرماید

کسی از خوی او در کفتم من که از روی او در کفتم من
یعنی کای بحسب ظور صفات بشری در کفتم طبیعت ساکنم و کای بواسطه اطلاق
و حدت از نور تکلی و جبهه باقی در کفتم توحید و جمعیت حضور و سرورم چون پند

احوال و اطوار ارشادات کامل نهایت رسانید فرمود در خاتمه اشاره
بان میفرماید که کلهای صد رنگ خوشبوی که در کستان این کتاب
شکفته شده همه از کاشن آن کامل است

از آن کاشن گرفته شمشیر باز نهادم نام او را کاشن راز
یعنی از معارف آن کاشن کمال بواسطه مشاهده روی آن مظهر جن و محال را
بدان یافتیم بعضی از آن باز گرفته اشارت بدانکه آنچه بحسب وجدان و کشف
مشهود او گشته از آن اعلی است که تمام در تخریر و تقریر توان در آورده و نام آن
شده که از حقایق آن گرفته بودم کاشن راز نصیادم و چون اثر اسراری که
در این کتاب منظوم شده خاصه ناظم است فرمود که

در و از راز دل کلهای شکفته است که تا اکنون کسی دیگر نگفته است
یعنی در این کتاب کاشن راز اسراری که منسب به دل پاک اهل الله است کلهای شکفته
و آن اسراری است و کسی دیگر نگفته چه بعضی خاصه آن بزرگت و بعضی دیگر اگر گفته
باشند بطریق نظم چنین نگفته اند

زبان سوسن او جمله گویاست عیون بر کس او جمله پسناست
یعنی لسان حال سوسن این گلشن جمله گویاست بنا بر آنکه دست غیری باور سید
و بکر و ستورات و چشمهای بر کس این گلشن جمله پسناست و می پند و کسی دیگر
شود این معانی نبود این اشارت بر آنکه هر چه درین گلشن ذکر کرده شده همه بطریق
مسائل توحید و واقع است و بر منج مکاشفات و مشاهدات ارباب کشف و شهود
تامل کن بحشمت دل پاک یک که تا بر خیزد از پیش تو این شک

بطریق ارشاد می فرماید که آنچه گفته ام یک است ازین معنی را تامل و نظار به چشم دل
که بصیرتیت و مد رک معانی مقبول بنما و مشاهده کن تا از پیش تو این شک و شبهه
که و چشم خیال تو می آورد بر خیزد و دور شود و یقین بدانی که هر چه گفته ام همان بیان
واقع است و از بدگانی خود را خلاص سازی و احوال ارباب کمال را فاشانه نموی

و اسیر بعد و حرمان نکرد

به بین معقول و منقول و حقایق مصفی کرده در عیلم و قایق
یعنی چشم دل نظاره کن و به بین که منقول راجع بقایده شرعی است و معقول که عاید
بمسائل حکمیه است و حقایق غیائی که مصطلحات صوفیه موحده است هر دو در علم
و قایق و تدقیق نکات مصفی از او آید و کدورات شط و طامات کرده و بجای کمال رسانیده
بچشم منکری منکر در و خوار که کلام کرد و اندر چشم تو خوار
یعنی موجب عین الرضا کل عیب کلید لیکن عین الخطیئه الماوی یا چشم منکری درین
کتاب کلشن مبین و بیدید و عیب جوئی منکر زیرا که اگر چشم انکار نظر کنی این کلمای
کونا کون که درین کلشن شکفته در چشم تو همه خار گردد و نیکت را بد بینی چه بر کسی
انچه دارد بهمان راحی تواند بد

نشان ناشناسی ناشناسی است
اشناسائی حق در حق شناسی است
یعنی نشان و علامت ناشناسی و جل شخص آنست که ناشناس و نامعلوم
و هر چه پسند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و خدا شناسی در حق نشان
است که حق هیچکس را ضایع نکنی اگر چه در مسئله بوده باشد چه جای آنکه این بزرگوار
چندین حقایق و دقایق درین کتاب منظوم کرده

غرض زین جمله تا آن که کند یاد
غزیری گویدم رحمت برو یاد
یعنی غرض اصلی تر قیب این کتاب کلشن آنست که اگر بسبب خواندن این کتاب
غزیری و بزرگی ما را یاد کند که رحمت بر او باد که چندین معافی را که موجب پست
طالبان معارف یقین است در سلسله نظم آورده است و چون دانستن نام
ولی نعمت با اختصاص عای خیر اقرب است فرمود که

بنام خویش کردم ختم پایان
الهی عاقبت محمود کردان
یعنی تا بداند که نام ولی نعمت چه بوده است ختم پایان کتاب بنام خویش کردم
خداوند عاقبت محمود کردان نام شیخ بزرگوار ناظم مولانا سعد الدین محمود شیشتری

بود و شبته موضعی است در مشت فرسنگی تبریز و مولد و مدفن ایشان قدس
سره الغریز بهمان جاست

فهرست

سوال اول در فکر و جواب آن
سوال دوم در تفصیل فکر و جواب آن
سوال سوم در حقیقت انانیت و جواب آن
سوال چهارم در حقیقت کیفیت سافران و جواب آن
سوال پنجم در وحدت و جواب آن
سوال ششم در تحقق ارباب کمال و جواب آن
سوال هفتم در وصال ممکن و واجب و جواب آن
سوال هشتم در احوال مخلوق و جواب آن
سوال نهم در هم در جسم و جواب آن
سوال دهم در هم در مظهری و جواب آن
سوال یازدهم در هم در جسم و جواب آن
سوال شانزدهم در هم در هم در شمع شایه و جواب آن

سوال پانزدهم در بیت و زنا و جواب آن

بحمد الله و المنة که از یاد است حضرت سبحانی و ظهور مکارم مبطیه بر دالی درین
اوان نجات آفران که بر چرخ علم فقر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بلند و غالب از
ابل عالم بزرگ حقایق شرع محکم شین غرایش بلند آوازه و از چند در تحت ظلال حدیث لغفر
فخری و بیا فخر با کمال راحت و آسایش غنوده اند و نهایت استقامت قدم
جاده طریقه طریقت و آن کو استقامت اعلی الطریقه لا تقینا کم ماء غدا که زاده از
جام صاف بغش و تقایم بر هم شرابا جلوزا سرگرم عروج معارج حقیقت کرده
از کید موجس نفس رسته عارف بمعرفت من عرف نفسه فقد عرف ربه کشته و بر باب
ولایت مطلقه کلیه الهیه انامیده العلم و علی با بجا قائم و باشد بزیبای قدم درین
و معنی مشغول با حقن قمار عشق دائم جارم بقضای بستی امکافی موهومی عازم شطرنج
تقاریر سپار و از لقای مشوق حقیقت برخوردار کند این فانی غرق بحر معانی حق
افق اجاب میرزا محمد ملک الکتاب محض تبصره و مذکره سالکین سبیل رب العالمین
و بهایت یافتگان ادرم اتب کشف و یقین کتاب مستطاب شرح کلشن راز را که

از شرح مختصر ممتاز رساله منظومه شیخ الشوخ کاشف اسرار و رموز شیخ محمد الدین محمود
شبتی که در جواب شوالیات سید السند و العارف الامجد میر حسین انحرسانی
قدس سر جعفر موده و جناب عارف کامل و اصل سر حلقه آریاباب دل مولانا
سید محمد نور بخش که از اجله عرفای شامخین عصر خویش بوده از کثرت بروز تحلیلات
نوریه در باطن سلاک مجاهد بقوت توجهات و همهمه دانه جناب معروف بخش
گردیده بر حسب استدعای طالبین جاده مستقیم شرح مبین و طریقه طریقت
قوم تبیین این شرح مختصر نافع را که مخزن اسرار و بچینه رموزات بشمار است
ثبت دفتر فرموده در مرتبه سابقه که بزور طبع در آورده بواسطه عدم توجه کاتب و صحیح
اندکی مغلو طالع از چاب بنظر دیگر تبه با کمال دقت و اهتمام در بند و معمولی
بجلیه طبع نیکو در آورده انشا الله تعالی پسند انظار و وی الالبصار کرد

حضرة العبد المذنب العاصی ابن محمد بنیاد
جایگاه میرزا ابوالقاسم نقولی باشی بقعه قبر کتخت
شاید چراغ علیه السلام الشهید یا قاضی یا قاضی
طالب شرافه میرزا سید علی آجینی الدینی
فی بیت دوم صفر المظفر ۱۲۱۲
من البحرة النبویة صلی علیه
وسلم



غرض نقشی است که ما باز ماند
که رستی را نمی بینم بقائی
که صاحب دلی روزی بر حمت
کنند در حق درویشان دعائی

از مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب
مدعی دعای خیر می باشم بوالله العفو
منت باخیر و السور



م م

از شرح مختصر ممتاز رساله منظومه شیخ الشوخ کاشف اسرار و رموز شیخ محمد الدین محمود
شبتی که در جواب شوالیات سید السند و العارف الامجد میر حسین انحرسانی
قدس سر جعفر موده و جناب عارف کامل و اصل سر حلقه آریاباب دل مولانا
سید محمد نور بخش که از اجله عرفای شامخین عصر خویش بوده از کثرت بروز تحلیلات
نوریه در باطن سلاک مجاهد بقوت توجهات و همهمه دانه جناب معروف بخش
گردیده بر حسب استدعای طالبین جاده مستقیم شرح مبین و طریقه طریقت
قوم تبیین این شرح مختصر نافع را که مخزن اسرار و بچینه رموزات بشمار است
ثبت دفتر فرموده در مرتبه سابقه که بزور طبع در آورده بواسطه عدم توجه کاتب و صحیح
اندکی مغلو طالع از چاب بنظر دیگر تبه با کمال دقت و اهتمام در بند و معمولی
بجلیه طبع نیکو در آورده انشا الله تعالی پسند انظار و وی الالبصار کرد

تند که مختصرات بزرگان را می بینند
ارایه بزند . ومع هذا ایم بدنبال ایشان
ی و زبان درازی می گذارند .
سه چیز است ؟ الف باء جدید از ک
همه مجتهد ما الف باء بخوانند مجتهد است
ش یواش حالا می فهمند که ابا غنچه آ
ه اند چیزی نفهمیده اند
کلمه های دسی و ششم
ش تفرج تقش سیاحت

